سلمان فارسى استاندار مداين

مؤلف : احمد صادقى اردستانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لقد جمعت حولك يا رسول صحابة |  | بعمائم، تزهو على التيجان |
| خشنت ملابسهم و لان جوارهم |  | بالعدل، فالاعداء كالاخوان (1) |

اى رسول خدا! به راستى يارانى را گرد خود.

فراهم آورده اى، كه عمامه هاى آنان، بر تاج ها.

افتخار دارند، لباسهاى آنها خشن است، اما.

جوارح و قلبهاى آنان، در برابر عدالت نرم است، و دشمنان چون برادران شده اند.

## همچو سلمان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بندگى كن، تا كه سلطانت كنند |  | تن رها كن، تا همه جانت كنند |
| خوى حيوانى، سزاوار تو نيست |  | ترك اين خو كن، كه انسانت كنند |
| چون ندارى درد، درمان هم مخواه |  | درد پيدا كن، كه درمانت كنند |
| بنده شيطانى و دارى، اميد كه |  | ستايش، همچو يزدانت كنند |
| سوى حق نارفته، چون دارى طمع؟ |  | همسر موسى بن عمرانت كنند؟ |
| از چه شهوت، قدم بيرون گذار |  | تا عزيز مصر و كنعانت كنند |
| بگذر از فرزند و جان و مال خويش |  | تا خليل الله دورانت كنند |
| سر بنه در كف، برو در كوى دوست |  | تا چو اسماعيل، قربانت كنند |
| جسم لاهوتى اگر دارى، بيا تا |  | به بزم قرب، مهمانت كنند |
| چون على عليه‌السلام در عالم مردانگى |  | فرد شو، تا شاه مردانت كنند |
| همچو سلمان، در مسلمانى بكوش |  | اى مسلمان! تاكه سلمانت كنند |
| تا توانى، در گلستان جهان خار شو |  | تا گل به دامانت كنند |
| همچو خاك افتادگى كن، پيش از آن |  | كه به زير خاك پنهانت كنند |

سيد عباس حسينى جوهرى

كليات خزائن الاشعار، ص 28

به نام خدا

## مقدمه چاپ پنجم

آن روز كه اين جانب كتاب «سلمان فارسى» را مى نوشتم، حدود 23 سال داشتم، واكنون 27 سال از آن تاريخ مى گذرد. در همان سالها كه اين كتاب چاپ شد، مورداستقبال خوب خوانندگان عزيز قرار گرفت، و با تعداد فراوانى، چهار نوبت تجديدچاپ گرديد.

اما به دليل ضرورت يك باز نگرى كامل در كتاب، تجديد چاپ آن بيش از ده سال متوقف شد، تا به دنبال تقاضاى مكرر گروهى از فضلا و طلاب محترم، فرصتى رافراهم كردم، و طى چند ماه مطالعه و تحقيق، كتاب را با طرحى نو، قالبى جديد، وامتيازات زير، تقديم مى دارم:

1- در فصل اول كتاب، اصلاحات و اضافات زيادى صورت گرفت.

2- فصلهاى جديد و مشروحى به كتاب افزوده شد، به طورى كه چاپهاى قبلى كتاب، كه از هفت فصل تشكيل مى گرديد، اكنون با شانزده فصل ارائه مى شود.

3- مطالب كتاب، نسبت به چاپهاى قبلى بيش از دو برابر افزايش يافت، تا جايى كه كتاب با قطع جيبى و 344 صفحه، اكنون با 424 صفحه، در قطع وزيرى ارائه مى گردد.

4- فصل اول كتاب، تقريبا در «قالب داستان » تنظيم شده، اما فصلهاى ديگر، به شيوه تحقيقى، و در عين حال با قلمى روان و ساده، نگارش يافته است.

5- برخلاف چاپهاى قبلى، همه مطالب كتاب ماخذ يابى دقيق شده، و ماخذها در پاورقى ها آورده شده است.

6- و بالاخره، در طرح و قالب و محتواى كتاب «سلمان فارسى، استاندار مداين » تغييرات و اضافات فراوانى صورت گرفته، به گونه اى كه اگر كسى چاپهاى قبلى اين كتاب را خوانده باشد، اكنون آن را تاليف جديدى خواهد يافت.

اميد است اين نوشتار، يك خدمت مفيد دينى و فرهنگى محسوب گردد، و درجامعه اسلامى بتوانيم، فضايل اخلاقى، روشهاى حكيمانه، عبادت خالصانه، دانش جهادگرانه، اطاعت آگاهانه، و منشهاى زاهدانه سلمان فارسى را - به خصوص درشيوه هاى مديريتى و اجرايى نظام اسلامى - ملاك و معيار عملى قرار دهيم، تا قرب الهى را تحصيل، و خدمت به خلق خدا را، شكوفاتر سازيم.

قم: حوزه علميه، احمد صادقى اردستانى.

6 بهمن 1375 - 15 شعبان 1417.

## بر چاپ سوم

همچنانكه انتظار مى رفت، با توجه خداوند، اين اثر ناچيز تا اندازه چشمگيرى، بااستقبال گرم طبقات مختلف روبرو شد، و اكنون براى سومين چاپ، با اضافات واصلاحات بصورت كاملترى در اختيار خوانندگان محترم قرار مى گيرد.

به راستى مقام و شخصيت والاى سلمان، در خور چنين تجليل و تقديرى هم بود، زيرا وى از طرفى اولين مسلمان هموطن ما بوده، و از طرف ديگر، در ميان مسلمانان صدر اسلام، به درجه و مقامى نايل آمده بود، كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در باره اين گونه افراد مى فرمود: كادوا ان يكونوا من الحكمة انبياء (2) .

بعيد نيست كه آنان، در حكمت و شناخت حق و باطل، مانند انبياء و پيامبران باشند!

آرى، سلمان از ديدگاه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى چنين مقامى بود، زيرا در شرايط و موقعيتهاى مختلف، آنطور با بصيرت و موقع شناس بود، كه به هنگام عبادت به نمازو روزه مى پرداخت، وقت كار و حفر خندق كلنگ به دست مى گرفت، در ميدان جنگ حضور فعال داشت و حتى فرمانده ارتش بود، به وقت سختى سپاه اسلام، در جنگ طائف منجنيق و تانك اختراع مى نمود، به هنگام كارگشايى و حل مشكلات اجتماعى مردم «مداين » قلم و دوات به كار مى برد، و به هنگام مناظره و دفاع از ساحت مقدس على عليه‌السلام با حربه علم و منطق وارد صحنه نبرد و مبارزه مى گرديد و اين است راه ورسم يك مسلمان راستين و آگاه، بخصوص كسى كه مى خواهد عهده دار رهبرى وهدايت خلق گردد. و نيز بدين جهت است كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: العالم بزمانه لا تهجم عليه اللوابس (3) .

كسى كه به شرايط و مقتضيات زمان خود آگاه باشد، دستخوش اشتباهات ولغزشها قرار نمى گيرد.

به هر حال، اين است سيره و شيوه سلمان فارسى، كه روزگارى براى نجات خويش از ضلالت و بت پرستى با وضع رقت بارى از ايران به شام و حجاز گريخت، وروزگارى هم به عنوان فرمانده ارتش اسلام به ايران آمد و گفت: انى منكم فى الاصل، ادعوكم اليها ما يصلحكم، ان تسلموا فاخواننا (4) .

من نيز مانند شما اصالتا ايرانى هستم، و براى دعوت و هدايتى كه به صلاح شماست آمده ام، اگر مسلمان شويد برادران ما خواهيد بود.

بارى، راه و رسم سلمان، برنامه قرآن است، كه ابتدا با فرمان: امنوا دستورخودسازى مى دهد، و سپس با بيان: تواصوا بالحق (5) مسلمانان را به «ديگرسازى » ومسؤوليت نظارت بر اصلاح اجتماع وا مى دارد.

سلمان هم از ايران به حجاز رفت و ابتدا خود را اصلاح نمود، سپس به ايران بازگشت، تا ديگران را نيز به راه ارشاد و اصلاح برساند.

اميد است، شيوه سلمان براى همه مسلمانان هم، راه و رسم زندگى اسلامى قرارگيرد.

قم: احمد صادقى اردستانى

14 رجب 1397 هجرى.

به نام خدا

## مقدمه استاد: مصطفى زمانى

## اولين مسلمان ايرانى

اگر چه على بن ابيطالب عليه‌السلام تا آنجا مورد توجه ايرانيان قرار گرفت كه چند مرتبه آن حضرت را براى تدريس در دانشگاه جندى شاهپور دعوت كردند، و اگر چه ايرانيان آنقدر علاقه به خاندان رسالت پيدا كردند كه از على عليه‌السلام و همچنين از امام حسين عليه‌السلام چندين مرتبه دعوت كردند كه حكومت ايران را بپذيرند و براى رياست برايرانيان به ايران سفر كنند، و اگر چه مقام ايرانيان مسلمان به آنجا رسيد كه در وزارت دارايى مسلمانان داراى مقامات عالى گرديدند، زيرا ايرانيان در كار اسلحه سازى، خدمات شايانى به مسلمانان كردند، اما تمام اين توجهات ايرانيان به اسلام ومسلمانان و خاندان رسالت عليه‌السلام و نفوذ در ميان مسلمانان، پس از مسلمان شدن ايرانيان بود (6) .

آرى، اولين ايرانى كه براى شناسايى خداى يكتا و فرار از ظلم و ستم و بيدادگرى بار سفر بست و به سياحت و مسافرت پرداخت، سلمان فارسى بود.

با توجه به هدف سلمان فارسى درك مى كنيم كه، اگر آن همه رنج و ناراحتى رامشاهده كرد، در راه هدف عالى و الهى او ارزش داشته است و براى همين ارزش فكرو هدف اوست كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندانش سلمان را به بزرگى ياد مى نمودند و ازاو احترام مى كردند.

## روش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به سلمان

از آن روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان را خريدارى كرد و آزادش نمود (7) او رامورد لطف و مرحمت قرار داد و تا آنجا لطف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افزايش يافت كه، آنگاه كه ميان سلمان و ابوذر پيمان «اخوت » برقرار مى كرد و آنان را با يكديگر برادرمى نمود، با ابوذر شرط كرد كه نافرمانى سلمان را ننمايد (8) .

آن روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سلمان درباره مبارزه با نيروى دشمن مشورت مى كرد و سلمان عرضه مى داشت: در ايران ما، در چنين مواردى خندق حفر مى كنند و مسلمانان از پيشنهاد سلمان به تعجب مى افتادند و دوست مى داشتند كه او را به خودمنتسب گردانند و به همين منظور گفتند: سلمان از ماست، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان رابيش از پيش مورد لطف قرار داد و فرمود: «سلمان از ما اهل بيت است » (9) .

كار مهربانى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به سلمان به آنجا كشيد كه براى دفع توهم و يااعتراض عده اى فرمود: «من مامور شده ام چهار نفر را دوست بدارم و دستور بدهم كه آنان را دوست بدارند، اين چهار نفر عبارتند از: على عليه‌السلام سلمان، ابوذر، و مقداد» (10) .

سلمان نه تنها مورد محبت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، بلكه تا آنجا مورداعتماد و امين پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على بن ابيطالب عليه‌السلام قرار گرفت كه، شب عروسى حضرت زهرا عليها‌السلام مركب سوارى آن مخدره را از جلو مى كشيد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز عقب سر، آن را مى راند تا به خانه على عليه‌السلام رسيدند (11) .

پس از ازدواج على عليه‌السلام هم سلمان، مشاور حضرت زهرا و رازدار آن بانوى عزيزبود و گاه و بيگاه درد دلهاى آن مخدره را براى رسول خدا و على عليه‌السلام بيان مى نمود.

سلمان فارسى، تنها در زمان زندگى خود و يا سلامتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على بن ابيطالب عليه‌السلام مورد لطف و مرحمت و ستايش نبود، بلكه پس از مرگ هم تا آنجا مورداحترام و عنايت اين خانواده بود كه حضرت صادق عليه‌السلام در اين باره، مورد اعتراض قرار مى گرفت!

ولى آن حضرت در برابر اعتراضات ديگران مى فرمود: «علت اينكه من سلمان رابه نيكى ياد مى كنم اين است كه، او داراى سه خصلت بود: خواسته على عليه‌السلام را برخواسته خود مقدم مى داشت، فقراء را دوست مى داشت و آنان را بر ثروتمندان برترمى دانست، و دوستدار علم و دانشمندان بود» (12) .

## روش امنيتى سلمان

سلمان كه با اذن على عليه‌السلام از سوى خليفه دوم، سمت استاندارى مداين را قبول كرد (13) وقتى وارد مداين شد، به زنبيل بافى مشغول گرديد تا زندگى خويش را تامين كند، زيرا با اينكه سهميه او پنج هزار درهم بود، آن را در راه خدا انفاق مى كرد ومى گفت: دوست مى دارم از دسترنج خود ارتزاق كنم، و به كارهاى مردم هم رسيدگى نمايم (14) .

شغل اختصاصى سلمان، سبب شد كه، عده اى از آنان كه چشمشان به ظواهردوخته بود، نسبت به وى و دستوراتش بى اعتنا گردند و به همين جهت، دزدى و فسادرواج يابد، اما سلمان از مسجد خارج شد و به يك سگ كه در كنار راه بود جمله اى گفت... (15) .

به دنبال جمله سلمان، ديگر كسى جرات نداشت شبها خارج از وقت مقرر، ازمنزل خارج گردد، زيرا آنان كه شب خارج شده بودند مورد حمله سگها قرار گرفتند وبه قتل رسيدند! (16) .

## سلمان فارسى

كتاب «سلمان فارسى » نوشته جناب دانشمند ارجمند آقاى احمدصادقى اردستانى، كه اينك در اختيار خوانندگان كتابهاى مذهبى قرار مى گيرد، يكى از آثارمتعددى است، كه عده اى از فضلاى حوزه علميه قم تاليف نموده و يا در دست تاليف دارند و به تدريج چاپ مى گردد و در اختيار طبقه جوان قرار مى گيرد.

اميد است اين نوشتار مورد توجه صاحب نظران قرار گيرد و نه تنها نويسنده محترم اين كتاب، در تكميل آثار ديگرش تشويق گردد، بلكه ساير دوستان عزيزمان هم كه تشخيص داده اند، از راه قلم بهتر مى توان به اجتماع خدمت كرد به كار خويش دلگرم تر شوند و در راهى كه در پيش گرفته اند، بيش از پيش كوشا باشند و محصول زحمات خود را به تدريج در اختيار خوانندگان عزيز قرار دهند.

قم - ديماه 1348

مصطفى زمانى نجف آبادى

## پيشگفتار

در اين كتاب از يك قهرمان برگزيده مسلمان سخن به ميان مى آوريم، از سلمان فارسى، از سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يار ممتاز و عالى رتبه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. نويسنده در آثار مختلف اسلامى به كاوش پرداخته و اين كتاب محصول مطالعات تاريخى اوست كه اينك به صورت كارنامه خواندنى و درخشان از يك شخصيت بزرگ مسلمان در برابر خواننده عزيز گشوده مى شود.

خواندن اين سرگذشت تاريخى براى ملت ايران، بيشتر از ديگران در خور مطالعه و دقت است، چون در روزگارى كه فضاى وطن ما را اوهام و خرافات مجوسيت وآتش پرستى فراگرفته و تاريك ساخته بود، اول كسى كه سد رؤيا پرستى وخيال پرورى و تبعيض نژادى را در هم شكست و شجاعانه و آزادانه براى يافتن يك مذهب واقعى و آرامش آفرين قدم استوارى برداشت، سلمان فارسى ايرانى بوده است. از اين نظر لازم است پيرامون اين شخصيت فوق العاده كه بيش از دو قرن زندگى كرد و اكنون حدود هيجده قرن از آغاز زندگى او مى گذرد عميق تر مطالعه كنيم، تا شخصيت درخشان و پرعظمت هم ميهن پيشقدم خود به اسلام را، درست تربشناسيم.

## از كدام شهر بوده است؟

وقتى به كتابهاى تاريخى مراجعه مى كنيم در اين زمينه، كه آيا سلمان از كدام يك شهرهاى ايران بوده است غوغايى مى يابيم، كه مورخين در ميدان تاريخ به پا كرده اند!

گروهى او را اصفهانى دانسته، برخى وى را شيرازى خوانده و احيانا عده اى هم نوشته اند: قهرمان كتاب ما، از سرزمينهاى اهواز، شوشتر، رامهرمز و بهبهان برخاسته است و كسانى هم خواسته اند اصلا وجود چنين شخصى را در تاريخ اسلام انكار كنند!!

محمد بن عبدالبر، مورخ بزرگ اسلامى مى نويسد: «سلمان اصالتا از رامهرمز فارس، از قريه اى كه آن را «جى » (17) مى ناميدند مى باشد و بعضى هم او را اصفهانى معرفى كرده اند» (18) .

نويسنده كتاب «قاموس الرجال » در مورد اصالت سلمان اظهار نظرى نكرده، بلكه با ترديد اينگونه نوشته است: «سلمان يا از شيراز يا اهل رامهرمز يا اهواز يا شوشتر ويا قريه «جى » در اصفهان مى باشد» (19) .

بعضى هم گفته اند: وى اهل بهبهان بوده است. ولى آنچه قفل اين مشكل رامى گشايد و شعله اين جدال را خاموش مى كند اين است كه بگوييم: پدر و مادرسلمان از اصفهان بوده اند و سپس به كازرون رفته اند و در آنجا زندگى خويش را آغازنموده اند. زيرا در متون تاريخى سخن از اصفهانى بودن سلمان زياد آمده و آنگاه هم كه سلمان به تحريم اسلام قدم مى گذارد، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او دستور مى دهدتا سرگذشت خود را بيان كند، وى ضمن توضيحات زيادى مى گويد: «من مردى پارسى، اهل اصفهان از قريه اى كه آن را «جى » مى نامند مى باشم » (20) .

از طرف ديگر در تاريخ مى خوانيم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامه دامنه دارى براى برادرو بستگان سلمان به كازرون مى نويسد و اعلام مى دارد كه: مردم خاندان سلمان رامورد تكريم و احترام قرار دهند (21) .

روى اين حساب، سلمان هم اصفهانى بوده، چون در آنجا متولد شده و مى زيسته، و بعد هم چون برادر و بستگان او به كازرون رفته اند، و اعضاى خانواده وى دركازرون مى زيسته اند، مى توان سلمان را هم اهل كازرون دانست.

بنابراين، سلمان اصالتا اهل اصفهان بوده، بعد به كازرون هجرت كرده، برادر وخانواده وى هم به آنجا مهاجرت نموده اند. و شايد هم او براى مدتى به شيراز و اهوازو شوشتر و بهبهان و رامهرمز كه در تاريخ آمده مهاجرت داشته، و شايد هم آن روز به همه اين مناطق، شيراز اطلاق مى شده است.

آنچه مسلم است سلمان مسلمانى رشيد و ممتاز و سر سلسله تمام ياران پيامبراسلام بوده است، و ما هم هدف خود را كه عبارت است از آشنايى با مقام درخشان وى و سرمشق و آموزش گرفتن از آن شخصيت ايمانى و اخلاقى دنبال مى كنيم و به قول خود او مى گوييم: «سلمان فرزند اسلام است » (22) .

اما وجود چشمه سلمان، در مشرق دشت ارژن، قبرستان سلمانيها در كازرون، كه هم اكنون آثارى از آن هست، مسجد جامع عقيق كه به مسجد ملابرات معروف است و نامه رسول خدا به عنوان معافيت خاندان سلمان و بلكه تمام اهالى كازرون، اين هانشانه و دليلى است، كه برادر و اعضاى خانواده سلمان از اصفهان به كازرون مهاجرت كرده باشند.

## سلمان پاك

«سلمان پاك » نام كتابى است كه دكتر عبدالرحمن بدوى براى يك قسمت از چهارقسمت كتاب خويش تحت عنوان «شخصيات قلقة فى الاسلام » انتخاب كرده است. اصل اين كتاب را پروفسور «لوئى ماسينيون » اسلام شناس فرانسوى نگاشته و «عبدالرحمن بدوى » آن را به عربى آورده، و آقاى دكتر على شريعتى هم آن را ازعربى و فرانسه، به پارسى ترجمه كرده است.

در اين كتاب به خوبى روشن است كه «ماسينيون » به همه كتابهاى مستند تاريخى دست رسى كامل نداشته و تنها از چند كتاب دست خورده و رساله هايى كه مورخين مرموز از گوشه و كنار، افسانه ها را با مطالب تاريخى بهم بافته اند استفاده كرده است!

ماسينيون مى نويسد: «در سال 1992 «هوروويتز» در رساله موجز و فشرده و بسيارتندى كوشيد تا نشان دهد كه سيره سلمان خرافه اى بوده كه از بحث اشتقاقى مربوط به كلمه «خندق » زائيده شده است، و در اين موضوع از نظريه «ماكس مولر» كه ريشه خرافه را در يك نوع بيمارى زبان مى داند پيروى كرده است. به نظر وى در آغاز تنهايك نام ساده «سلمان » در فهرستهاى غيردقيقى يافت مى شده است، كه مدافعين اسلام مى كوشيدند تااز اسامى «شهود اهل كتاب » (23) يهوديان و مسيحيانى كه در آغاز كار به رسالت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده اند، تنظيم كنند. اين نام كه بطور مبهمى به يك ايرانى نسبت داده شده است براى آراستن جنگ خندق بكار رفته است.

كلمه خندق، كه از زمان قديم معرب شده، ولى از اصل ايرانى آمده است و يك كاراستراتژيكى را كه فكر مى كنند ريشه ايرانى داشته است بيان مى كند، اين فكر را القاءكرد، كه از نام سلمان (فارسى) كه از او هيچ خبر نمى شناختند، يك مهندس ايرانى، يك مزدكى مسلمان شده، و مشاور خاص محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسازند و بدين طريق زمينه رامهيا كردند، تا نامش را در فهرست شيعى اولين مدافعان آل على عليه‌السلام ثبت كردند. براساس اين فرضيه هورو، ساير تفاصيل مربوط به حيات سلمان را زاييده همين خرافه اشتقاقى مى داند! » (24) .

## داورى ماسينيون

ولى «ماسينيون » كه تا اندازه اى عادلانه تر فكر كرده، در صفحه بعد و همچنين دراواخر كتاب خود به دفاع از حريم سلمان پرداخته و در مطالب تاريخى كه همه بايدمقلد باشيم، اينگونه به اجتهاد پرداخته است: «اشكالى نخواهد داشت كه فكر كنيم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - در كنار همكاران بزرگ سياسى و آن همه هم پيمانان سودجو ومشكوكش - دوستانى مطمئن داشته كه دلش به آنها نزديكتر بوده است، تا به تحريكات سياسى حرمش. و پس از خديجه وزيد، و بيشتر از اين دو به حذيفه وسلمان دلبستگى داشته است » (25) .

نيز ماسينيون مى نگارد: «زهرى كه «هورووتيز» در اينجا از او پيروى مى كند: مزدور بنى اميه بوده است و مى كوشيده ارزش «شاهدى » را كه از جانب شيعيان انقلابى ستايش شده است، تباه سازد»! (26) .

## حديث: سلمان منا

از پروفسور «ماسينيون » اسلام شناس فرانسوى، تاكنون با احترام نام برديم و او رايك مورخ و محقق منصف قلمداد كرديم، و در كتاب «سلمان پاك » هم مطالب مهم وقابل دقتى آورده است.

اما نبايد غافل بود كه همه اظهارات و نوشته هاى چنين افرادى براى ما قابل قبول واعتماد نيست! چون گاهى اين محققين و مورخين به كتابهاى اصيل و صحيح اسلامى دست رسى نداشته و گاهى هم دستخوش وسوسه ها و ماموريتهايى مى شده اند، كه مجبور بوده اند نابجا اظهارنظر كرده و مسائل اعتقادى و مذهبى را با اوهام و افسانه هادرآميزند! تا در نتيجه ديگران از اين آب گل آلود، بهتر ماهى بگيرند!

اكنون ما به عنوان نمونه سه مورد از سهل انگاريهاى آقاى «ماسينيون » راخاطرنشان ساخته و به پاسخ آن مى پردازيم:

الف: يك مورد مربوط به: «سلمان منا اهل البيت »، حديث معروف نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست، كه همه مورخين اسلامى آن را ثبت كرده اند، ولى ماسينيون به استناد «سيره ابن هشام » اينطور نوشته است:

«درباره حديث: «سلمان منا اهل البيت » اين حديث بر يك روايت واحد، از يك راوى مدنى (كثيربن عبدالله بن عمروبن عوف يشكرى) استوار است، كه ابن هشام و «واقدى » آن را ضعيف و «يقال » تلقى كرده اند» (27) .

در پاسخ اين ادعا مى گوييم:

1- ابن هشام و «واقدى » حديث را ضعيف ندانسته، بلكه با صحت و قاطعيت، آن را روايت كرده اند (28) .

2- غير از اين دو تاريخنگار، مورخان فراوانى، از شيعه و اهل سنت، حديث راروايت نموده، كه براى اطلاع بيشتر به كتابهاى: الاصابة، الاستيعاب، اسد الغابة، صفة الصفوة، قاموس الرجال، نقد الرجال و كتب صحيح ديگرى كه در پاورقيهاى اين كتاب نشانى آنها آمده، لازم است مراجعه شود.

ب: مورد دومى كه «ماسينيون » را دچار اشتباه كرده، مسئله بردگى و آزادى سلمان است، كه وى اينطور به سؤال شگفت مندانه خويش مى پردازد: «چگونه سلمان كه عرب نبود پس از آزادى از بردگى توانست در ميان اين امت جوانى كه در مدينه پديد آمده بود جاى بگيرد؟

چون وى به وسيله عده اى آزاد شده بود، و بايد برده آزاد شده همه كسانى باشد، كه در بازخريد وى سهيم بوده اند! ؟

با اين حال، كمى بعد اعلام مى شود كه: وى آزاد شده شخص پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست! » (29) .

جواب قسمت اول سؤال، در دو محور توضيح داده مى شود:

1- توجه داريد كه ماسينيون در وهله اول تعجب مى كند كه، سلمان پارسى چگونه توانسته است در ميان ملت عرب زندگى كند؟ در صورتى كه خود در صفحه 91 و 74 «سلمان پاك »، موضوع اخوت اسلامى را ميان «صهيب يونانى »، بلال حبشى و سلمان ايرانى عامل وحدت و معاشرت دانسته است و مى بايست اين شبهه او برطرف گرديده باشد.

2- اضافه بر اين، در مكتب صلح آفرين اسلام هر يك از عرب و عجم و اروپايى و آفريقايى بر ديگرى امتيازى ندارند و تنها ملاك ارزشها و برترى ها، مقام ايمان وخداشناسى در افراد مى باشد و اسلام با هرگونه خرافه پرستى و افتخار به رنگ وپوست بدن و نژادپرستى، شديدا مبارزه كرده است (30) .

همان روز هم اگر كسى چنين خيالى را در ذهن خود مى پرورانيد و احيانا به زبان مى آورد كه: سلمان پارسى است و ما عربها، بر او امتياز داريم، با مخالفت وسرزنش رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مواجه مى شد! (31) .

ج: مورد سومى كه «ماسينيون » راه خيال را پيموده است، مسئله بردگى و آزادى سلمان است كه: «سلمانى كه برده يك يهودى بوده بعد به همكارى چند مسلمان وسرپرستى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خريدارى و آزاد شده، بايد بنده همه كسانى باشد كه او راخريده اند» (32) .

در صورتى كه خيلى روشن است، كسى كه آزاد شد، ديگر بنده نيست، بلكه مسلمانان او را خريدند و در راه خدا آزاد كردند، و از حالت «بردگى » بيرون آمد، مثل پارچه سفيدى كه به رنگ «مشكى » در آمده و رنگ ديگرى به خود گرفته است.

بنابراين، سلمانى كه «برده » بود و سپس آزاد شد، ديگر بردگى او معنايى ندارد، تاانگشت حيرت به دندان بگيريم كه متعلق به كداميك از خريدارانش مى باشد؟ بلكه همه او را خريدند و در راه خدا آزاد كردند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم بانى آزادى وى بوده است. با اين بيان مشكل «ماسينيون » حل مى شود، و تناقضى هم وجود نخواهدداشت.

البته، كتاب «سلمان پاك » مطالب جالب و قابل مطالعه اى هم دارد، غير از ايرادهاى بالا هم در اين كتاب مسايل ديگرى كه سزاوار بحث و بررسى است، به چشم مى خورد، كه در فرصت مناسب، مى بايست به آن پرداخت.

## هدف ما

منظور ما در اين نوشته اين است كه، يك مسلمان پيشقدم ايرانى را به هم ميهنان عزيز معرفى كنيم و از سرگذشت آموزنده اين مرد بزرگ درس فضائل و انسانيت بگيريم. در اين زمينه ها گروهى ديگر از دوستان ما نيز قدمهاى مثبت و فعالانه اى برداشته اند، كه در شرف اتمام است، ما كاميابى آنها را آرزومنديم تا مردان رشيد وعاليمقام اسلام را به دوستداران اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شخصيتهاى بزرگ وخدمتگزار اسلام، معرفى نمايند.

در پايان اين پيشگفتار، از فداكاريها و دلسوزيهاى بزرگوارانه استاد ارجمندجناب آقاى مصطفى زمانى كه از راهنمايى هاى دلسوزانه خويش مرا بى بهره نگذاشته اند، سپاسگزارم.

قم - احمد صادقى اردستانى - پائيز 1348.

## پى نوشتها:

1. رئيس دانشگاه عالى مسيحى لبنان، فتاوى صحابى كبير، ص 58 و323.

2. اصول كافى، ج 2، ص 53.

3. تحف العقول، ص 261، طبع نجف.

4. تاريخ طبرى، ج 3، ص 125.

5. سوره والعصر.

6. مقدمه استاد، براى رعايت اختصار، تلخيص شده است.

7. سفينة البحار، ج 1، ص 646.

8. تحفة الاحباب، ص 129.

9. اعيان الشيعه، ج 2، ص 265.

10. سفينة البحار، ج 1، ص 646.

11. سفينة البحار، ج 1، ص 648.

12. سفينة البحار، ج 1، ص 648.

13. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18ص 39.

14. سفينة البحار، ج 1، ص 267 و شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 37.

15. برنامه سخن گفتن اولياء خدا را با حيوانات در كتاب: سليمان و بلقيس، كتاب ششم فرهنگ اسلام مطالعه فرماييد.

16. تحفة الاحباب، ص 130.

17. الاستيعاب، ج 2، ص 57.

18. جى، نام قديم اصفهان بوده، الآن آباد نيست، از آن شهر جداست و مردم آن را شهرستان مى نامند. پاورقى السيرة النبوية، ج 1، ص 222. حسن عميد و دهخدا مى نويسند: جى، لقب قديم اصفهان بوده، واكنون نام دهستانى از توابع اصفهان است. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 352، لغت نامه دهخدا، ج 17، ص 183.

19. قاموس الرجال، ج 4، ص 432.

20. السيرة النبوية، ج 1، ص 228.

21. همين كتاب، ص 99 و بحارالانوار، ج 22، ص 368.

22. الاستيعاب، ج 2، ص 61.

23. گروهى از اهل تسنن عقيده دارند: منظور از «من عنده علم الكتاب » عبدالله سلام، تميم الدارى و سلمان فارسى يا مطلق پيروان تورات و انجيل مى باشند. خلافت و ولايت، ص 212.

24. سلمان پاك ص 77.

25. سلمان پاك ص 146.

26. همان مدرك ص 92.

27. سلمان پاك، ص 94.

28. السيرة النبوية، ج 1، ص 72، و ترجمه مغازى واقدى، ج 2، ص 334.

29. سلمان پاك، ص 91.

30. كنزالعمال، ج 3، ص 92.

31. بحارالانوار، ج 22، ص 374.

32. سلمان پاك، ص 91.

فصل اول : از كليسا تا آغوش اسلام

## مهد پرورش سلمان

ساليان دراز سپرى مى گشت، خورشيد فروزان به عادت هميشگى به سطح زمين نور مى پاشيد و گاهى چهره مى پوشيد و جهان را تاريكى و دهشت فرا مى گرفت! بازرگانان به تجارت و سوداگرى خويش مشغول بودند، برزيگران صبح به سوى دشت و صحرا قدم مى گذاشتند و بالاخره همه كس به دنبال كار و حرفه خويش درتلاش و كوشش بود.

در ميان اين غوغاى زندگى و فراز و نشيب اجتماع، در «اصفهان » خانواده آبرومندى از فرزندان منوچهر پادشاه ايران از سلسله «پيشداديان » (1) زندگى مى كرد نام بزرگ و رئيس اين خانواده «فروخ بن مهيار» بود (2) ، همان مردى كه بزرگ قبيله و محل محسوب مى شد! خانواده «فروخ » مردمى ثروتمند و شريف بودند و شخصيت اجتماعى را ازنياكان خود به ارث مى بردند.

اين خانواده، نوجوان آراسته اى را در آغوش خود مى پرورانيد كه تازه دوران بلوغ را پشت سر نهاده بود، نام اين نوجوان طبق روايت مشهور «روزبه » (3) بود و ازهمان روزها آثار مجد و بزرگوارى در چهره اش به خوبى مشاهده مى شد، و اگرقيافه شناسى مى شد خطوط طلايى نبوغ و سعادت در سيماى ملكوتيش به خوبى آشكار مى گرديد.

وى نمونه كاملى از معنويت و اخلاق و متانت و پاكى بود و خلاصه جوانى بود كه كشورى انتظار داشت روزى به وجودش افتخار كند و احيانا هر كسى آرزو داشت اورا به خود منسوب گرداند.

پاكى و نجابت «روزبه » زبانزد همه بود و او را به اخلاق و فضيلت و كمالات نفسانى و معنوى مى ستودند.

فروخ، مزرعه اى داشت كه در آنجا كشاورزان زيادى را به زراعتكارى گماشته بودو روزى يك بار هم خود بدانجا سركشى مى كرد.

روزبه، به شدت مورد علاقه پدر و مادر و ساير بستگان قرار داشت، اين خانواده براى اين كه فرزند عزيزشان با آسايش و راحتى زندگى كند او را هميشه در خانه نگهدارى مى كردند، تا از هرگونه ناراحتى وزحمت و مشقت در امان بوده باشد.

فروخ بن مهيار تصميم داشت، از همان اوايل جوانى عقيده آتش پرستى ومجوسيت را به فرزند خود بياموزد، تا بدين وسيله سنت و شيوه دودمان خويش راحفظ كرده باشد!

بدين منظور، هرگاه وقت مناسبى مى يافت راه و رسم آيين خويش را به روزبه تعليم مى داد! اما روزبه وقتى بطور دقيق پيرامون اين كيش مى انديشيد، نمى توانست به خود اجازه دهد و بپذيرد كه اين مرام، موافق با منطق و عقل و فطرت انسانى است.

وه، انسان نقطه توجه خود را آتش قرار دهد و صبح و شام در برابر آن كرنش كند؟! چه انديشه سست و چه فكر مسخره آميز و چه حرف بچگانه اى است! نه، چنين خطايى سزاوار نيست، انسان عقل دارد; انسان ازهمه موجودات برتر است و گل سرسبد مخلوقات مى باشد; آنوقت در برابرآتش يعنى يك موجود بى ثبات سجده كند؟!

نه، اين ذلت از ساحت مقدس انسان به دور است.

## پروازى در عالم

«روزبه » هرگاه جاى خلوتى مى يافت به فكر و انديشه مى پرداخت به خصوص وقتى شب، پرده سياه خود را روى زمين پهن مى كرد، وى به فضاى پهناور بالاى سرمى نگريست و در چهره ستارگانى كه به صفحه آسمان ميخكوب شده بودند و به هم چشمك مى زدند دقيق مى شد.

اين اختران فروزان، رفت و آمد شب و روز، گردش فصلهاى چهارگانه، كوههاى بلند و سلسله وار، اقيانوسهاى پرتلاطم و مواج، گياهان سودمند وفراوان، مرغان قشنگ و نغمه سرا، پروانه هاى زيبا و نرم اندام، كه با بالهاى لطيف خود صورت گلها را نوازش كرده و گردگيرى مى كنند! و بالاخره اين جهان وسيع و اسرارآميز، كه فكر بشر را واله و حيران خويش ساخته است، همه زبان گويايى دارند كه اين عالم را آفريدگارى حكيم و دانا به وجودآورده است.

نه، سزاوار نيست اين همه دليل ها و نشانه ها را ناديده گرفته و چشم وگوش بسته به دامن آتشى ناپايدار كه تازه خود به نگهبان احتياج دارد وسرانجام هم به خاموشى مى گرايد، چنگ زده و در مقابل آن به عبادت و نيايش برخيزم!

اينها انديشه هايى بود كه در ذهن روزبه، اثر فوق العاده عميقى گذاشت و او را وادار كردتا به جستجوى عقيده صحيحى بپردازد! تا جايى كه قلبا از عقايد و كردار پدر و مادر واجداد خويش متنفر شد و رفتار آنها را به باد انتقاد و احيانا مسخره مى گرفت!

اين اراده مقدس كه در قلب «روزبه » جوانه زده بود، كم كم رشد كرد و محصول آن اين شد كه وى، يك وقت احساس كرد نيروى مرموزى در درونش به وجود آمده وهرچه يك روز مى گذرد، جوشش و غوغاى بيشترى مى كند و هر لحظه او رامضطرب و نگران مى سازد!

سينه اش تنگ شده و قدرت ناديده اى مثل جادو سراسر وجودش را تسخير كرده! و از فراق معشوق گمشده و ناشناخته اى ملول بود و رنج مى برد!

در اندرون من خسته دل، ندانم چيست؟! كه من خموشم و او، در فغان و درغوغاست!! (4)

## ناقوس كليسا

همانطور كه خوانديم، فروخ بن مهيار خيلى به فرزند خود محبت مى ورزيد، ازاين رو پيوسته او را در خانه نگه مى داشت، تا مبادا بدو گزندى رسد!

در صورتى كه اين كار فروخ اساسى نبود و اگر «روزبه » در خانه مى ماند و بااجتماع و مردم سر و كار پيدا نمى كرد، آداب و معاشرت اجتماعى را نمى آموخت ويك عضو ناقص و بى ارتباط با ديگران، بار مى آمد!

بدين جهت، فروخ، اين كار را براى خود اشتباهى تلقى كرد و يكى از روزهايى كه خود در منزل سرگرم رسيدگى به وضع كارگرانى بود كه ساختمان مى ساختند، روزبه را به منظور سركشى دهقانان به مزرعه خويش كه نزديك ده قرار داشت فرستاد.

روزبه نيز خود از اين ماموريت خيلى شادمان شد، بدين لحاظ خانه را ترك گفت و راه مزرعه را پيش گرفت، او فاصله چند كيلومترى و باريك بيابانى را طى مى كرد;اما همچون مادرى كه فرزند دلبندش را از دست داده باشد واله و حيران و افسرده وپريشان به راه خود ادامه مى داد، قدمهايش بى اختيار در حركت بود، اما انديشه اش دردنياى وسيع و دور دستى سير مى كرد. همانطور كه غرق در امواج متراكم افكار بود، ناگهان صدايى به گوشش رسيد و رشته افكارش را گسيخت، اين صداى ناقوس كليسايى بود كه در آن نزديكى، محل عبادت و اجتماع مسيحيان بود. «روزبه » راه خويش را رها كرد و به نزديك كليسا رفت.

در كليسا نماز مى خواندند و جملاتى را دسته جمعى با صداى بلند تكرارمى كردند و اين صدا در پهنه بيابان انعكاس مى يافت: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهدان عيسى روح الله، و اشهد ان محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حبيب الله.

اين كلام حق بود و گويندگان آن، راهبان و زاهدان مسيحى بودند كه در معبدخويش گرد آمده و مراسم مذهبى را برگزار مى كردند!

روزبه با شنيدن اين كلمات منقلب شد و احساس مى كرد روزنه كوچكى از اميد درقلبس تابيده است. به دنبال اين اميد وارد كليسا شد و از راهبى درخواست كرد تا او رابه دستورات كيش خود آشنا كند، راهب هم چند مسئله مربوط به خداشناسى براى «روزبه » بيان داشت.

روزبه به يگانگى خدا شهادت داد و به رسالت حضرت عيسى بن مريم عليه‌السلام اعتراف نمود، آن وقت با اين اعتقاد مذهبى، انقلاب درونيش اندكى آرام گرفت، بعد تصميم گرفت پيرامون دين جديد تجسس بيشترى كند تا حقيقت آن بخصوص جمله: «اشهد ان محمدا حبيب الله » برايش بهتر روشن گردد. به دنبال اين تصميم اينطورسؤال خويش را آغاز نمود:

مقصود شما از آن جمله آخر، كه همه با هم مى گفتيد چيست؟

گفتند: گواهى مى دهيم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حبيب خدا و پيامبرى است كه انبياء وسفراى الهى به وى ختم مى شوند، او پيغمبر آخرالزمان است.

روزبه با شنيدن اين سخن تكان خفيفى خورد و احساس نمود بيش از پيش قلبش باآرامش خاصى انس گرفت، و روشنى اميدواركننده اى دلش را نورانى ساخت.

روزبه، آن روز به خانه برنگشت و شب را هم در كليسا ماند و به عبادت و انجام فرامين دينى پرداخت.

## در آتش فراق!

فروخ بن مهيار و خانواده اش براى غيبت فرزند خويش، سخت پريشان خاطرشدند و افرادى را به اين طرف و آن طرف براى پيدا كردن «روزبه » گسيل داشتند، آتش فراق در قلب بستگان و بخصوص پدر «روزبه » شديدا زبانه مى كشيد و سراسروجودش را اضطرابى كه نشانه غم و اندوه شديد بود فرا گرفته بود.

فروخ، خود نيز بيش از ديگران اشك مى ريخت و به دنبال گمشده محبوبش درتلاش و تكاپو بود.

بعدازظهر روز دوم، همانطور كه «فروخ » فاصله بين ده و مزرعه را مى پيمود، نواى ملايمى از پشت ديوار توجهش را جلب كرد، صاحب صداى عقب ديوار، روزبه بود.

آرى، فرزند عزيز «فروخ » پشت ديوار زمزمه مى كرد و مى آمد و چهره اش گرفته وغم آلود به نظر مى رسيد!

- واى، روزبه جان تويى؟ عزيزم كجا بودى؟ آيا ترا به خواب مى بينم؟

عزيزا، از فراقت خسته و نالان و گريانم ز سوز هجرت اى جانا، گرفته قلب و چشمانم

نور چشمم! پرده نازكى جلو چشمهايم را گرفته و درست تو را نمى بينم!

فروخ، روزبه را در آغوش كشيد، صورتش را بوسه باران كرد و با چند قطره اشك شوق چهره غبار آلود «روزبه » را شستشو داد و اضافه كرد: روزبه جان! پسرم! كجابودى؟ چرا ديشب به خانه نيامدى؟!

ولى فروخ آنچه را اصلا انتظار نداشت شنيد!

- پدر، من حوصله حرف زدن ندارم! دست از من بردار! من مضطربم! در سينه ام جوشش و غوغايى به پاست! در التهاب و انقلابم! يك نيروى باطنى مرا مجنون كرده است...

- روزبه جان! چه مى گويى؟ از اين حرفهاى ناموزون و پراكنده منظورت چيست؟

- پدر جان! من به نماز و دعا مشغول بودم و به جهان تازه و روشنى قدم گذاشته ام، از پرستش آتش و موجودات بى ثبات بى زارم و با قلبى لبريز از شور و علاقه، به آفريدگار لايزال جهان دل بسته ام.

من بخدايى معتقد شده ام كه، پديد آورنده سراسر موجودات است، حتى آتشى كه شما معبود خويش مى دانيد!

فروخ كه انتظار چنين حرفهايى را نداشت، با شنيدن سخنانى كه پيكره كيش مجوسيت را متلاشى مى ساخت، مو بر بدنش راست شد!

اما براى اين كه اين نغمه را در گلوى «روزبه » خفه كند و فرزند را مرعوب سازد، تامبادا از آن پس لب به اين گونه سخنهاى ناستوده گشايد، نخست او را نصيحت كرد وگفت: دين اجداد تو از دين اينان بهتر است. اما وقتى نصيحت سودى نبخشيد، به كارگران خود دستور داد «روزبه » را تنبيه كنند، تا شايد بدين وسيله از عقيده تازه اش دست بردارد! اما، روزبه، زير بار نرفت و گفت: اينان مردمانى هستند، كه خداى يگانه را عبادت مى كنند و نماز دعا انجام مى دهند، ولى شما آتش را مى پرستيد!

## به جرم عشق!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جرم عشق توام، مى كشند و غوغايى است |  | تو نيز بر لب بام آ، كه خوش تماشايى است (5) |

آرى، روزبه را زدند، بدنش را درهم كوفته و مجروح ساختند و بيهوش روى زمين افتاد!

وى را به جرم اين كه موحد و خداپرست شده بود شكنجه دادند، پايش را به زنجير بسته و به تنگناى چاهى به زندان كشاندند، چون به هوش آمد خويش را درگودال تاريك و نمور چاهى مشاهده كرد (6) .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل اندر بند زلفش، از پريشانى منال |  | مرغ زيرك چون به دام افتد، تحمل بايدش |

درب زندان با قفلى محكم به روى روزبه بسته شد و او را با دست و پاى بسته براى مدت نامعلومى به حبس كشيدند، اما روزبه زندان را جاى خلوت و امن و امان ديد، ديگر آنجا سخنان پوچ و بى اساس نمى شنيد و ملال و آزار از دست مجوسيان نمى ديد، در چنين حالى در آن نهانگاه، روى به درگاه خداى آورد، و زبان به راز و نيازو مناجات و ستايش حق گشود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك درت بهشت من، مهر رخت، سرشت من |  | عشق تو، سرنوشت من، راحت من، رضاى تو |

آرى، نور يكتاپرستى و خداشناسى همراه با نيروى جاذبه و عشق گرم خداوندى به كانون قلب روزبه ريخت و سراسر وجودش را گرمى عميقى فرا گرفت، او عاشق حق گشته بود.

عشق همان واژه ميمون و مقدس، چراغ فروزان زندگى جاودانى و ريسمان مهاركننده دلهاى پاك و باصفا.

بارى، محبت چون نسيم ملايمى روح را مى نوازد، اين نسيم ملايم همواره شدت يافته تا جايى كه به صورت طوفان سهمگين در كانون جان آدمى غوغايى به پا مى كند! گاهى رسوايى ها به بار مى آورد، و زمانى هم انسانها مى سازد و قهرمانها مى آفريند!

## تنگناى زندان

روزبه، را در زندان واگذاشتيم و اندكى پيرامون عشق و محبت سخن گفتيم، ازاينجا باز وارد زندان مى شويم تا ببينيم به قهرمان ما چه گذشته است؟

روزها يكى پس از ديگرى سپرى مى گشت و روزبه همچنان در فضاى گرفته وتنگناى دردناك زندان به سر مى برد، اما به محبت و ايمان قلبيش پيوسته افزون مى گشت، و خلاصه عشقى سوزان و ملكوتى بر جانش حكومت مى كرد، عشقى جاويدان و عشقى مبارك و مسعود. آرى، عشق به حقيقت و پناه گاه همه جانها.

روزبه، همانطور كه در زندان بود به وسيله خدمتگزار خانه جستجوى خود راپيرامون آيين جديدى كه اختيار نموده بود ادامه مى داد، خدمتگزار را محرمانه به كليسا مى فرستاد تا از اوضاع همكيشان خود با خبر شود و نيز كشف كند كليساى مركزى و پايگاه اصلى آن دين در كجاست؟

تا اين كه كشيش به وسيله خدمتگزار به روزبه خبر داد كه كليساى بزرگ در «شام » است! بار ديگر روزبه خدمتگزار را فرستاد تا اگر كاروانى به سوى شام مى رود به وى خبر دهند، تا او هر طور شده خود را به شام برساند. پيشواى كليسا كه از جديت يك جوان تازه مسيحى به شگفتى افتاده بود، او را به وسيله همان خدمتگزار مورد محبت و تشويق قرار مى داد، و پيشنهاد او را هم پذيرفت و يك روز كه كاروانى از شام به ايران آمده بود و پس از فروش كالاى تجارتى، تصميم بازگشت را داشت، اين خبر رابه وسيله قاصدى مخفيانه با «روزبه » در ميان گذاشت.

با شنيدن اين مژده مسرت بخش، قلب روزبه، لبريز از نور اميد، چشمانش روشن و پرفروغ، و اعصابش نيرومند و استوار گشت، و درست يك حالت شادى همراه بامتانت و خضوع به وى دست داد. ضميرش جوشى زد و فكر عميقى به سرعت برق به مغزش خطور كرد، بالاخره دين جديدى را كه پذيرفته ام مرا به خدا معتقد ساخته واصلا وجدانم به من فرمان مى دهد، يك قدرتى مافوق تمام قدرتها بروجود من حكومت مى كند، پس چرا چنگ به دامن آن قدرت بزرگ نزنم و رهايى و آزادى خويش را از او درخواست ننمايم؟

اين كار كه ديگر احتياج به حربه و سلاح گرم ندارد، در همين زندان مى توانم اين كار را آغاز كنم، خوشبختانه وسايل آزادى در همين تنگناى زندان وجود دارد، وسايلى كه هميشه همراه بشر است و در تنهايى و تاريكى ها بيشتر مؤثر است.

اين وسيله ها، دل شكسته و مجروح وقلب لطيف و حساس است، اين وسيله هااشك گرم چشم مى باشد كه نمايانگر عالى ترين احساسات بشرى است.

چند قطره اشك گرم از چشمهاى روزبه بيرون دويد و صورتش را شست وشويى داد و روى خاكها فرو لغزيد. آه گرمى از دل برآورد، آه فضاى تاريك زندان را شكافت و... چون تير به هدف اصابت نمود.

## راز و نياز

بار خدايا! در خلوتگاه انس، در اين دخمه خاموش، در اين عالم تنهايى و بى كسى و در اين دل شب، دست گنهكارم را به آستان پاك و با عظمت تو دراز مى كنم و از ذات هستى بخش تو مدد مى جويم، چنان اميدوارم كه از گناهم چشم در پوشى و مرا از اين قيد و بند باز رهانى.

اى آفريدگار محبوب! اينك ذره اى هستم كه در سايه معرفت به تو شرف بندگى يافته ام.

اى واقف اسرار ضمير همه كس در حالت عجز، دستگير همه كس

كار من بيچاره، قوى بسته شده بگشاى خدايا، كه گشاينده تويى (7)

اين ناله ها كه از دل شوريده و دردمندى بر مى خاست امواج فضا را شكافت و درعالم قدس طنين انداخت، آنگاه «روزبه » احساس نمود از جايى بدو چنين گفتند:

هان اى «روزبه » به نيروى غيبى ما خوشدل و به سعادت هميشگى خود دلبندباش، عقيده استوار خويش را حفظ كن و از اين كه چند روز محبوس گشته اى قدم ازتعقيب هدف باز مدار.

تو به خاطر ما از خوشى ها و لذت ها چشم فرو پوشيدى و دلباخته به سوى دوستى ما دريچه جان گشودى، به جهان زودگذر و سرگرمى هاى دنيا پشت پا زدى، از آنهاوارستى و به ريسمان مودت و محبت ما دل بستى، اى جوان جوانمرد! هم اكنون از بندو زنجير زندان نجات يافتى، به هر سو مى خواهى گام بردار، و به آنجا كه دلت مى خواهد روان شو، همه جا در پناه ما هستى.

روزبه، كه تا آن هنگام در بهت عميق و موحشى فرو رفته بود، و با سكوت وسكون اين آوا را گوش مى داد ناگاه قلبش تپيد، لرزشى بر اندامش دويد، جرقه نورى به كالبدش جهيد و چشمهاى كم ديد و مخمورش را فروغى بخشيد.

دست و پاى بسته خويش را آزاد ديد، از جا حركت كرد و به وسيله روشنايى اى كه از روزنه اى تابيده بود، درب زندان را شناخت، قفل را گشود و سپس از خانه خارج شد و راه كليسا را پيش گرفت، پيرمرد ريش سفيدى بيرون درب كليسا به انتظار او بود.

روزبه، با ديدن او خوشحال شد و احساس نمود جان تازه اى يافته است، به سوى او حركت كرد، پيرمرد نزديك شد، هنوز چند قدم فاصله داشتند كه پيرمرد آغوش گشود و روزبه را در بغل گرفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچو يعقوب نشستم سرراهت، من محزون |  | تا كه از يوسف گم گشته، به كنعان خبر آيد |

كشيش «روزبه » را به كليسا برد، تا آن گاه كه كاروان شام كوچ كند، وى را به افراد آن بسپارد، تا به شام برسانند.

«شام سرزمين وسيعى بود، كه طول آن از «فرات » تا «عريش » مدت بيست روز راه پيمودن بود، و عرض آن از كوه «طى » تا «درياى روم » را، در برمى گرفت » (8) .

## ترك وطن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من آن مرغم كه ازشوق قفس ترك وطن كردم |  | نكرده هيچ مرغى در چمن، كارى كه من كردم |
| اگر در سينه مى سوزانمت، بر من ببخش |  | اى دل تو را شمع مزار آرزوى خويشتن كردم |

روزبه زادگاه خود را ترك گفت. اما در چنين وقتى آيا به پدر و مادر و بستگان روزبه چها گذشته است، كه جوان محبوب خود را از دست داده اند؟ شايد از آن روزبه بعد خانه مجلل «فروخ بن مهيار» كه آراسته به هر گونه وسايل آسايش زندگى بود، ديگر صفايى نداشت و چهره مخوفى به خود گرفته و به ويرانه و غمسرايى مبدل شده بود!

خانه اى كه ساليان درازى «روزبه » را در دل خود پرورانده و آرزو مى كرد روزى وجود او درخت تنومندى گردد و از ميوه هاى شيرين آن بهره مند گردد، تازه نهالش پژمرده و برگهايش خزان شده! و بالاخره سيماى جگر گوشه «فروخ » از نظر پدر ومادر، ناپديد گشته است.

بارى، از دورى او همه اشك ريختند، افسرده گشتند و با رنج و غم جانكاهى دست به گريبان شدند، تا جايى كه كانون گرم و با صفاى خانواده «فروخ » به صحنه دردناك وملال آورى مبدل گشت!

اما روزبه، همچنان به همراه كاروانى كه مسير شام را مى پيمود با دلى گرم و لب ريزاز عشق و علاقه حركت مى كرد و همواره با ياد محبوب گمشده اش شاد و خرم بود وقدمهايش محكم و سريعتر به جلو مى رفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كوى جانان را، كه صد كوه و بيابان درره است |  | رفتم از راه دل و ديدم كه ره، يك گام بود! |

## كاروان شام

كاروان شام فاصله دور و دراز بين ايران و شام را مى پيمود، روزها كه اشعه طلايى آفتاب شلاق وار به سينه تپه ها مى خورد و حرارت آفتاب شدت مى يافت، در نتيجه دامنه صاف و هموار بيابان به جهنم سوزانى مبدل مى گشت، آن وقتى كه پيكركاروانيان زير قطرات گرم و تعب بار عرق رنج مى برد، و خلاصه هنگامى كه تراكم فشار هواى سوزان قافله را از رفتن باز مى داشت، جلودار قافله همراهان را كنارگودال آبى كه درخت سبزى بر سر آن روئيده بود و به قسمتى از آن سايه مى افكند، ومعمولا هر كاروانى در آنجا براى صرف غذا و رفع خستگى توقف مى كرد، راهنمايى نمود.

شترها را خواباندند، بارهاى تجارتى را از پشت شترها مى گشودند، به شترهاعلف و خوراك مى دادند، همگى كنار گودال كوچك و كم عمق آب حلقه وار گردمى آمدند و هر كس سفره غذايى را كه همراه آورده بود باز مى كرد و براى خوردن وتجديد قوا در ميان مى گذاشت، اما روزبه....

آيا اين جوان چگونه فكر مى كرده است؟ آخر او در خانواده اصيل وآبرومند «فروخ » در كمال ناز و نعمت زندگى مى كرده، مسافرت بيابانى نكرده و خستگى و رنج را نديده است، بى خوابى نكشيده و شترسوارى نكرده است و الان شايد غذايى هم در سفره ندارد، كه لااقل رفع گرسنگى كند! اما استقامت روحى وى بيش از اينها بود كه، در اثر اندك گرفتارى سست گشته و از مقصدخود منصرف شود، زيرا با اطمينان، عقيده داشت كه، براى رسيدن به آرمان و الا و بلند، قطعا مشكلات طاقت فرسايى سد راه مى شود، مى دانست كه گل وريحان چيدن، خار به ست خليدن دارد و ناگزير بايد صبر و بردبارى را پيشه ساخت و با موانع و مشكلات جنگيد تا سرانجام به آستان مقصود رسيد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نابرده رنج، گنج ميسر نمى شود |  | مزد آن گرفت جان برادر، كه كار كرد |
| آن كو عمل نكرد وعنايت اميد داشت |  | دانه نكشت ابله ودخل انتظار داشت(9) |

وقتى حرارت دردناك آفتاب تخفيف مى يافت و شنهاى سوزان جاده كم كم سردمى شد، كاروانيان بارها را بر شترها مى بستند و راه را پيش مى گرفتند، طولى نمى كشيدكه خورشيد نورافروز از پيشانى آسمان عقب قله كوه مى خراميد و جانب افق را به وادى خون آلود و دردناكى مبدل مى ساخت! چند دقيقه بيش نمى گذشت كه شب به سيماى جهان پرده ظلمت و سياهى مى كشيد و جهان را در بهت و سكوت دهشتناكى فرو مى برد. كاروان به آرامى جلو مى رفت و سينه پهن بيابان را مى شكافت و آخرهاى شب كه كاروانيان خسته مى شدند بارها را پايين مى آوردند و براى چند ساعت استراحت مى كردند.

حوالى صبح كه سياهى شب زايل مى گشت و چهره افق به خنده باز مى شد، بارديگر بارها را بر شترها مى بستند و همچنان مسير خويش را دنبال مى كردند، تا شب وروزهايى سپرى شد، دشتها و بيابانها را پشت سر گذاشتند و به شام رسيدند.

## در مكتب راهب

افرادى كه كالاى تجارتى داشتند، هر كدام براى فروش متاع خويش، به سوى كاروانسرايى روان شدند، اما «روزبه » شايد اندكى استراحت نمود تا از خستگى وكوفتگى راه بيرون آيد.

سپس به جستجوى كليسا و اسقفى كه ايران را براى زيارتش ترك گفته بودپرداخت. به گفته بعضى، شايد هم لوحى را كه اسم راهب ايرانى بر آن نگاشته بودهمراه داشت. بهر حال با راهنمايى رهگذران، كليسا را شناخت و بدانجا قدم نهاد، لوح را نشان داد و اظهار كرد: تازه اين دين را پذيرفته و براى تكميل اطلاعات بيشترپيرامون آن، ديار خويش را ترك گفته و قصد اقامت و خدمت در كليسا را دارد.

اسقف، يعنى واعظ مسيحى كه مقام بالاترى از كشيش داشت، به روزبه خوش آمدگفت، از او استقبال كرد و او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسيد.

رواق منظر چشم من، آشيانه تواست كرم نماى و فرود آ، كه خانه خانه تو است (10)

روزبه كه همچون تشنه اى كه در بيابان بى آبى تشنه گرفتار شده باشد، و به هر سوبراى يافتن آب تلاش كند، به دنبال پيشواى دينى مى گشت تا در سايه رهبرى آن سعادتمندانه زندگى كند، وقتى اسقف را ديد، پنداشت به مقصود خود رسيده است!

وى با راهنمايى اسقف وارد كليسا شد، در مقابل دستورات دينى كليسا سر تسليم فرود آورد، دعا و نماز مى خواند و به برنامه هاى دينى عمل مى نمود و به اسقف نيزخدمت و احترام مى كرد.

## در چنگال مرگ

روزبه، روزهايى را بدين منوال در مكتب آن پيشوا گذرانيد، رفته رفته رنگ چهره پيرمرد راهب، به زردى غم آلودى گراييد، و ديرى نپاييد كه مرگ به سراغش آمد.

راهب، جان به جان آفرين تسليم كرد و «روزبه » را بدين مصيبت افسرده وبى سرپرست گذاشت. شايد هم روزبه، از اين مرگ خيلى نگران نبود، زيرا از اخلاق ورفتار پيرمرد راهب چندان روى خوشى نديده بود، زيرا وى اهل گفتار بود نه عمل، وهدفى جز شكم پرستى و خوشگذرانى نداشت!

اين راهب، كه منظورش غير از مال اندوزى و انباشتن ثروتهاى افسانه اى چيزديگرى نبود، مسيحيان را به پرداختن صدقه و انفاق به كليسا وادار مى نمود.

وى مدعى بود، با اندوختن اين مبالغ به مصالح و مسائل مذهبى رسيدگى خواهدكرد، در حالى كه با كمال تاسف حتى دينارى از آن را هم به مصرف كليسا و مؤسسات مذهبى و احيانا رسيدگى به وضع دردناك بى نوايان و طبقات ضعيف و افتاده اجتماع نمى رسانيد!

## تظاهر دردناك

راهب مى گفت: قوت و غذاى فردا را ذخيره نمى كنم، طلا و نقره انباشته نمى سازم. بعضى هم مسئله ترك دنيا را به قدرى جدى گرفته اند، كه شخصى مى گويد: به راهبى گفتم: ببين اين سكه ها از كداميك از پادشاهان است؟

او قبول نكرد و گفت: «نگاه كردن به مال دنيا منهى عنه است! » اما آن پيرمردراهب طلاها را مى گرفت و در خمره هاى سفالين ذخيره مى كرد تا به هفتاد هزار ديناررسيد و آنگاه خمره هاى طلا را در جايى مخفى مى ساخت!

مسيحيان كه رهبر مذهبى خويش را از دست داده بودند بر سر جنازه اش اجتماع كردند، تا بدن او را به خاك سپارند، اما «روزبه » كه اعمال ناپسند راهب را از دور ونزديك مشاهده كرده بود، برخود لازم دانست ناروايى هاى اخلاقى او را روى دايره بريزد و به مردم بفهماند، اين رهبر مذهبى فقط رنگ ديندارى به اعمال خود زده بود، اما در واقع لياقت اين مقام حساس را نداشته است! اين تصميم روزبه، لباس عمل به خود پوشيد و مردم را با خبر ساخت كه راهب زرهاى زيادى را در محلى پنهان كرده است!

راز نهفته هويدا شد، زرهاى اندوخته را كشف نمودند و بدن راهب سالوس ورياكار را در مجمع عمومى به چوبه دار كشيدند و بعد سنگسارش كردند، تا شايد اين عمل سرمشق ديگران گردد!

بدين نحو ستاره زندگى سرپرست مذهبى «روزبه » غروب كرد و صحنه كليسا ازلوث وجودش پاك شد! توده ترسايان انجمنى تشكيل دادند و پيرمرد زاهد و عابد، دانشمند و فاضل و راستگو و درست كردارى را، آن طور كه خواسته آنان بود، به سرپرستى و رهبرى كليسا برگزيدند.

پيرمرد به دنيا اعتنايى نداشت و دلباخته و دوستدار آخرت بود و در حسن اخلاق و تصفيه نفس و رياضتها هم سر آمد اهل زمان خويش بود، و روزبه همچنان درمكتب پيشواى خود به عبادت و آموختن معارف مذهبى مشغول بود.

## پيشواى جديد

پيرمرد كشيش عمرى را درسايه تقوى و پرهيزكارى سپرى نموده و براى «روزبه » رهبرى شايسته بود، تا آنجا كه روزبه او را بسيار دوست مى داشت (و بعدها هم داستان فضل و مقام او را براى «ابن عباس » تعريف مى كرد) و با جديت تمام درمكتبش آراء و رسوم مسيحيت را بطور كاملتر فرا مى گرفت. روزبه در درون خوداحساس اعتماد و آرامش مى كرد و بدين جهت فصل جديدى از زندگى خويش راباصفا و كاميابى آغاز نمود. و روزگار طولانى را در مكتب او به آموزش و عبادت مى گذرانيد، كه آثار مرگ در سيماى راهب هويدا شد، روزبه چون مرگ پيشواى خويش را قطعى دانست، براى كسب تكليف، در حالى كه قدمهايش مى لرزيد و قلب نازكش در قفسه سينه به سختى مى تپيد و از چشمان پرفروغش قطرات سيمگون اشك فرو مى چكيد، به حضور راهب شتافت و با اظهار ناراحتى چنين گفت:

هان، پدرجان! اكنون كه جهان را وداع مى گويى و مرا بى سرپرست مى گذارى، كجابروم و به چه كسى روى آورم كه بتوانم راز درون خويش بدو بگويم؟ و در زندگى رهبر و رهنمايم باشد؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديده ها از توپرآب است و مرا پرخون است |  | انس چندان كه فزونست، فراق افزون است |

راهب گفت: روزبه جان! فرزندم! افسرده مشو، غم به دل راه مده، و اندوهناك مباش، به خدا توكل كن و دل خوشدار كه خدا در هر حال نگهبان توست و قطعاياريت خواهد كرد. مواظب باش اندرزهايم را از خاطر نبرى و سفارشهايم را به بوته فراموشى نسپارى، خداى را همواره بر اعمال و كردار خويش ناظر بين و از ياد حق هيچگاه غافل مشو!

پس از من به سوى «موصل » رحل اقامت افكن، چون من در شام و حوالى آن كشيش صالحى را سراغ ندارم، اما در موصل راهب شايسته و زاهدى هست كه بى شك براى تو پيشواى خوبى است.

پيرمرد راهب زندگى را شرافتمندانه سپرى كرد و از جهان چشم فروبست.

## انطاكيه و اسكندريه

برخى از مؤرخان نوشته اند: روزبه، پس از «شام » به توصيه راهب آنجا به «انطاكيه » رفته و روزگارى را هم در كليساى آنجا سپرى كرده است.

انطاكيه، نيز از شهرهاى حصاردار، در مرز «روم » بوده، كه تا «حلب » سه روز فاصله داشته، و نزديك درياى «شام » و «نهر جيحان » واقع بوده است.

هم چنين، روزبه، به سفارش راهب قبلى، به كليساى «اسكندريه » سفر كرده ومدتى در آنجا مانده است.

اسكندريه نيز، از شهرهاى معروف «مصر» است، كه در شمال غربى «قاهره » و دركنار دريا قرار دارد، و آن را «اسكندربن فيلقوس يونانى » تاسيس كرده است (11) .

به هر حال، روزبه، پس از مسافرت و ماندگارى در اين دو شهر، روانه «موصل » مى گردد.

## به سوى موصل

«موصل » از شهرهاى عراق است و بين دو نهر دجله و فرات، نزديك «اربيل » درشمال غربى «بغداد» قرار دارد (12) و مدفن جرجيس از پيغمبران بنى اسرائيل و حضرت شيث بن آدم عليه‌السلام و يونس بن متى عليه‌السلام، در آن جا قرار دارد (13) .

روزبه در «موصل » هم به كليساى مورد نظر رفت و خود را به وسيله امضاء وگواهينامه راهب شامى معرفى نمود. رهبر آن كليسا نيز روزبه، را مورد استقبال گرم قرار داد.

روز به چون به كليسا رسيد نفس عميقى كشيد، از اعماق قلبش آه گرمى كه همراه با شادى و سرور وصف ناپذيرى بود بر كشيد، روحش آرام گرفت، روانش راحت وسبك شد، سينه اش گشاده و وسيع گشت و ديگر از گرفتگى و فشردگى آن ناراحتى نداشت.

سپس براى خدمت به كليسا و راهب كه يك نوع عبادت محسوب مى شد، كمرهمت بست و مشغول انجام وظايف دينى شد، اما اين شادمانى و خوشحالى هم براى «روزبه » عمر درازى نكرد و بعد از دو سال درخت زندگى رييس كليسا خشكيد. پيرمرد راهب از جهان رخت بر بست و قلب آكنده از مهر و علاقه «روزبه » را مصيبت زده و داغديده ساخت! «روزبه » جنازه اين راهب را نيز با مساعى ترسايان دفن نمود، و طبق سفارش و راهنمايى راهب «موصل » قبل از مرگ، به سوى «نصيبين » روان شدو به آن شهر وارد گرديد.

## شهر نصيبين

روزبه در شهر «نصيبين » يك سره در جستجوى كليسا برآمد و پس از زحمات فراوان، سرانجام به صحنه كليسا قدم گذاشت و نامه اى را كه راهب موصل به عنوان توصيه و معرفيش نوشته بود به كشيش تقديم كرد و مورد ستايش و تمجيد قرارگرفت.

نصيبين، شهرى بوده در بين النهرين، واقع بين جزيره «ابوعمرو» و «سنجار» بر سرجاده قافله رو «موصل » به «شام » كه تا موصل نه فرسنگ يا شش روز راه پيمودن فاصله داشته است. اين شهر در زمان خلافت عمربن خطاب، سال 18 هجرى به فرماندهى «عياض بن غنم » فتح شد، و نزديك كوه جودى (همان جايى كه كشتى نوح عليه‌السلام قرارگرفت) واقع است.

نوشته اند: در نصيبين و قريه هاى آن، چهل هزار باغ موجود بوده، كه به زيبايى ومنظره خوش آن مى افزوده است. براى اين شهر روميان حصار محكمى ساخته بودندو آن گاه كه انوشيروان آن را فتح كرد، حصار آن را كامل نمود (14) .

روزبه، در مكتب اين پيشوا نيز، به عبادت و آموختن مسايل دينى پرداخت، و ازفضائل پيشواى زاهد و پرهيز كار خويش، سخت خرسند بود.

اما از اين خرسندى هم چيزى نگذشت، و كم كم رنگ سيماى پير مرد نورانى، به زردى خاصى گراييد، و آثار مرگ در چهره او نمايان شد.

روزبه با مشاهده اين منظره نگران كننده، از پيشواى خود خواستار شد تا بداندتكليف او بعد از مرگ راهب چيست؟

از وداعت به دل آمد، غم يك عمر فراق چون وداع تو چنين است، فراقت چونست؟

راهب با لحنى گرم و صميمانه چنين آغاز سخن كرد:

هان اى فرزند! غمگينم كه ميان ما را مرگ جدايى مى افكند و ناچار به حكم قضابايد تن در داد و از چنگال آن گريزى نيست، اما خوشوقتم كه بعد از خود كسى راسراغ دارم كه زاهد و پارسا و پرهيزگار مى باشد و خلاصه در اخلاق كم نظير است، تورا راهنمايى مى كنم او را دريابى و طوق خدمتگزاريش را به گردن گذارى و سخنانش را گوش كنى زيرا خير و صلاح تو در آن است.

## در راه عموريه

عمورية، از شهرهاى بزرگ «روم » بود، كه اكنون «بروساء» ناميده مى شود، اين شهراز شهرهاى با صفاى «روم » است، كه در دامنه «كوه مرمره » قرار دارد، و در غرب آن درياى «قسطنطنية » واقع است و تا آنجا سى فرسنگ فاصله دارد. عموريه قبل از فتح قسطنطنيه، مركز سلطنت «آل عثمان » بود (15) اين شهر در زمان خلافت «معتصم عباسى » به سال 223 هجرى، با شهر «انقره » فتح شد و بزرگترين فتوحات اسلامى به شمارمى رفت، اما اكنون از آن اثرى نيست (16) .

خلاصه، روز به پس از درگذشت راهب شهر «نصيبين » آن شهر را ترك گفت و راه عموريه را پيش گرفت.

مشعل صبح برافروخته شد، و حجاب از چهره زمين برگرفت، قرص لعل فام خورشيد از پس كوه گردن كشيد و آفتاب همچون آب طلا موج زنان به سر وروى گلها و سبزه ها، دشتها و چمنها، دره ها و جويبارها و بالاخره به سيماى جهانيان روان شد.

سياهى موحش شب گريخت، چلچله ها بر فراز باغ و دشت به پرواز آمدند وعندليبان به آغوش گلهاى محبوبشان فرو رفتند و نغمه سرايى آغاز كردند. نسيم روحبخش و طرب انگيز صبحگاهان از لابلاى برگهاى درختان سبز وخرم نجوى كنان به آرامى مى گذشت.

روزبه، پس از چند روز راه پيمايى به عموريه رسيد و مشتاقانه راه كليساى معروف را پيش گرفت، به كليسا رسيد و خويشتن را به وسيله نوشته راهب گذشته معرفى نمود و كشيش از او تحسين به عمل آورد.

روزبه، نيز با قلبى سرشار از عشق و محبت در كليسا ساكن شد و به عبادت پرداخت، امادو سال بيش نگذشت كه آثار مرگ در چهره آن پيرمرد راهب هم نمايان شد.

## اشك حسرت!

پدر روحانى در آستانه مرگ قرار گرفت، روزبه كه آن همه رنج و مشقت مسافرت را تحمل كرده بود، وقتى وضع را چنين ديد با دلى افسرده و غمگين و با چهره اى گرفته و اندوهناك نزد راهب رفت، البته مرگ دردناك هر راهبى براى «روزبه » سررشته تازه اى را باز مى كرد و خاطره هاى غم انگيزى را كه در ضمير ناخودآگاهش محبوس بود ظاهر مى ساخت، و خلاصه آن رويدادهاى تلخ به صورت موجودات مرموزى درآمده بود و او را گاهى آزار مى داد!

روزبه در كنار پدر روحانى اندكى اشك ريخت و اظهار داشت از مرگ او بسيارغمناك و غصه دار است و خواستار شد، كه از آن پس به كجا برود؟

راهب در بستر بيمارى نگاه غمبار و مايوسانه اى به اطراف افكند و دستش راآهسته به علامت عطوفت روى شانه روزبه گذاشت و لبهاى كبودش حركت خفيفى كرد واين طورلب به وصيت گشود:

روزبه جان! گرامى فرزندم! لابد مرگ من تو را غمناك ساخته است؟ آيا چاره چيست جز تسليم و تمكين در برابر فرمان الهى؟

زادن و كشتن و پنهان كردن دهررا، رسم وره ديرين است (17)

آرى، فرزندم در اين حوادث دردناك كه با تو دست به گريبان مى شود افسرده مشو، صبر و شكيبايى را پيشه ساز، كه پيروزى در گرو تحمل سختى ها و استوارى است.

روز به مايوسانه كنار راهب نشسته بود و بغض جانكاهى گلويش را سخت مى فشرد و پيوسته قطرات سيمگون اشك از روى گونه هايش فرو مى غلتيد، سكوت خفقان بارى بر مجلس حكومت مى كرد، ناگاه راهب تكانى خورد، ابروهاى بلند وپرپشتش بالا رفت و چشمهاى درشت و روشنش را كه از آنها آثار مهر و عطوفت مى باريد به روزبه دوخت و اين گونه بشارت داد:

## ظهور پيامبر خاتم!

فرزندم! مژده! ... مژده... بعد از من خيلى جست و جو مكن و به هر سو بى جهت مشتاب! آرى، به زودى از مكه ميان دوسنگستان و شوره زار، آنجا كه درخت خرمابسيار مى رويد، پيامبرى عاليمقام، امين و درستكار، و خداشناس و خوش اخلاق، از طايفه عرب به رهبرى توده انسانها برگزيده خواهد شد، كه بر اساس آيين توحيدى ابراهيم عليه‌السلام سخن مى گويد و براى همه جهانيان قائد و پيشواى شايسته اى خواهد بود.

بنابراين، هرچه زودتر او را پيدا كن و لحظه اى از خدمتش غافل مشو. پسر جان براى اين كه چشم و گوش بسته نباشى و فريب هر كسى را نخورى و نپندارى كه او رسول موعود است، با اين نشانه ها كه اينك مى گويم او را شناسايى كن:

ميان دو كتف آن پيامبر مهرى از علامتهاى پيغمبرى است، صدقه نمى خورد، ولى بخششها و هديه ها را مى پذيرد.

اكنون تو را به او سپردم، در اين راه هيچگونه درنگ مكن و به جست و جوى اواقدام كن.

## قافله عرب

اى طبيب دردمندان، وى دواى عاشقان پرسشى كن، كزوجودم نيم جانى بيش نيست (18)

چراغ زندگى راهب خاموش شد، بدنش را به خاك سپردند و روزبه طبق سفارش كشيش براى مسافرت به سرزمين حجاز به جست و جو بر آمد، تا رفيق راه پيدا كند، خبردار شد يك كاروان تجارتى عازم سرزمين حجاز است، پيش بزرگ قافله رفت وقصد خود را با وى در ميان گذاشت و قرارداد كرد، در صورتى كه به همراهى كاروان او را به حجاز ببرند، تعدادى از گاو و گوسفندانى را كه در عموريه خريدارى كرده بود، در مقابل زحمات آنها، بدانها واگذار نمايد، و رئيس قافله هم اين قرار داد راپذيرفت.

سفيده صبح طالع گشت و روشنايى افق شفاف، پيكر موهوم ظلمت را متلاشى ساخت و سيماى جهان روشن شد.

شيپور حركت به صدا درآمد، كاروانيان بارها را بر پشت شترها بستند و كاروان راه حجاز را پيش گرفت.

## دهشت شب!

شب فرا رسيد، شبى غمرنگ و تاريك، شترها در جاده باريك بيابان، دامنه صحرارا مى پيمودند و صداى زنگ شترهاى كاروان و آواى مخصوص حداى ساربانان كه براى سرعت حركت شترها سر داده مى شد، سكوت شب را مى شكست.

سياهى شب سنگين بود، سكوتى رعب آور برهمه جا دامن گسترده بود، صحرا و دره ها در كام ابهام و خاموشى فرو رفته بودند و از موجودات، جزحيرت و بهت چيزى ديده نمى شد. كم كم از جانب افق نور خفيفى هويدامى شد، ماه اين مشعل آسمانى، آهسته و آرام از پشت كوه بيرون مى خراميد وگاهى هم چون دختران معصوم كه آستين جلو صورت مى گيرند، پشت لكه ابرهاى سفيد و پراكنده ناپديد مى گشت، وقتى هم عقب لكه ابر سياهى پنهان مى شد، شايد مى خواست جنايات بشر و حق كشيهاى اين موجودات دو پا رانبيند، شايد شرم داشت از اين كه ناظر بى رحمى ها، چپاول گرى ها، هتاكى ها، دورويى ها و خلاصه فضاحت و فجايع بشريت باشد!

آرى، ماه خجالت مى كشيد اين خيره سرى ها را ببيند! شعاع گرفته و تيره رنگ ماه روى درختها، بوته هاى خار، تلها و تپه ها، تخته سنگها و خاكهامى تابيد و اندكى از نور آن كاسته مى شد.

به هر حال، كاروان همچنان به راه خود ادامه مى داد، تا اين كه به «وادى القرى »، يعنى ناحيه اى كه بين شام و مدينه قرار داشت، داراى دهكده هاى زيادى بود و پيامبراسلام به سال هفتم هجرت آن جا را فتح كرد، و از ست يهوديان خارج نمود (19) ، واردشد.

## دوران بردگى!

اما متاسفانه، انديشه مرموزى كه در ذهن ساربانان بيابانى درباره روزبه نقش بسته بود، به مرحله عمل درآمد، همان افراد بيابانى با قيافه هاى چركين و سوخته، همان انسان نماهاى ديوسيرت، آرى همان گرگهاى آدم نما، به توطئه سياه و شوم خود لباس عمل پوشاندند و روزبه پارسى را در (وادى القرى) چون بردگان حلقه به گوش به يك مرد يهودى فروختند!

آه... اى انسانها! اى گل سر سبد مخلوقات! اى مشعلداران هدايت! اى پرچمداران شرف و آزادى! ما چه مى دانيم كه در زير نقابهاى متظاهرانه افراد، چه انديشه هاى شوم و افكار مسموم انسانيت سوزى كمين كرده است و گاهى موجوديت نسلها را تهديد به نيستى مى كند؟! و چه كار داريم افراد را معاينه كنيم تا براى معالجه، مسؤوليتمان بيشتر و خطرناكتر گردد؟!

بالاخره، ساربانان پشمينه پوش عرب، يك انسان را همچون كالا به بردگى فروختند، و يك مرد يهودى معروف به «شجاع » از طايفه «بنى قريظه » او را از يهودى اول خريدارى كرد.

روزبه، وقتى به محله «بنى قريظه » رسيد و درختان خرما را ديد، سخن راهب يادش آمد كه گفته بود: آنجايى كه پيامبر خاتم مبعوث مى گردد، درختان خرماوجود دارد و...

برق اميدى در چشمهاى روزبه موج زد، التهابش تسكين يافت و نجوايى اطمينان بخش در گوش جانش طنين افكند و دوباره هيجان و تپش شديدى در دلش ريخت!

وعده وصل چون شود نزديك شعله عشق، تيزتر گردد!

اما روزبه، بيش از چند روزى در ميان آن طايفه زندگى نكرد و يهودى ديگرى ازقبيله «بنى كلب » او را خريدارى نمود و به مدينه برد، روزبه وقتى از ميان كوچه هاى تنگ و گردآلود نخلستانهاى مدينه مى گذشت و آثارى را كه راهب خبر داده بودمى ديد، هر لحظه به جرات و اطمينانش افزوده مى گشت، و پس از آن همه ناراحتى هاى جانكاه و طاقت فرسا، آينده بهتر و روشن ترى را براى خود پيش بينى مى كرد.

پيوسته، با خيال رخ تو، در آتشم وين طرفه، آتشى است كه، مى سوزم و خوشم

روزبه پارسى در شهر تاريخى مدينه كه دوران بردگى را طى مى كرد، كارهاى صاحبش را انجام مى داد و هر لحظه براى نجات خويش دقيقه شمارى مى نمود!

## مژده وصال

مژده اى دل، كه مسيحا نفسى مى آيد كه زانفاس خوشش، بوى كسى مى آيد (20)

يكى از روزهايى كه روزبه در نخلستان اربابش در بالاى درخت مشغول رسيدگى و مرتب كردن درختان و يا چيدن خرما بود، در حالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «قبا» (21) وارد شده بود، ناگهان پسر عموى اربابش با اضطراب و نگرانى خاصى كه از تاسف وناراحتى شديد او حكايت مى كرد، وارد شد و عموى خود را اين طور مخاطب قرارداد:

خدا بكشد طايفه «بنى قيله » (22) را، اين مردمان خودسر و خودراى دور شخصى جمع شده اند، كه از مكه آمده است و آنان او را پيامبر و راهنماى بشريت مى دانند!

روز به با شنيدن اين سخن شتابان از درخت خرما پايين آمد و در حالى كه دركانون قلبش يك نوع اضطراب آميخته با نويد احساس مى كرد، جلو رفت و پرسيد: هان! جريان چيست؟ چه واقعه اى روى داده است؟! شخصى كه مى گوييد از مكه به «قبا» آمده، كيست و منظورش چيست؟

مرد يهودى در برابر اين سؤالات عجولانه، سخت غضبناك شد، چشمانش قرمزگشت، چهره در هم كشيد و مشت محكمى به سينه «روزبه » فرو كوفت! آن گاه با لحن ملامت آميزى گفت:

تو برده اى! با اين حرفها چكار دارى؟ زود به دنبال كار خود برو!

روز به، آه سردى از دل دردناك بر كشيد و در حالى كه اشك در چشمش حلقه زده بود، دوباره به نخلستان برگشت و مشغول كار خود شد.

خورشيد پر فروغ از فراز نخلستانهاى مدينه دامن برچيده و شتابان عقب كوه پنهان شد و بر سر خانه هاى شهر نقاب ظلمت كشيد.

روز بعد «روزبه » ظرف خرمايى را برداشت (23) و با يك دنيا عشق و اميد راه محله «قبا» را پيش گرفت، تا شايد با آن همه رنج و تعب توفيق رفيقش گردد و با دست وصال به دامن محبوب درآويزد.

روزبه، با خود مى انديشيد، هرچه زودتر آن پيامبر موعود را ملاقات نموده و بقيه عمر را با اطمينان خاطر در سايه رهبريش سعادتمندانه زندگى كند.

اين ها افكارى بود كه به سرعت برق از ذهن روزبه مى گذشت و او را به يك دنياايده ها و آمال درخشان اميدوار مى ساخت و در نتيجه به او نيرويى مى بخشيد تاقدمهايش سريعتر حركت كند.

## ديدار يار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديدار يار غايب، دانى چه ذوق دارد؟ |  | ابرى كه در بيابان، بر تشنه اى ببارد |
| اى بوى آشنايى؟ دانستم از كجايى |  | پيغام وصل جانان، پيوند روح دارد(24) |

روزبه، همانطور كه با اضطراب و در عين حال اميدوارى دست به گريبان بود، به محله «قبا» كه حدود چهار كيلومتر با مدينه فاصله داشت، رسيد، و جمعيتى را كه پروانه وار دور شمع وجود شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلقه زده بودند، توجهش راجلب كرد، به منظور اين كه پيشگويى هاى راهبان مسيحى را درباره پيامبر موعود باپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تطبيق دهد، ظرف خرمايى را كه همراه داشت، محترمانه به پيشگاه نبى اكرم تقديم نمود و اظهار داشت: شنيده ام تو مرد صالحى هستى و ياران صالحى دارى، اين ظرف خرما صدقه است، از من بپذير و به خوردن آن اقدام كن.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ظرف خرما را گرفت به يارانش داد، اما خود از خوردن آن خودارى نمود!

روزبه شادمان شد و با خود گفت: اينك نشانه اولى را كه پدر روحانى به من خبرداده است مشاهده كردم، آن شب به خانه برگشت و روز بعد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه آمده بود ظرف خرمايى را آورد و گفت: اين هديه و تحفه مى باشد، از من قبول كن.

ظرف خرما از طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با خرسندى پذيرفته شد و با ظهور نشانه دوم آرامش قلبى «روزبه » دو چندان افزوده گشت. آن گاه وى ساعتى كنارپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست، تا وقت ديگرى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تشييع جنازه يكى ازياران خود به سوى «قبرستان بقيع » حركت مى كرد، «روزبه » تلاش فراوان داشت تاشايد بتواند مهر نبوت را كه علامت سوم (25) بود ببيند، تا رسالت و حقانيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرايش ثابت گردد، كه ناگاه در اثر كنار رفتن رداى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشمش به مهرافتاد، نبى اكرم كه از قصد «روزبه » با خبر شده بود، رداى خود را كنار زد و مهر نبوت راكه ميان دو كتف آن حضرت بود، آن را به وى نشان داد، روزبه با مشاهده «مهر نبوت » آن را بوسيد و چند قطره اشك شوق هم نثار نمود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه براى اولين بار «روزبه » را به «سلمان » موسوم مى گردانيد، خطاب به او فرمود:

سلمان! اكنون بنشين و داستان شگفت انگيز خود را براى ياران من بيان كن، سلمان روبروى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست و ماجراى خويش را از اول تا آن روز، براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يارانش شرح داد، آن گاه اضافه كرد: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من گمراه بودم، امااكنون خداوند به بركت وجود مقدس تو، دل و جانم را از انحراف نجات داد.

## در آستان اسلام

سلمان، پس از بيان سرگذشت خود، مؤدبانه از جا حركت كرد و دست پيامبر رافشرد و بوسيد و به آستان والاى اسلام چهره ساييد.

آن گاه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سلمان خود را به وسيله مكاتبه (26) آزاد گردان، تا بتوانى همواره از مزاياى اسلام برخوردار شوى. سلمان، در حالى كه سر از پا نمى شناخت به نزد ارباب خود شتافت و موضوع آزادى خود را با وى در ميان گذاشت، كه مرديهودى اينطور پاسخ داد:

چنانچه بخواهى آزاد شوى، از طرف من مانعى نيست، به شرط اين كه نخلستانى براى من تاسيس كنى كه مركب از سيصد درخت خرما باشد. اضافه بر اين، مى بايست چهل «اوقيه » (27) طلا هم بپردازى; در اين صورت من حاضرم تو را آزاد كنم.

روزبه، با شنيدن اين جواب، به خدمت رسول خدا شرفياب شد و آنچه را شنيده بود بازگو كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را راهنمايى كرد، جاى مناسبى را در نظر بگيرد تادرختهاى خرما را بكارند، آن گاه پس از انتخاب زمين، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به اصحاب فرمود: ياران! برادر خود را يارى كنيد، سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با چند تن ازياران به محلى كه براى تاسيس نخلستان در نظر گرفته شده بود حاضر شدند وگودالهايى حفر كردند، سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهالهاى خرما را كه اصحاب هركدام پنج نهال و ده نهال و پانزده نهال و هر كس هر چه مى توانست آورده بود، آنها را درگودالهايى كه اصحاب حفر كرده بودند قرار مى داد و على عليه‌السلام و اصحاب پاى آنهاخاك مى ريختند.

بدين ترتيب روز بعد كه براى سركشى درختان خرما در معيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آنجا حضور يافتند همه درختان را، كه نخلستانى را به وجود آورده بودند، سر سبزو خرم مشاهده كردند (28) .

طبق روايتى، كه از امام صادق عليه‌السلام وارد شده، اين نخلستان به «ميثب » موسوم گرديده و همان باغ بزرگى است، كه از سوى يهوديان به عنوان «فيى ء» به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واگذار شد و بعد در اختيار حضرت فاطمه عليها‌السلام قرار گرفت و از صدقات وموقوفات آن بانوى بزرگ اسلام، محسوب گرديد. (29) بدين ترتيب سلمان، براى پرداخت بهاى آزادى خويش، داراى نخلستانى شد و آن را به ارباب خود تحويل داد، اما براى تهيه «چهل اوقيه »، خود سلمان و يارانى كه مى خواستند او را مساعدت نمايند، ناتوان ماندند، كه در اين گير و دار شخصى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد وقطعه طلايى را كه از يك معدن به دست آورده بود، به آن حضرت تحويل داد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم، قطعه طلا را كه به اندازه يك تخم مرغ بود تحويل گرفت وفرمود: سلمان فارسى بدهكار كجاست؟ وقتى سلمان حضور يافت، آن حضرت فرمود: اين طلا را بگير و با پرداخت آن خود را آزاد گردان.

سلمان با مشاهده طلا گفت: اى رسول خدا! بدهى من سنگين است و اين مقدارطلا براى تامين آن كافى نيست!

اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه داد: اين قطعه طلا ارزش زيادى دارد، زيرا اگر آن را با «كوه احد» بسنجى، سنگين تر خواهد بود.

بدين ترتيب، سلمان طلا را تحويل گرفت و به وسيله آن بدهى خود را به اربابش پرداخت نمود و به بركت اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مساعدت مسلمانان، از قيد بردگى آزاد گرديد.

## داستان طولانى

طبق روايتى كه از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام وارد شده، سلمان داستان طولانى زندگى و شيوه پيگيرى خود را براى يافتن آيين حق و اسلام، در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه، در حضور ابوذر غفارى و گروهى از بنى هاشم، به درخواست امام على عليه‌السلام براى آن حضرت بازگو كرده است (30) .

از سوى ديگر، طبق روايت «عبدالله بن عباس » داستان بسيار مهم و آموزنده اسلام آوردن «سلمان فارسى » را «عبدالملك بن هشام » متوفاى قرن سوم هجرى (31) و نيز «على بن محمد بن عبدالكريم جزرى » متوفاى قرن هفتم هجرى، در كتابهاى خودآورده اند (32) و آنچه را كه در اين فصل مطالعه كرديم، توسعه و توضيح آن سرگذشتهاى فشرده است.

## تاريخ مسلمانى

اگر چه برخى خواسته اند بگويند: سلمان در «مكه » به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيده و در آنجا اسلام آورده است (33) . اما انصاف اين است كه سلمان در همان جمادى الاول سال اول هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه اسلام آورده، همانطور كه «سيدعلى خان » (34) «حمدالله مستوفى » (35) و «محدث نورى » به آن اعتراف كرده اند (36) .

اما اين كه در همه آثار تاريخى آمده، سلمان در «جنگ بدر»، (كه هفدهم يا نوزدهم ماه رمضان سال دوم هجرى واقع شده، و نيز در «جنگ احد» كه در ماه شوال سال سوم هجرت واقع گرديده) نتوانسته شركت كند (37) شايد به خاطر گذراندن دوران بردگى ياعلت ديگرى بوده است.

به هر حال، همانطور كه مطالعه كرديم، سلمان فارسى در همان روزهاى آغازين، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «قبا» وارد شده، و چند روز بعد كه به «مدينه » رسيده است، وى به حضور آن حضرت رسيده، بيعت نموده و اسلام آورده است، و همانطور كه خودهم مى گويد و مورخان نيز نوشته اند: در عين مسلمانى، شايد برده بودن او مانع ازشركت در جنگ «بدر» و «احد» گرديده است (38) .

بنابراين، اسلام آوردن سلمان، در همان روزهاى ورود پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه صورت گرفته، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را و سند آزادى وى را هم براى آن مرد يهودى خود امضا نموده (40) و سلمان از اصحاب و انصار خاص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديده است. اما نكته مهم درباره وضع اعتقادى سلمان، كه آن روزهاحدود 200 سال از عمرش مى گذشته اين است، كه وى چون بسيارى از اولياى الهى ومؤمنان و موحدان، در عين حالى كه در روزگار مجوسيت و مسيحيت مى زيسته و به حسب ظاهر به كليساها هم مى رفته، آيين حنيف ابراهيمى عليه‌السلام و توحيدى داشته، وهرگز وجود خويش را به شرك و انحراف نيالوده است.

در حديثى هم مى خوانيم، كه امام صادق عليه‌السلام فرموده: سلمان پيوسته بنده صالح وخالص و تسليم در برابر خداوند بود، و هيچگاه به وادى شرك و انحراف عقيدتى وارد نشده است (41) .

اكنون دنباله فضايل اخلاقى و شخصيتى ممتاز اين يار برگزيده اسلام وپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ومسير زندگى و خدمات او به اسلام را، در فصلهاى آتى پى مى گيريم.

## پى نوشتها:

1. لغت نامه دهخدا، ص 43، ص 1333.

2. بحارالانوار، ج 22، ص 368، نفس الرحمن، ص 179، مكاتيب الرسول، ص 375.

3. طبق روايت مشهور نام اول سلمان «روزبه » بوده است، بدين جهت تا آنجا كه وى به وسيله نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه سلمان موسوم مى گردد، با همين نام از او سخن مى گوييم.

4. حافظ شيرازى.

5. عبدالرحيم خان.

6. اين خبربطور خلاصه در ص 57 طبقات ابن سعد، ج 4، نفس الرحمن وبحارالانوار، ج 22، ص 362، است.

7. خواجه عبدالله انصارى.

8. نفس الرحمن، ص 81.

9. سعدى شيرازى.

10. حافظ شيرازى.

11. نفس الرحمن، ص 42 و 54.

12. لغت نامه دهخدا، ج 46، ص 93.

13. نفس الرحمن، ص 86.

14. رجوع شود به فرهنگ فارسى، دكتر محمد معين، اعلام، ج 2، ص 2126; لغت نامه دهخدا، ج 48، ص 563; ناسخ التواريخ خلفا، ج 2، ص 280; سيره ابن هشام، ج 1، ص 213; و نفس الرحمن، ص 87.

15. نفس الرحمن، ص 87.

16. لغت نامه دهخدا، ج 35، ص 358.

17. پروين اعتصامى.

18. رهى معيرى.

19. لغت نامه دهخدا، ج 49، ص 48.

20. حافظ شيرازى.

21. قبا، از نام چاهى كه بدين نام موسوم بود، برگزيده شده، و آن سرزمين محل سكونت «بنى عمروبن عوف » بود، كه از مسير مكه تا مدينه دو ميل، يعنى چهار هزار متر، فاصله بود. سيره ابن هشام، ج 1، ص 232.

22. به يارانى كه در مدينه گرد رسول خدا جمع شده بودند، مردم مسلمان آنان را «انصار» و يهوديان آنها را «بنى قيله » مى گفتند، زيرا انصار از دو گروه «اوس » و «خزرج » تشكيل مى شدند، كه مادر آنان «قيله » نام داشت، و قيله، دختر «كاهل بن عذره بن سعد بن زيد ليث بن سودبن اسلم بن الحاف بن قضاعه » بود. سيره ابن هشام، ج 1، ص 232.

23. بعضى نوشته اند: در آن زمان صاحب روزبه زنى بوده و هنگامى كه روزبه از او يك ظرف خرمادرخواست نمود، زن شش طبق در اختيارش گذاشت. چنانكه احتمال داده مى شود، آن زن، زن صاحب او بوده است. بحارالانوار، ج 22، ص 358 و كمال الدين صدوق، ص 222.

24. سعدى شيرازى.

25. در صفحه هاى قبل خوانديم كه راهب براى شناختن پيغمبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه نشانه براى روزبه خاطر نشان ساخته بود.

26. مكاتبه در فقه اسلامى يك نوع معامله اى بوده، كه اسلام براى راحتى آزاد شدن بردگان مقرر مى داشت، بدين نحو كه بنده خود را به قيمت معينى از مولايش مى خريد، سپس كار مى كرد و آنگاه كه بهاى خود رامى پرداخت از قيد بندگى آزاد مى شد. اين نوع مكاتبه، مكاتبه مطلق مى باشد. نوع ديگر، مكاتبه شروط است به اين معنا كه بنده هر چه قسمتى از قيمت خود به مولا مى داد به همان نسبت از قيد رقيت و بردگى آزاد مى شد.

27. اوقيه، حدود هفت مثقال و نيم طلا مى باشدلغت نامه دهخدا، ج 8، ص 500.

28. سفينة البحار، ج 1، ص 647; قاموس الرجال، ج 4، ص 429.

29. بحارالانوار، ج 22، ص 385; رجال كشى، ص 12.

30. بحارالانوار، ج 22، ص 355.

31. السيرة النبوية، ج 1، ص 225 - 228.

32. اسدالغابة فى معرفة الصحابه، ج 2، ص 330-328 و نيز رجوع شود به قاموس الرجال، ج 4، ص 429; نفس الرحمن فى فضائل سلمان، ص 6; بحارالانوار، ج 22، ص 65-362.

33. اسدالغابة، ج 2، ص 330; السيرة النبوية، ج 1، ص 234.

34. الدرجات الرفيعة، ص 119.

35. تاريخ گزيده، ص 230.

36. نفس الرحمن، ص 119 و 97.

37. بحارالانوار، ج 22، ص 365.

38. بحارالانوار، ج 22، ص 365.

39. بحارالانوار، ج 22، ص 359.

40. مكاتيب الرسول، ص 409.

41. بحارالانوار، ج 22، ص 327; امالى شيخ طوسى، ص 83.

فصل دوم : شخصيت ماندگار

## شخصيت ماندگار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن آدمى شريف است، به جان آدميت |  | نه همين لباس زيباست، نشان آدميت |
| اگرآدمى به چشم است و زبان و گوش و بينى |  | چه ميان نقش ديوار و ميان آدميت |
| به حقيقت آدمى باش و گرنه مرغ باشد |  | كه همان سخن بگويد، به زبان آدميت |
| طيران مرغ ديدى، تو زپايبند شهوت |  | به درآى تا ببينى، طيران آدميت |
| اگر اين درنده خويى، ز طبيعتت بميرد |  | همه عمر زنده باشى، به روان آدميت (1) |

ابو عبدالله، سلمان خير، معروف به «سلمان فارسى » صحابى بزرگ و ممتازپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمان وارسته و با عظمتى است، كه مقام والا و بلند او را همه مورخان مسلمان، اعم از شيعه و اهل سنت در كتابهاى خود، مورد تاييد و ستايش قرار داده اند.

در اين فصل، برخى از ويژگيهاى والاى او را، كه در عظمت و بلندى مقام وى نقش اساسى داشته، تحت عنوان «شخصيت ماندگار» مورد مطالعه قرار مى دهيم.

اما توجه به اين معنا هم لازم است كه، واژه «شخصيت » تا آن جا كه اطلاع داريم، عنوانى است، كه از حدود قرن نوزدهم ميلادى، آنگاه كه دانش روان شناسى و جامعه شناسى در قالب كلاسيك قرار گرفته، بيشتر براى خود «عنوان علمى » يافته، و عمومااز لحاظ روان شناسى و جامعه شناسى، مورد بحث و بررسى قرار گرفته است (2) .

در عين حال، چون براى نمودار ساختن استعدادهاى ذاتى و اكتسابى افراد، درقالب ارزشهاى متعالى انسانى و جنبه كاربردى درخشش و عظمت معنوى، عنوان شخصيت به كار مى رود، و نيز هر دانشمندى از نقطه نظر خويش مى تواند، از «واژه شخصيت » مفهوم و برداشت متفاوتى داشته باشد، ما به مناسبترين تعريفى كه در «روان شناسى » براى اين عنوان صورت گرفته و جنبه عمومى آن را مى تواند عهده دارباشد، بسنده مى كنيم.

بنابراين، مى توان گفت: «شخصيت هر فرد، كل خصايص بدنى و ذهنى و عاطفى واجتماعى و اخلاقى - اعم از موروثى و اكتسابى - هستند، كه او را به طور آشكار ازديگران مشخص مى كند» (3) .

به عبارت ديگر، مى توان گفت: شخصيت انسان، كه بر اساس استعدادهاى جسمى و روانى او استوار مى گردد، خصايصى را به وجود مى آورد، كه اين خصايص روابط انسان را با خويشتن، با خداى خويشتن و با ديگران، استحكام ممتاز و فوق العاده اى مى بخشد، كه با اين شرايط «سلمان فارسى » را بايد از شخصيتهاى ممتاز و ماندگارتاريخ درخشان اسلام دانست.

آرى، سلمان آن روزگار كه در ايران دوران نوجوانى خود را مى گذرانيد، به خويشتن يابى خود پرداخت، استعدادهاى ذاتى خود را مورد توجه قرار داد، خروش فطرى و درونى خود را به گوش جان شنيد، و براى پاسخ به اين خروش و دست يافتن به استعدادهاى ذاتى خود، كه تكامل انسانى را در پى مى داشت، سالهاى طولانى شهربه شهر و ديار به ديار، به حسب ظاهر از جامعه مجوسيت به عالم مسيحيت وسرانجام به آغوش جان نواز اسلام بار يافت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديدار يار غايب، دانى چه ذوق دارد؟ |  | ابرى كه در بيابان، بر تشنه اى ببارد |
| اى بوى آشنايى؟ دانستم از كجايى |  | پيغام وصل جانان، پيوند روح دارد |
| بى حاصل است يارا، اوقات زندگانى |  | الا دمى كه يارى، با همدمى برآرد (4) |

درباره ايمان به خداوند و اطاعت «سلمان » از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم، مقام او به جايى رسيد كه آن حضرت فرموده است: ان الله تعالى امرنى بحب اربعة من اصحابى واخبرنى انه يحبهم، فقيل يا رسول الله من هم؟ قال: على و المقداد بن اسود الكندى و سلمان و ابوذر (5) .

خداوند متعال، به من دستور داده، چهار نفر را دوست بدارم و به من خبر داده، خود نيز آنان را دوست مى دارد، سؤال شد آنان چه كسانى هستند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنان على بن ابى طالب عليه‌السلام، مقداد بن اسود كندى، سلمان فارسى و ابوذر غفارى هستند.

همچنين از لحاظ ارتباط معنوى و آرمانى سلمان با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، كار او به جايى رسيده بود، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام صادق عليه‌السلام درباره وى فرموده اند: سلمان منااهل البيت عليه‌السلام (6) و او را عضو و جزء خاندان خود شمرده اند.

در مورد جنبه سوم شخصيتى سلمان، كه بعد «ديگر خواهى » و به فكر ديگران بودن و براى رفع نيازمندى و گرفتارى آنان اقدام نمودن مى باشد، وقتى علت تعظيم وتجليل امام صادق عليه‌السلام را نسبت به سلمان مى شنوند، آن حضرت توضيح مى دهد: سلمان سه خصلت مهم داشت:

1- او خواسته ها و رضايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بر هواى نفس و خواسته هاى خودمقدم مى داشت.

2- سلمان، تهيدستان و نيازمندان را دوستان مى داشت، و آنان را بر اهل ثروت وافراد نفوذدار و قبيله دار مقدم مى داشت.

3- سلمان، به علم و دانشمندان، محبت و عشق مى ورزيد (7) .

## شخصيت، در روان شناسى

اكنون براى اينكه، مطالب سه گانه بالا توانسته باشد، ابعاد كلى شخصيتى «سلمان فارسى » را نمودار ساخته باشد، مناسب خواهد بود، مهم ترين و عمده ترين خصلتهايى را كه در «روان شناسى » براى تشخيص يك شخصيت كامل معرفى شده، مورد مطالعه قرار دهيم:

1- آگاهى به هويت شخصى، يا شناسايى خود.

2- كوشش و فعاليت مؤثر، در راه تكامل.

3- خويشتن دارى، در برابر سختى ها و ناملايمات لغزنده.

4- برش در كار و نيرومندى براى پيشبرد كار.

5- علاقه به آميزش و ارتباط سالم با ديگران.

6- ثبات و تعادل عاطفى و منطقى.

7- واقع بينى و پرهيز از مظاهر اغفال كننده.

8- گشاده رويى و مهربانى با ديگران.

9- رعايت نظافت و بهداشت خود و محيط زيست.

10- داشتن نظم منطقى در فكر و عمل.

11- آمادگى براى تعاون و روح تشويق و همكارى.

12- آمادگى براى قبول نصيحت و تذكرهاى اصلاحى از ديگران.

13- روحيه سالم و تقاضاى پوزش از اشتباه و جبران آن.

14- خودپذيرى و كمال جنسى مردها، در قالب مردانگى.

15- خودپذيرى و كمال جنسى زنها، در قالب هويت زن بودن (8) .

بارى، مجموعه خصلتهايى را، كه گاهى عمده و گاهى مجموعه آن مى تواند يك شخصيت بارز را به وجود آورد و در سطح عام شكل ببخشد، در مراحل سه گانه اى كه در بالا براى «سلمان » بيان كرديم، اصول ويژگى هايى را كه از نظر روان شناسى بيان گرديد، در بر داشته، و اكنون براى اينكه آن مراحل تبيين و تكميل گردد، در اين فصل، جهات شخصيتى پايدار زير را نيز مورد مطالعه قرار مى دهيم:

## 1- ايمان استوار و بلند

داستان ايمان آوردن اين ايرانى پارسا و عمر طولانى را، در فصل اول اين كتاب بيان كرديم و اضافه نموديم، اين مرد بزرگ، در طول حدود دويست سالى كه درجست وجوى آيين حق بود، اگر چه در روزگار «مجوسيت » و «مسيحيت » مى زيست و به معبد و كليسا هم مى رفت، اما در باطن مؤمن و موحد بود و طبق بيان امام صادق عليه‌السلام: هرگز وجود خويشتن را به شرك و غير خداپرستى نيالود، بلكه آيين توحيدى ابراهيم خليل عليه‌السلام را داشت (9) و چون بسيارى از مؤمنان و موحدان عالم، درباطن مؤمن و خداپرست بود، و بعد هم به مقام بلندى از ايمان ست يافت.

«عبدالعزيز قراطيسى » مى گويد: امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: ايمان همچون نردبانى داراى ده پله و مرحله است، كه مى بايست مرحله به مرحله از آن بالا رفت. بنابراين، كسى كه در مرحله دوم قرار گرفته، نسبت به كسى كه در مرحله اول است نبايد بگويد: تو هيچ ايمان ندارى، همين طور كسى كه در پله بالاتر تا دهم قرار دارد، نبايد پايين تر از خود را بى ايمان شمارد، تا اينكه به پله دهم برسد.

بنابراين، كسى را كه در مرحله پايين تر از ايمان نسبت به تو مى باشد، ساقط وخورد مكن، زيرا كسى هم كه در مرحله بالاترى از ايمان نسبت به تو قراردارد، تو راخورد و ساقط مى كند. پس اگر كسى در مرحله پايين ترى از ايمان قرار دارد، باملايمت به بالا و مرحله خود بكشانيد، و چيزى را كه توانايى آن را ندارد، به اوتحميل نگردانيد، كه موجب شكست و ناتوايى او را فراهم آوريد، زيرا هر كسى مؤمنى را خورد و شكسته گرداند، لازم خواهد بود براى اصلاح و جبران شكست اواقدام نمايد (10) .

آرى، مقداد، در پله هشتم، «ابوذر» در پله نهم و «سلمان فارسى » در پله دهم ايمان قرار دارند (11) .

اما بايد توجه داشته باشيم، دست يافتن به چنين قله بلندى از ايمان، براى سلمان ارزان تمام نشده، براى آن رنجها كشيده، تلخى ها ديده، و شايد با توجه به اينگونه رنجها و تلاشها و نيز اينگونه بلندى ها و عظمت ها باشد، كه رسول گرامى اسلام بااشاره به سلمان فرموده است: لو كان الايمان (دين) عند الثريا، لتناوله رجال من فارس (12) .

اگر ايمان يا دين در «پروين » يعنى مجموعه ستارگان كوچكى كه در آسمان ديده مى شود، قرار داشته باشد، مردانى از فارس بدان دست خواهند يافت.

بارى، نتيجه كارسازى و كاربردى چنين ايمانى، غير از اينكه در دنيا صدها اثرمثبت مادى و معنوى مى باشد، در آخرت نيز چنين ايمانى براى شخص مؤمن، مقام ومنزلت بس رفيعى در پى خواهد داشت.

«ابن عباس » مى گويد: سلمان فارسى را كه رحمت خداوند بر او باد، در عالم خواب ديدم، گفتم: تو سلمان هستى؟ گفت: بلى من سلمان هستم.

گفتم: مگر تو خدمتگزار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبودى؟

گفت: آرى، من خدمتگزار آن حضرت بودم. البته من سلمان را در حالى در عالم خواب ديدم كه، تاجى از ياقوت به سر و لباسهاى زيبا و پر قيمتى به تن داشت، و سؤالهاى من براى اين بود، كه خدمتگزارى را با چنان مقام و منزلتى مشاهده مى كردم.

سپس گفتم: سلمان! اين مقام و منزلت را خداوند متعال به تو عطا فرموده است، اينطور نيست؟ سلمان جواب مثبت داد.

بعد پرسيدم: در بهشت پس از ايمان به خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه چيزى را بالاتريافتى؟

سلمان پاسخ داد: ليس فى الجنة بعد الايمان بالله و رسوله شى ء هو افضل من حب على بن ابى طالب عليه‌السلام و الاقتداء به.. (13) .

در بهشت، پس از ايمان به خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى برتر از حب على بن ابى طالب عليه‌السلام و پيروى از او وجود ندارد.

## 2- سلمان «منا»

عنوان مهم ديگرى كه، مى تواند عظمت معنوى و كيان شخصيتى سلمان را بيان دارد، اعتراف بسيار عميق و پرمعنايى است، كه پيامبر اسلام و امامان معصوم عليه‌السلام بارهاآن را درباره اين پارسى ممتاز و برگزيده، اعلام داشته اند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در موارد فراوان و به مناسبتهاى مختلف فرموده است: سلمان منا اهل البيت (14) و سلمان منى (15) .

سلمان از خاندان ما اهل بيت عليه‌السلام است، سلمان از من است.

براى اين كه عظمت و مفهوم بلند اين بيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به سلمان بيشترروشن شود، دو توضيح زير را مورد توجه قرار مى دهيم:

## الف: على عليه‌السلام و...

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقط عنوان «از من است » را، به چند نفر از عزيزان معصوم و محبوب و نزديكان خاص خويش داده است:

1- درباره امام على عليه‌السلام فرموده: على منى و انا من على.. (16) .

على عليه‌السلام از من است، و من هم از على عليه‌السلام مى باشم.

2- درباره حضرت فاطمه عليها‌السلام فرموده: ان فاطمة منى، يا، فاطمة بضعة منى (17) .

فاطمه عليها‌السلام از من است، يا، فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است.

3- درمورد حضرت امام حسين، سيد الشهدا عليه‌السلام نيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: حسين منى و انا من حسين.. (18) .

4- درباره سلمان هم، بيشتر با تعبير «منا» و گاهى هم با تعبير «منى » او را از خاندان خويش، يا عضوى از اعضاى خود معرفى كرده و بدينگونه او را ستوده است.

اكنون ملاحظه كنيد، سلمان فارسى ايرانى، در سايه ايمان و تقوى و فضايل اخلاقى، به عنوان صحابى ممتاز پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى چه مقام بلندى گرديده، كه تعبيرى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره امام على عليه‌السلام، حضرت فاطمه عليها‌السلام و حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام به كاربرده، همان تعبير را درباره سلمان هم به كار برده و مقام بلند او رامورد تمجيد و ستايش قرار داده است.

## ب: چگونگى از اهل بيت عليه‌السلام

اما سلمان، چگونه از اهل بيت عليه‌السلام شمرده شده است؟ اين موضوع تا حدى تعجب آميز است، كه يك ايرانى در جامعه آن روز و در ميان آن همه ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين رتبه بلند دست يابد، و اتفاقا در همان صدر اسلام هم كه امامان معصوم عليه‌السلام با ياد خيراز سلمان، اين بيان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره او تكرار مى كردند، مورد سؤال وپرس وجو قرار مى گرفتند.

«فضل بن عيسى هاشمى » مى گويد: با پدرم به حضور امام جعفر صادق عليه‌السلام واردشديم، پدرم خطاب به امام گفت: آيا سلمان منا اهل البيت عليه‌السلام سخن رسول خداست؟

امام صادق عليه‌السلام پاسخ داد: آرى.

پدرم گفت: منظور اين است، كه سلمان از فرزندان «عبدالمطلب » است؟!

امام صادق عليه‌السلام فرمود: سلمان منا اهل البيت عليه‌السلام.

پدرم گفت: يعنى، سلمان از فرزندان «ابوطالب » است؟!

امام صادق عليه‌السلام باز فرمود: منا اهل البيت عليه‌السلام.

پدرم ادامه داد: من معناى اين سخن را نمى فهمم!

آنگاه امام صادق عليه‌السلام فرمود: اى عيسى! اين را بدان، كه سلمان از اهل بيت ماست، بعد با دست به سينه خود اشاره كرد (و در حالى كه مى خواست بفهماند، ايمان وارزشهاى انسانى و نيز تفكر و تعقل در سينه قرار دارد) ادامه داد: اينطور كه تو فكرمى كنى نيست، بلكه توجه داشته باش، كه خداوند طينت و سرشت ما را از «عليين » وعناصر برتر بهشتى آفريده، و خلقت شيعيان ما را از عناصر مرحله بعد از آن قرار داده است. بنابراين، شيعيان هم از ما هستند، و بالاخره اين را بدان، كه سلمان از «لقمان حكيم » مقام بلندترى را دارد (19) .

## توضيح «ابن عربى »

براى تبيين بيشتر سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه «سلمان از خاندان ماست » توضيح عارف و فيلسوف بزرگ اسلامى، ابوعبدالله، محمد بن على بن محمد حاتمى مكى، مشهور به «محيى الدين بن عربى » متوفاى 638 هجرى و مدفون در «شام » از لحاظمنطقى و استدلالى، توضيح مناسب و دلپذيرى مى باشد.

وى مى نويسد: «چون محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده مخلص و خالص خداوند بود، خداوندمتعال آن حضرت و اهل بيت عليه‌السلام او را از هرگونه پليدى و آلودگى مصون داشت، وفرمود: فقط خداوند اراده كرده است، هرگونه پليدى و آلايشى را از شما اهل بيت برطرف گرداند و شما را پاك و پاكيزه نمايد (20) .

بنابراين، از نظر قرآن كريم، اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاك و پاكيزه مى باشند، و كسى نمى تواند به آنان اضافه و همراه گردد، مگر اين كه پاك و وارسته باشد، زيرا كسى كه به آنان اضافه مى شود، با «مضاف اليه » بايد شباهت و سنخيت داشته باشد، و آنان هم كسى را به خود اضافه نمى كنند، جز اينكه به طهارت و قداست او اذعان داشته باشند.

بنابراين، بيان «سلمان منا اهل البيت » از سوى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، گواهى و شهادت آن حضرت، بر پاكى و طهارت سلمان خواهد بود، چنانكه خداوند هم بر پاكى و طهارت خود اهل بيت عليه‌السلام شهادت داده است، و چون جز عنصر پاكى به آن پاكان اضافه نمى گردد و اهل بيت عليه‌السلام در مورد قداست و طهارت، مشمول عنايت خداوند هستند، كسى هم كه به آنان اضافه شده، قهرا به مجرد اضافه شدن مشمول عنايت خداوندواقع مى شود.

اكنون نظر شما درباره اهل بيت عليه‌السلام چيست؟ آنان پاكيزه شدگان هستند، بلكه آنان عين طهارت و پاكى مى باشند.

بنابراين، اهل بيت عليه‌السلام به اعتراف صريح قرآن «پاكيزگان » هستند، و سلمان هم بدون شك به آنان ملحق شده است. و ما اميدواريم چنين موهبت خداوندى، كه نصيب على عليه‌السلام و سلمان شده، نصيب فرزندان و پيروان آنان نيز بگردد، چنانكه نصيب حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام و دوستداران و پيروان اهل بيت ( عليه‌السلام نيز گرديده است، زيرا رحمت الهى وسيع و گسترده مى باشد...

به هر حال، سلمان در ميان اهل ايمان، داناترين افراد به احكام الهى بوده، وظايف وحقوق بندگان خداوند را خوب مى شناخته، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم با اشاره به سلمان فرموده است: اگر ايمان در «ثريا» قرار داشته باشد، مردانى از فارس، بدان دست خواهند يافت. (21) و سلمان را تا سرحد عصمت معرفى كرده است.

## شان بيان

همانطور كه در بالا اشاره كرديم، سخن بسيار ارزشمند: سلمان منا اهل البيت عليه‌السلام. بارها از زبان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ساير معصومين عليه‌السلام بيان شده است، اما شان بيان ومناسبت اين سخن عميق و جاودانه چيست؟

بايد گفت: براى اين سخن مناسبتهاى مختلفى روايت شده، كه در جاهاى مختلف آن را بررسى خواهيم كرد، كه يك مورد آن با توجه به مبارزه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با روح نژادپرستانه برخى از افراد و در نتيجه پرورش روح اسلامى، بدين قرار است:

در تاريخ و حديث مى خوانيم: يك روز «سلمان » به مجلسى وارد شد، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن حضور داشت، افراد حاضر در آنجا، سلمان را به خاطر كهنسالى وپيوند او با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت عليه‌السلام، احترام كردند، او را جلو انداختند و درصدر مجلس نشاندند.

در آن حال «عمر» وارد مجلس گرديد و با مشاهده سلمان در صدر مجلس، ناراحت شد و گفت: اين مرد غير عرب كيست، كه در ميان ما اعراب، در بالاى مجلس نشسته است؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شنيدن اين ادعاى مغرورانه و قوميت گرايانه نگران شد و بالاى منبر قرار گرفت و اين گونه به ايراد خطابه كوتاهى پرداخت: اين را بدانيد كه مردم اززمان حضرت آدم عليه‌السلام تاكنون، مانند دندانه هاى شانه برابر و مساوى هستند، هيچ عربى بر غير عربى و هيچ سرخ پوستى بر سياه پوستى، برترى و فضيلتى نخواهدداشت، مگر اين كه كسى داراى تقوى و پرهيزگارى و روح خدابينى بيشتر باشد. سلمان هم (در مورد فضايل انسانى) دريايى است كه پايان ندارد و گنج وسيعى است كه تمام نمى شود.

سلمان، از خاندان اهل بيت عليه‌السلام من است، از جويبار حكمت سيراب گشته و به اوبرهان و معارف عقلى عطا شده است (22) .

خلاصه، سلمان فارسى داراى ابعاد مختلف شخصيتى مى باشد، كه در اين فصل دوپايه اساسى آن را، كه ايمان استوار به خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز پيوند محكم وعضويت با اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، تا حدى مورد بررسى قرار داديم و ابعاد ديگرعظمت و شخصيت او را، در ساير مراحل اين كتاب، به خصوص «روح ديگر دوستى او را» در فصل «استاندار مداين » مورد مطالعه قرار خواهيم داد.

## ايمان و تقوى

شيخ صدوق هم، وقتى از ايمان و پاكى و عظمت سلمان ياد مى كند، مى گويد: سلمان هيچگاه دربرابر آتش كرنش نكرد، او از اول دربرابر خداوند متعال سجده مى كرد و نماز او به سوى قبله شرقى صورت مى گرفت، زيرا سلمان وصى عيسى بن مريم عليه‌السلام بود تا احكام الهى را به نسلهاى بعدى منتقل كند... (23) و چنين كسى، بايد داراى چنين شخصيت و مقام بلند و ماندگارى باشد.

اكنون در اواخر اين فصل، مناسب خواهد بود، درباره شرط لازم يك «شخصيت اصيل » با شاعر پارسى سرا، همنوا شويم، كه سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه مغرورى به دانش، دانشت را بيشتر كن |  | تا بدانى هيچ ارزش، علم بى ايمان ندارد |
| كاخ دانش، گر همه از سنگ و از فولاد سازى |  | زد و ريزد، گر از ايمان پى و بنيان ندارد |
| گرچه درعلم است دريا مردبى دين روز بحران |  | کشتى نوح است، ليكن طاقت طوفان ندارد |
| بشكند بازوى تقوى، مشت پولادين بى دين |  | دين گرچه مرد متقى سر پنجه طغيان ندارد(24) |

ابو فراس، حارث بن سعيد همدانى، دانشمند بزرگ و شاعر اديب و توانا و شجاع اهل بيت و مقتول به سال 357 هجرى (25) در عظمت پيوند «سلمان » با خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هيهات لا قربت قربى و لا رحم |  | يوما اذا افضت الاخلاق و الشيم |
| كانت مودة سلمان، له نسبا |  | و لم يكن بين نوح و ابنه نسبا (26) |

افسوس، كه نزديكى و قوم و خويشى سودى نخواهد داشت، آن روزى كه وضعيت اخلاق و خصلتهاى درونى افراد آشكار گردد.

مودت «سلمان » نسبت به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او نسبت و قوم و خويشى محسوب مى شود، اما پيوند قوم و خويشى «نوح » با فرزند او، قطع مى گردد و سودى نمى بخشد!

شاعر ديگرى با عنوان «صاحب » و شايد هم على عليه‌السلام مى سرايد:

لعمرك ما الانسان، الا بدينه فلا تترك التقوى اتكا لا على النسب

لقد رفع الاسلام، سلمان فارسى و قد وضع الشرك، الشريف، ابا لهب (27)

سوگند به جان تو، انسان جز بر اساس ديندارى ارزيابى نمى شود. بنابراين، بااعتماد به حسب و نسب، تقوى پيشگى را، رها مكن.

به راستى، اسلام سلمان فارسى را، عزت و عظمت بخشيد، اما شرك و الحاد، ابولهب (عموى پيامبر) را كه عزت و شخصيت ظاهرى داشت، به نكبت وخوارى كشانيد.

شاعر پارسى زبان ديگرى، مقام علمى و ارتباط عظمت آفرين سلمان را با خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينطور به شعر آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز سلمان كه بودى سرراستان |  | كه دانش به او بود، همداستان |
| نه بنشست بر تخت دانشورى |  | نه دانشورى، همچو او سرورى |
| نديده دو بيننده روزگار |  | چو او دانش آموز، آن روزگار |
| به گنج نهانى، زبانش كليد |  | ز سيماش، راز نهانى پديد |
| به دانشورى، همچو او كس نبود |  | پيمبر، مر او را به دانش ستود |
| چنين گفت: كز اهل بيت من است |  | چه ايشان به من يكدل ويك تن است (28) |

پى نوشتها:

1. سعدى، كليات، طيبات، ص 388.

2. رجوع شود به كتابهاى: اخلاق و شخصيت، جان ديوئى، ترجمه مشفق همدانى، رشد شخصيت، هلن شاختر، ترجمه محمد حجازى.

3. روان شناسى رشد، على اكبر شعارى نژاد، چاپ دهم، ص 600.

4. سعدى، كليات، ص 425.

5. نفس الرحمن...، ص 173; بحارالانوار، ج 22، ص 324; الاستيعاب، ج 2، ص 56.

6. كنزالعمال، ج 11، ص 690; السيرة النبوية، ج 1، ص 72; نفس الرحمن...، ص 124.

7. بحارالانوار، ج 22، ص 327; نفس الرحمن...، ص 172.

8. آن سوى چهره ها، ص 20، با اندكى تغيير و توضيح.

9. بحارالانوار، ج 22، ص 327.

10. اصول كافى، ج 2، ص 45.

11. بحارالانوار، ج 22، ص 351; نفس الرحمن، ص 220.

12. كنزالعمال، ج 11، ص 690; بحارالانوار، ج 22، ص 391.

13. بحارالانوار، ج 22، ص 341.

14. بحارالانوار، ج 22، ص 326 و 330 و 331; اسدالغابه، ج 2، ص 331; كنزالعمال، ج 11، ص 690; شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

15. الاختصاص، ص 216.

16. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 17; فضائل الخمسه، ج 1، ص 342.

17. صحيح مسلم، ج 5; خصايص نسائى، ص 35; الغدير، ج 2، ص 21; فضائل الخمسة، ج 3، ص 151.

18. اسدالغابة، ج 2، ص 19.

19. بحارالانوار، ج 22، ص 331; بصائر الدرجات، ص 6.

20. سوره احزاب، آيه 33.

21. نفس الرحمن، ص 138; سلمان الفارسى، ص 58; الدرجات الرفيعة، ص 208.

22. الاختصاص، ص 337; نفس الرحمن، ص 128; مستدرك الوسايل، ج 2، ص 340; كنزالعمال، ج 3، ص 699.

23. بحارالانوار، ج 22، ص 359; اكمال الدين، ج 1، ص 99.

24. گفتار فلسفى، جوان، ج 1، ص 359.

25. هدية الاحباب، ص 41.

26. الغدير، ج 10، ص 240; نفس الرحمن، ص 151.

27. سلمان فارسى، ص 89.

28. نفس الرحمن، ص 151.

فصل سوم : فضايل و مناقب درخشان

## فضايل و مناقب درخشان

اگرچه مطالبى را كه در فصل دوم اين كتاب مطرح كرديم و مطالبى را كه در برخى از فصلهاى ديگر مطرح مى كنيم، بسيارى از آن را مى توان تحت عنوان «فضايل ومناقب سلمان » قرار داد، اما با توجه به شخصيت چند بعدى اين «صحابى كبير» و اين مجاهد شجاع، كه وجود او كانونى از فكر و انديشه، طاعت و عبادت و خلاصه، عنصرارزشهاى عميق و فراوان انسانى بوده، مناسب خواهد بود، تحت همين عنوان موارد ديگرى از اصالتها و ارزشهاى علمى و معنوى او را مورد بررسى قرار دهيم:

## 1- فرزند اسلام

انديشه هاى قوميت و نژادپرستانه و عوارض ناشى از اين تفكر، از فاجعه هاى اجتماعى و اخلاقى جامعه شريت بوده، به بهانه آن ضربه هاى دردناكى به وجودآمده و گاهى خونهايى نيز به زمين ريخته شده است.

اسلام با روح نژادپرستى به مبارزه برخاسته، ملاك ارزشها را «ايمان و تقوى » قرارداده، تا از اين ناحيه نيز جامعه بشرى بهتر بتواند به تعالى و تكامل مادى و معنوى دست يابد.

از سوى ديگر، كسانى كه در آتش نژاد پرستى مى سوخته اند، و قوميت و افكارپوچ آن را، مانع تحكيم «اخوت اسلامى » مى ديده اند، از اين ناحيه رنج فراوان برده و باهر وسيله ممكن اين افكار جاهلى را طرد و منكوب مى ساخته اند.

سلمان صحابى بزرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نژاد پارس، كه فضايل و مناقب اصيل اورا در مراحل مختلف اين كتاب مطالعه مى كنيم، از جمله افرادى است، كه در روزگارصدر اسلام و حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از جانب افراد ناساخته و فرصت طلب عرب، در «مدينه » در موارد مختلفى زخم زبان مى شنيده و براى پيشبرد آرمانهاى متعالى خويش، با مانع مواجه مى شده و ناچار مى بايست اين «افكار باطل » را طرد و نفى كند، تا خود و جامعه را از لوث آن پاك گرداند.

«ابن عبدالبر اندلسى » و «ابن ابى الحديد» درباره سلمان مى نويسند: كان اذا قيل له: ابن من انت؟ يقول: انا سلمان بن الاسلام، انا من بنى آدم (1) .

همواره شيوه سلمان اين بود، كه هرگاه به او گفته مى شد: تو فرزند چه كسى هستى؟ مى گفت: من سلمان فرزند اسلام هستم، من از فرزندان آدم عليه‌السلام مى باشم.

از لحن اين دو تاريخ نويس، و با توجه به موارد ديگرى كه در اين كتاب مطالعه كرديم، به دست مى آيد كه اين سؤال بارها از سلمان صورت مى گرفته، و نژاد پرستان با مطرح كردن اين سؤال، منظور سوء و بناى زخم زدن به سلمان و خورد نمودن شخصيت ممتاز او را داشته اند، زيرا نژاد فارس از نظر آنان به خاطر سابقه مجوسيت يك نقطه بزرگ منفى تلقى مى شده، و پدر سلمان نيز مجوسى بوده، و متاسفانه بارهاسلمان را بدين جهت مورد حمله و ضربه قرار مى داده اند!

در صورتى كه متاسفانه اين ايراد به خود آن اعراب نيز وارد بود، پدران و اجدادآنان و گاهى خود آنان بت رست بودند و گاهى مرام و مسلك آنان از مجوسيت وآتش پرستى هم بى پايه تر و زشت تر بوده، اما روح عربيت كه گاهى با بدويت آميخته بود، و از طرف ديگر عظمت سلمان را مشاهده مى كردند و نيز برخورد فوق العاده مخلصانه و بزرگوارانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى ديدند، آتش كينه و حسد در نهاد آنان شعله ورتر مى شد، آن همه امتيازهاى مثبت و موجود را ناديده مى گرفتند، و به منظوربهانه جويى و اشكال تراشى، به سراغ پدر سلمان مى رفتند!

در حالى كه، غير از دستورهاى قرآن و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امام على عليه‌السلام هم، درباره حسب زدايى باطل و توجه به شخصيت خويشتن، سروده عميقى بدين شرح اعلام داشته است:

كن ابن من شئت و اكتسب ادبا يغنك محموده عن النسب

فليس يغنى الحسيب نسبته بلالسان له، و لا ادب

ان الفتى، من يقول: ها اناذا ليس الفتى من يقول: كان ابى (2)

حسين بن معين الدين ميبدى، كه در سال 890 هجرى، ديوان امام على عليه‌السلام را شرح كرده، خلاصه ترجمه اين اشعار را، در اين رباعى آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهى كه شوى، خلاصه نوع بشر |  | بايد كه فراموش كنى، نام پدر |
| در فضل وادب كوش، به ميدان هنر |  | از اهل كمال و معرفت، گوى ببر (3) |

به هر حال، شخصيت منفى پدر سلمان و ديگران را نمى توان به رخ آنان كشيد وفضايل و ارزشهاى انسانى آنان را زير علامت سؤال برد. رسول گرامى اسلام هم، بازيباترين بيان، يعنى: سلمان منا اهل البيت عليه‌السلام، تفكر جاهلى عربيت گرايى را مدفون ساخت، اما افرادى كه منظور خاصى داشتند، گاهى نغمه منفى پدرانى را كه در ساختاراجتماعى روزگار قبل از اسلام مى زيستند، همچنان ساز مى كردند!

## فرزند خصال خويشتن

در بالا مطالعه كرديم كه، سلمان در برابر سؤال آزار دهنده افراد، خود را «فرزنداسلام » مى ناميد، اما آنان اين نوع آزار خود را باز تكرار مى كردند و سلمان هم ناچاربايد در برابر آنان، پاسخى را كه با مبانى عقلى و دينى سازگار باشد، ارائه دهد.

امام باقر عليه‌السلام فرموده است: سلمان با تعدادى از افراد «قبيله قريش » نشسته بودند وهر كدام ديگرى را مخاطب قرار مى داد و از حسب و نسب و اجداد خود، سخن به ميان مى آوردند، تا اين كه نوبت به سلمان رسيد، كه پدر خود را معرفى كند.

عمر بن خطاب سؤال كرد: سلمان! بگو بدانم تو كيستى؟ پدر تو كيست؟ و اصل وريشه ات چيست؟

سلمان گفت: اسم من سلمان و پدرم بنده خداست، من قبل از اسلام گمراه بودم وخداوند متعال به بركت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هدايتم كرد، نيازمند بودم و خداوند به بركت محمد بى نيازم نمود، برده بودم و خداوند به بركت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا از قيد بردگى آزادساخت، اين حسب و نسب من است.

اما در همان حالى كه سلمان با آنان مشغول گفت و گوى دفاع آميز بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن جمعيت وارد شد، سلمان از فرصت استفاده كرد و گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! امروز من با اين جماعت برخورد كردم، بعد نشستيم و آنان هر كدام ازحسب و نسب خود، سخن به ميان آوردند، و من هم درباره اصالت و ريشه خود، مطالبى را توضيح دادم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، با شنيدن گفت و گوهاى غرورآميز آن جماعت، آنان رااين گونه مورد خطاب قرار داد: اى جماعت قريش! اين را بدانيد كه، شرافت انسان به ديندارى او، مروت و انسانيت او به خصلتهاى اخلاقى وى، و اصالت انسان به عقل وانديشه اوست.

خداوند متعال فرموده است: ما شما را از مرد و زنى آفريديم و به صورت دسته هاو قبيله ها قرار داديم، تا همديگر را بشناسيد، اما اين را بدانيد كه، بزرگوارترين شما درپيشگاه پروردگار عالم، پرهيزگارترين و خداترس ترين شما خواهد بود (4) .

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان را مخاطب قرار داد و فرمود: سلمان! اين را بدان كه، هيچ كدام از اينان برتو فضليت و برترى نخواهند داشت، مگر اين كه از تو پرهيزگارترو خداترس تر باشند، اما اگر تو تقوى و خدا ترسى داشته باشى، پس تو افضل و برترخواهى بود (5) .

## 2- اركان چهارگانه

«جعفربن مؤدب » روايت كرده است: الاركان الاربعة: سلمان و المقداد، و ابوذرو عمار، و صاروا هولاء الصحابة.. (6) .

ياران اساسى و پاى برجاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چهار نفر بودند، كه آنان: سلمان، مقداد، ابوذر، و عمار ياسر بودند.

آنگاه وى تعدادى از تابعين را، كه از شيعيان امام على عليه‌السلام نيز بودند اينگونه معرفى مى كند: اويس بن انيس قرنى، عمروبن حمق خزاعى (كه نسبت به اميرالمؤمنين عليه‌السلاممانند: سلمان نسبت به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود) ، رشيد هجرى، ميثم تمار، كميل بن زيادنخعى، قنبر غلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام، محمد بن ابوبكر، مزرع غلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام، عبدالله بن يحيى (كه امام على عليه‌السلام به او مژده داده بود، كه با پدرش از «شرطه خميس » يعنى جلو داران ارتش آن حضرت بوده، و اين عنوان را خداوند براى آنها انتخاب كرده است) ، جندب بن زهير عامرى (همه بنى عامر از شيعيان موجه امام على عليه‌السلامبودند) ، حبيب بن مظاهر اسدى، حارث بن اعور همدانى، مالك بن اشتر علم ازدى، ابوعبدالله جدلى، و جويرية بن مسهر عبدى (7) .

## 3- از هوشياران

قرآن كريم، گروهى از افرادى را كه اسرار جهان خلقت و حكمت عالى خداوندمتعال را مورد توجه قرار مى دهند و از آن عبرت مى آموزند «متوسمين» معرفى كرده است (8) .

متوسمين، يعنى هوشياران، عميق انديشان و كسانى كه از فراست و بينش بالايى برخوردار مى باشند، و با بهره جويى از «نورالهى » به مسائل و حقايق عالم هستى مى نگرند.

طبق رواياتى كه از امام على عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام وارد شده، منظور و مصداق «متوسمين » پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم مى باشند (9) .

ولى از امام باقر عليه‌السلام روايت شده: كان سلمان من المتوسمين (10) .

سلمان فارسى نيز، از افراد با فراست و هوشيار و نزديك به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وامامان عليه‌السلام بوده است.

## 4- از سردمداران

علامه عبدالحسين امينى، مى نويسد: گروهى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند وگفتند: هر پيامبرى هفت يار مخصوص و محرم داشته است، ياران تو چه افرادى هستند؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اعطيت انا اربعة عشر: سبعة من قريش: على و الحسن و الحسين و حمزه و جعفر و ابوبكر و عمر، و سبعة من المهاجرين: عبدالله بن مسعود، و سلمان، و ابوذر، و حذيفة، و عمار و المقداد، و بلال (11) .

به من چهارده نقيب، سردمدار و صحابى بزرگ عطا شده است، كه نام آنان در بالابيان شد. منتهى، با توجه به اينكه شيعه پنج نفر از قريش را در اين حديث مورد تاييدقرار مى دهد، جمع نقبا و بزرگان اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوازده نفر مى شوند.

## 5- اطاعت از سلمان

طبق بيانهاى مختلفى، مى خوانيم: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنگاه كه ميان ياران خود «پيمان اخوت » برقرار مى كرد، ميان سلمان و «ابودرداء» پيمان برادرى برقرار نمود (12) .

از طرف ديگر، در تعدادى از متون تاريخى هم آمده، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان سلمان و «ابوذر غفارى » پيمان برادرى ترتيب داد. (13) چنانكه «پيمان برادرى سلمان ومقداد» هم مطرح گرديده است. اما «محدث نورى » پيمان برادرى ميان «سلمان و ابوذرغفارى » را صحيح تر مى داند (14) و شايد هم، پيمان برادرى سلمان، با هر سه نفر، درمراحل مختلف و به مقتضاى زمان صورت گرفته باشد.

به هر حال، صالح بن احول مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيديم كه مى فرمود: آخارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين سلمان و ابى ذر، و اشترط على ابى ذر ان لا يعصى سلمان (15) .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان سلمان و ابوذر پيمان برادرى برقرار نمود و با ابوذر شرط كرد، كه در برابر سلمان نافرمانى نداشته و بلكه از او اطاعت و پيروى داشته باشد.

## 6- مايه هاى بركت

در اينكه افراد وارسته و مؤمن، مورد عنايت خاص خداوندى هستند، كمترترديدى مى توان به خود راه داد، بخصوص اگر در زمان خاصى از آنان عمل بسيارفوق العاده اى به وقوع پيوسته باشد، كه در استمرار يك جريان مهم و يك سنت ارزشمند، براى سرنوشت يك جامعه مقدس، نقش تعيين كننده اى داشته باشد.

گروهى از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در روزگار حساس و بحرانى آغازين تاريخ اسلام، چنين موقعيتى را داشته اند و در تحكيم اصالت اهل بيت عليه‌السلام و دفاع از حق مسلم آنان، رسالت بسيار خطيرى را به سامان رسانيده، و به مقام بلند و موقعيت پرميمنتى دست يافته اند.

طبق روايت علامه مجلسى، شيخ صدوق و سيد على خان، امام على عليه‌السلام فرموده است: خلقت الارض لسبعة، بهم يرزقون و بهم يمطرون و بهم ينصرون و هم عبدالله بن مسعود و ابوذر، و عمار، و سلمان الفارسى، و مقداد بن الاسود، وحذيفة، و انا امامهم السابع، قال الله تعالى: و اما بنعمة ربك فحدث (16) هؤلاء الذين صلوا على فاطمة الزهراء عليها‌السلام (17) .

زمين به خاطر هفت نفر به وجود آمده، و مردم به بركت آنان روزى داده مى شوند، به بركت آنان باران دريافت مى كنند، و به بركت آنان مورد نصرت و عنايت خداوندقرار مى گيرند.

آنان: عبدالله بن مسعود، ابوذر غفارى، عمار ياسر، سلمان فارسى، مقداد بن اسوددئلى، و حذيفة فرزنديمان هستند، كه من نفر هفتم و امام آنان مى باشم.

خداوند متعال هم فرموده است: اما نسبت به نعمت پروردگار خود بازگو كننده وسپاسگزار باش. اين گروه افرادى هستند، كه بر جسد مقدس فاطمه زهرا عليها‌السلام نمازگزاردند.

آرى، اين گروه افراد فوق العاده اى در روى زمين بودند، و در شرايط آن روزنسبت به اسلام و خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كار بسيار مقدس و فوق العاده اى انجام دادند، وبه چنين مقام پربركتى دست يافتند.

«شيخ صدوق » در توضيح اين حديث مى نويسد: منظور اين نيست كه خلقت زمين از اول پيدايش تا آخر عمر خود، به خاطر اين گروه بوده باشد، بلكه منظور اين است كه، خير و بركت زمين در آن وقت به خاطر افرادى بوده، كه براى نماز به حضرت زهرا عليها‌السلام حضور يافته بودند، و اين «خلق تقدير» است، نه «خلق تكوين » (18) .

## 7- سلمان علوى عليه‌السلام و قريشى

در روايتى كه آن را «شيخ مفيد» و «علامه مجلسى » آورده اند، مى خوانيم: يك روزدر حضور امام باقر عليه‌السلام، سخن از سلمان فارسى و جعفربن ابى طالب، معروف به «جعفر طيار» به ميان آمد و ابو بصير و گروه ديگرى از اصحاب آنجا حضور داشتند. در ضمن گفتگو سخن به اينجا رسيد كه برخى از ياران، مقام «جعفر طيار» را بالاتر ازمقام سلمان دانستند، و دليل آنها هم اين بود، كه سلمان سابقه مجوسيت داشته و بعدمسلمان شده است!

امام باقر عليه‌السلام در حالى كه تكيه داده بود، وقتى اين سخن را شنيد ناراحت شد، مرتب نشست و با حالت خشم، خطاب خود را متوجه «ابوبصير» نمود، و فرمود: ياابا بصير! جعله الله علويا بعد ان كان مجوسيا، و قرشيا بعد ان كان فارسيا، فصلوات الله على سلمان، و ان لجعفر شانا عندالله، يطير مع الملائكة فى الجنة (19) .

اى ابو بصير! سلمان را خداوند بعد از مجوسيت «علوى ع »، و پس از فارسى بودن «قريشى » قرار داد، صلوات خداوند بر سلمان باد، البته جعفر بن ابى طالب هم، درپيشگاه خداوند مقام و مرتبه بلندى دارد، و در بهشت به همراه فرشتگان الهى، به پرواز در مى آيد.

## 8- نامه به برادر سلمان

در پيشگفتار كتاب، اشاره اى داشتيم، كه سلمان مدتى را در «كازرون » شيرازگذرانده. اما منابع تاريخى گواهى مى دهد، كه قوم و خويشان و برادر سلمان در «كازرون » زندگى مى كرده اند.

بر اين اساس، به درخواست سلمان، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مدينه عهدنامه اى را به منظور دعوت و مصونيت، به برادر و قوم و قبيله سلمان، در «كازرون »، بدين شرح مرقوم مى دارد:

بسم الله الرحمن الرحيم.

اين نامه اى است، از محمد بن عبدالله، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به تقاضاى سلمان فارسى، به منظور نصيحت و هدايت برادر او «مهيار بن فروخ بن مهيار» و قوم وخويشان او، ونسلى كه بعداز وى به وجود مى آيند، وبه اسلام مى گرايند، مكتوب مى گردد.

با سپاسگزارى از شما، خداوند متعال به من دستور داده كه بگويم: لا اله الا الله، وحده لا شريك له، من اين سخن را مى گويم و مردم را بدين پيام مى خوانم، حكم وكار همه جهان هم در اختيار خداست، او انسانها را مى آفريند و مى ميراند، و نيزخداوند انسانها را زنده مى كند و بازگشت همگان به محضر اوست.

هركارى زوال پذير است و هر چه پديد مى آيد فانى خواهد شد، و هر كسى هم مزه مرگ را مى چشد. هر كس به خدا و رسول او ايمان آورد، در آخرت پاداش رستگاران را خواهد داشت، هر كس هم در آيين خويش باقى بماند، با او كارى نخواهيم داشت، زيرا اكراه و اجبارى در پذيرش دين نيست (20) .

اين نامه براى خاندان «سلمان » است، آنان در پناه خدا و من هستند و در هرسرزمينى زندگى مى كنند، خواه بيابانهاى صاف و هموار باشد، يا كوهستانها وچراگاهها و چشمه سارها، جان و مال آنها محفوظ است، نبايد به آنها ستم شود، وبراى آنها تنگنا و سختى به وجود آيد.

هر كس اين نامه مرا از مرد و زن مؤمن مى خواند، وظيفه دارد، خاندان سلمان راحفظ و احترام كند، و هيچگونه اذيت و ناراحتى براى آنان فراهم نياورد، زيرا من آنان را از چيدن موى جلو سر (كه مربوط به كافران اسير است) ، جزيه (مالياتى كه مسلمانان از كافران و اهل ذمه مى گرفتند) ، پرداخت خمس، ده يك دارايى، و سايرتكاليف مالى و اعمال سخت معاف داشته ام.

اهل ايمان توجه داشته باشند، اگر خاندان سلمان چيزى از آنها درخواست كنند، حاجت آنان را برآورند، اگر پناه جويند، آنان را پناه دهند، اگر گرفتارى داشتند، گرفتارى آنان را برطرف كنند، و اگر از جانب آنها بدى ديدند، آنان را مورد عفو وگذشت قرار دهند، و اگر كسى به آنان آزار رساند، از آنان دفاع نمايند.

هم چنين، برعهده اهل ايمان است كه، هر سال در ماه رجب صد لباس نو، و در عيدقربان صد لباس نو، به خاندان سلمان عطا نمايند، زيرا سلمان استحقاق اين خدمت رادارد، چون بر بسيارى از اهل ايمان برترى دارد، و در «وحى آسمانى » هم به من نازل شده: بهشت به سلمان مشتاق تر است، تا سلمان به بهشت.

آرى، سلمان مورد وثوق من است، و امين و با تقوى و پاك و خيرخواه نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل ايمان مى باشد. سلمان از خاندان ماست. خلاصه، در موردانجام اين وصيت كه من دستور داده ام با خاندان سلمان و نسل آنان خوشرفتارى شود، كسى مخالفتى نكند، خواه آنان مسلمان شوند، يا كسى از آنان بر آيين خويش باقى بماند!

هر كس با اين وصيت مخالفت كند، با سفارش خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت ورزيده و مورد نفرين خداوند خواهد بود، هر كس هم به آنان احترام كند، به من احترام كرده و پاداش الهى خواهد داشت، هر كس هم آنان را بيازارد، مرا اذيت كرده وروز قيامت، من دشمن او خواهم بود، و سزاى او دوزخ است و من هم از او بيزارم، والسلام عليكم.

اين نامه را، على بن ابى طالب عليه‌السلام به دستور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در ماه رجب سال نهم هجرت مكتوب داشت، و شاهدان هم، سلمان، ابوذر، عمار، بلال، مقداد وجمع ديگرى از اهل ايمان بودند (21) .

## توضيحات

درباره اين نامه چند توضيح لازم است:

1- اگرچه آن زمانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين نامه را تنظيم مى كرد، مردم فارس هنوز به آيين اسلام نگرويده بودند، اما نبايد فراموش كرد، كه در همان زمان در ايران هم، مانند ساير جاها افراد موحد وجود داشته اند، كه بر آيين حنيف ابراهيم عليه‌السلاممى زيسته اند، اگرچه به حسب ظاهر امواج سياست حكومتها مانع ظهور ايمان فطرى افراد مى شده است!

2- در سال پنجم هجرت و به هنگام كندن «خندق » آنگاه كه صخره سفيد سختى ازداخل خاك بر اثر كلنگ زدن سلمان نمودار شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروزى اسلام بر «فارس » را اعلام داشت (22) ، و اين نامه را مى بايست از معجزات فراوان رسول گرامى اسلام دانست.

3- درباره تاريخ نامه، اگرچه «محدث نورى » نخست گرفتار ترديد مى شود، كه: تاسيس مبدا تاريخ اسلام، سال هفدهم هجرى و در زمان خليفه دوم بوده، چگونه قبل از آن براى نامه، تاريخ رجب سال نهم هجرت قيد گرديده است؟ اما «محدث نورى » بعد با توضيح استاد خود شيخ عبدالحسين تهرانى، قانع مى شود، كه مى گويد: همانطور كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فتح بلاد فارس بعد از وفات خود آگاه بود، هم چنين وصى او نيز مى دانست، كه در زمان خليفه دوم، مبدا تاريخ اسلام، هجرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرارمى گيرد، و بدين خاطر نامه را به تاريخ «نهم رجب سال نهم هجرت » قيد كرده است، واين معجزه آن دو بزرگوار است (23) .

در صورتى كه، اگر نخواهيم تاريخگذارى امام على عليه‌السلام را به حساب معجزه آن حضرت بگذاريم، از لحاظ جريان طبيعى هم، بالاخره نامه در «رجب سال نهم هجرت رسول خدا - ص » به مدينه نوشته شده، و تاريخ همان روز هم براى آن قيدگرديده است.

4- اگرچه امروز، از لحاظ فقهى مى توان در متن نامه، بحث و بررسى تازه اى انجام داد و با مبانى موجود، در فقرات آن نظرهاى ديگرى را اعمال نمود، اما بايد توجه داشت، رسول گرامى اسلام، از اختيارهاى نبوت استفاده كرده، تاليف قلوب را در نظرگرفته، و با توجه به سياست آينده نگرى و جهان شمولى اسلام، اين نامه متين و افتخارآميز را مكتوب داشته است.

## 9- محبوب خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

تجليل فوق العاده خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سلمان فارسى، كه همه وجود او مايه خير و بركت بود، و نيز براى امت اسلام و ملت ايران مى توانست منشا خدمات ارزشمندى قرار گيرد، در مراحل مختلفى و به صورتهاى گوناگونى صورت گرفته است.

يك روز، كه مرد عربى به خاطر روح نژاد پرستى، سلمان را طرد مى كرد و آزارمى داد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به قدرى خشمناك شد، كه چشمهاى او قرمز گرديد، و آن مرد عرب را مورد عتاب قرار داد: آيا سلمان را از خويش دور مى كنى؟ او را خداوندمتعال در آسمان، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمين دوست مى دارند، هرگاه جبرئيل به من نازل مى شد، سلام خداوند را براى سلمان ابلاغ مى داشت.

اى مرد عرب! هر كس به سلمان جفا كند، به من جفا كرده، هر كس او را بيازارد مراآزرده، هر كس او را از خويش دور كند مرا از خويش دور كرده، و هر كس به اونزديك شود به من نزديك شده است.. (24) .

در روايت ديگرى آمده است: سلمان، صهيب، بلال حبشى و تعداد ديگرى ازمسلمانان، در جايى جمع شده بودند، در آن هنگام «ابوسفيان » از كنار آنان عبورمى كرد، آنان با اشاره به ابوسفيان گفتند: چطور شد كه شمشيرها از گردن دشمنان خدابرداشته شد و ضربه خود را فرود نياورد؟

ابوبكر، با شنيدن اين سخن ناراحت شد و به آنان گفت: شما درباره يك پيرمرد وبزرگ قبيله قريش، اينگونه سخن مى گوييد؟ بعد به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و به عنوان اعتراض به سخن سلمان و همراهان، موضوع را با آن حضرت در ميان گذاشت.

اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا ابابكر! لعلك اغضبتهم، لئن كنت اغضبتهم، لقداغضبت الله.. (25) .

اى ابوبكر! شايد آنها را به خشم آورده اى، اين را بدان كه هر كس آنها را به خشم آورد، خدا را به خشم آورده، آنگاه ابوبكر به سراغ سلمان و ساير همراهان وى رفت و از آنها عذرخواهى كرد.

## 10- معشوقهاى بهشتى

طبق روايات متعددى كه در كتابهاى رجالى و حديثى اهل سنت و كتابهاى شيعى آمده، بهشت مشتاق ملاقات و ورود گروهى از اصحاب ممتاز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى باشد، كه چند مورد آن را مى آوريم و بعد به جمع بندى آن مى پردازيم:

1- در يك بيان از رسول گرامى اسلام، روايت شده: ان الجنة تشتاق الى ثلاثة: على عليه‌السلام و عمار و سلمان (26) .

بهشت مشتاق سه نفر است: على عليه‌السلام و عمار ياسر و سلمان.

2- در بيان ديگرى آن حضرت طبق روايت «انس بن مالك » فرموده: ان الجنة تشتاق الى اربعة من امتى، كه آنان: على عليه‌السلام، مقداد، سلمان و ابوذر معرفى شده اند (27) .

3- در روايت ديگرى، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: يا على! ان الجنة تشتاق اليك، و الى عمار، و سلمان، و ابى ذر، و المقداد (28) ، كه براساس اين روايت، پنج نفر مورد اشتياق بهشت واقع گرديده اند.

اما طبق آنچه در همه روايات، چه آنهايى كه در كتابهاى اهل سنت ونيز منابع شيعى آمده، همه امام على عليه‌السلام وسلمان وابوذر غفارى را، از زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افرادى معرفى كرده اند، كه بهشتى مى باشند، و از اين مهمتر، بهشتى را كه همه آرزوى ديدار و رفتن به آن را دارند، اين بهشت مشتاق ملاقات اين بزرگواران است.

اما داستان مناسبى را كه مورخان درباره تعيين افراد معشوق بهشت روايت كرده اند، بدين شرح است:

«بريده اسلمى » مى گويد: من شنيده بودم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود: بهشت مشتاق سه نفر است، من و افراد مختلفى مايل بوديم كه اين افراد را، آن حضرت معرفى كند وبشناسيم، تا اينكه «ابوبكر» به جمع ما پيوست و كسى به او گفت: توصديق و يار غار پيامبرى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و مناسب است تو از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال كنى، اين افراد چه كسانى هستند؟

ابوبكر گفت: من مى ترسم سؤال كنم و خود جزء آنان نباشم و بعد از اين جهت، مورد ملامت قبيله ام «بنى تيم » واقع شوم.

طولى نكشيد كه «عمر» به جمع ما پيوست، به او نيز گفته شد: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسؤال كند، آن سه نفرى كه بهشت مشتاق آنهاست، كيستند؟

عمر نيز گفت: من مى ترسم سؤال كنم و خود از آنان نباشم و بعد بدين خاطر موردملامت قبيله خود «بنى عدى » قرار گيرم.

سپس طولى نكشيد، على عليه‌السلام آمد، به او گفته شد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: بهشت مشتاق سه نفر است، اگر تو سؤال كنى آنان كيستند، بسيار مناسب خواهد بود.

على عليه‌السلام گفت: مانعى ندارد، سؤال مى كنم، اگر خود جزء آنها باشم حمد الهى راانجام مى دهم، (و اگر از آنان نباشم از خدا مى خواهم از آنان گردم) .

آنگاه على عليه‌السلام به عرض رسانيد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو گفته اى: بهشت مشتاق سه نفر است، آنها كيستند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تو از آنان و بلكه اولين شخص آنان هستى، بعد سلمان فارسى، زيرا وى مرد كهنسالى است و براى تو ياور خيرخواهى است، كه بايد او را ياورخود قرار دهى. و شخص سوم عمار ياسر است، كه به همراه تو در جنگها شركت مى كند وخير او فراوان است، نور او درخشان است و اجر و پاداش بزرگى خواهد داشت (29) .

## 11- سالارهاى بهشت

سلمان و ساير دستياران او، كه در ركاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شرايط حساس، به اسلام ومسلمانان خدمت شايسته كرده، از حريم امامت على عليه‌السلام و حق به يغما رفته فاطمه عليها‌السلام دخت والاگهر پيغمبر اسلام، نهايت فداكارى و مساعدت را نموده اند وبهشت مشتاق ديدار آنهاست، وقتى به بهشت وارد شدند، در آن سراى جاويدان، سالار و سرور بهشتيان نيز خواهند بود.

«علامه عبدالحسين امينى » در بيانى كه از اخبار و احاديث گرفته، سلمان و ابوذر وعمار ياسر و مقدادبن اسود دئلى را سادات و سروران اهل بهشت معرفى كرده است (30) .

## 12- ياران محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام

قرآن كريم در چند جا براى حضرت عيسى عليه‌السلام تحت عنوان «حواريون » (31) ياران مخصوص، ممتاز و برگزيده اى را معرفى مى كند، كه امام صادق عليه‌السلام تعداد آنها رادوازده نفر شمرده است (32) .

بر اساس، روايتى هم كه از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام وارد شده، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امام على عليه‌السلام و ساير امامان عليه‌السلام هم داراى «حواريون » يعنى ياران پاك و برگزيده اى هستند، كه روز قيامت، آنان را براى دريافت پاداش فرا مى خوانند.

آن حضرت فرموده: چون روز قيامت فرا رسد، ندا مى شود: حواريون محمد بن عبدالله، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آنان كه پيمان خويش را نشكستند و به دنبال او قدم گذاشتند، كجا هستند؟

به دنبال اين صدا، سلمان و مقداد و ابوذر، از جاى خود حركت مى كنند.

بعد ندا مى رسد: حواريون على بن ابى طالب عليه‌السلام، جانشين محمد بن عبدالله، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كجا هستند؟ آن وقت، عمروبن حمق خزاعى، محمد بن ابوبكر، ميثم تمار، و اويس قرنى، از جاى خود برمى خيزند (33) .

بارى، همانطور كه اشاره كرديم، حواريون، ياران پاك و ممتاز مى باشند، كه به بيان امام رضا عليه‌السلام وجود خويشتن را از هرگونه آلايشى پاك و خالص گردانيده، و در برابرديگران نيز، از هرگونه آلودگى و گناه و عصيان پرهيز خواهند نمود (34) .

و اين خصلتهاى اصيل و ارزشمند انسانى است، كه سلمان فارسى را در سطح بلندى از فضايل و مناقب درخشان قرار داده، و به چهره او رنگ جاويد و ماندگاربخشيده است.

آرى، سلمان كه عمرى را براى يافتن حقيقت به جستجو مى پردازد، در اين راه سختى ها و تلخى هاى هجرتها و آوارگى را بر جان خويش هموار مى سازد، و موانع ومشكلات طاقت فرسايى را از جلو راه خود برمى دارد، بايد به چنين فضايل و مناقب درخشانى دست يابد.

همچنين، سلمان پارسى كه با همه وجود، خويشتن را در اختيار خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اطاعت محض از امام على عليه‌السلام و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذارد، مى بايست به چنين قله رفيعى از شرافت و انسانيت عروج كند، و چه مناسب است شرايط ايمانى و عقيدتى سلمان فارسى را، با غزل «سعدى شيرازى » زمزمه كنيم، كه سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جهان، خرم از آنم، كه جهان خرم از اوست |  | عاشقم بر همه عالم، كه همه عالم از اوست |
| به غنيمت شمر اى دوست، دم عيسى صبح |  | تا دل مرده مگر زنده كنى، كاين دم از اوست |
| نه فلك راست مسلم، نه ملك را حاصل |  | چه در سر سويداى بنى آدم، از اوست |
| به حلاوت بخورم زهر، كه شاهد ساقى است |  | به ارادت بكشم درد، كه درمان هم از اوست |
| زخم خونينم اگر به نشود، به باشد خنك |  | ن زخم، كه هر لحظه مرا مرحم از اوست |
| غم و شادى، بر عارف، چه تفاوت دارد؟ |  | اقيا! باده شادى بدهم، كاين غم از اوست |
| پادشاهى و گدايى، بر ما يكسان است |  | كه بدين در همه را پشت عبادت خم از اوست |
| «سعديا» سيل فنا، گر بكند خانه دوست |  | دل قوى دار، كه بنياد بقا، محكم از اوست (35) |

## پى نوشتها:

1. الاستيعاب، ج 2، ص 57; شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 34.

2. ديوان اميرالمؤمنين، على بن ابى طالب عليه‌السلام ترجمه مرحوم مصطفى زمانى، ص 69.

3. ديوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ص 68.

4. سوره حجرات، آيه 13.

5. روضه كافى، ص 182; بحارالانوار، ج 22، ص 382.

6. الدرجات الرفيعة، ص 206.

7. الاختصاص، ص 5.

8. سوره حجر، آيه 5.

9. تفسير نور الثقلين، ج 3، ص 23.

10. بحارالانوار، ج 22، ص 349.

11. الغدير، ج 10، ص 19.

12. السيرة النبوية، ج 2، ص 152.

13. الاصابه، ج 2، ص 62; الاستيعاب، ج 2، ص 60; الغدير، ج 3، ص 112 و 174; الدرجات الرفيعة، ص 211.

14. نفس الرحمن، ص 353.

15. روضه كافى، ص 162; بحارالانوار، ج 22، ص 345.

16. سوره ضحى، آيه 11.

17. بحارالانوار، ج 22، ص 345 و 326; الدرجات الرفيعة، ص 209.

18. بحارالانوار، ج 22، ص 326; الخصال، ج 2، ص 12.

19. الاختصاص، ص 337; بحارالانوار، ج 22، ص 349.

20. سوره بقره، آيه 256.

21. نفس الرحمن، ص 181; مكاتيب الرسول، ص 376 - 378; بحارالانوار، ج 22، ص 369; مناقب ابن شهرآشوب، ج 1، ص 97; تاريخ گزيده، ج 1، ص 230; مستدرك الوسائل، ج 2، ص 262.

22. السيرة النبويه، ج 3، ص 230; و رجوع كنيد، به فصل: در جبهه هاى جنگ، همين كتاب.

23. نفس الرحمن، ص 184 و 185.

24. الاختصاص، ص 216.

25. الاستيعاب، ج 2، ص 60; الدرجات الرفيعة، ص 209; بحارالانوار، ج 22، ص 391.

26. اسدالغابة، ج 2، ص 331; مشكوة المصابيح، ص 298.

27. الاختصاص، ص 9; بحارالانوار، ج 22، ص 332.

28. روضة الواعظين، ج 2، ص 280; بحارالانوار، ج 22، ص 325.

29. نفس الرحمن، ص 324، اختيار معرفة الرجال، ص 30.

30. الغدير، ج 10، ص 123.

31. سوره آل عمران، آيه 52.

32. التوحيد للصدوق، ص 421.

33. بحارالانوار، ج 22، ص 342; نفس الرحمن، ص 158.

34. نفس الرحمن، ص 159.

35. كليات سعدى، چاپ اسلاميه، ص 386.

فصل چهارم : حكمت و فقاهت

## حكمت و فقاهت

سلمان فارسى، سالهاى طولانى زندگى خود را به سير و سياحت و جهانگردى وتحقيق در اصول اديان گذرانيد. او سالهايى از عمر خود را در ايران كه مهد تمدن وفرهنگ و حكمت بود زيست نمود، در سرزمين پهناور «روم » و «شام » كه مهد علوم مختلف فلسفى بود، تحقيق به عمل آورد، دوران معبدها و كليساها را در حضور راهبان و دانشمندان سپرى كرد و با اصول اديان آشنا گرديد، و نيز رسوم و آداب فراوانى را در سطح گسترده اى آموخت.

آن گاه هم كه به سرزمين «حجاز» وارد شد، با دانشمندان مختلفى حشر و نشرداشت و معارف زيادى را به دست آورد، بدين جهت وقتى به آغوش اسلام وارد شد، در ميان ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون دريايى مى خروشيد و چون ستاره اى در آسمان علم و حكمت مى درخشيد.

اما متاسفانه، گاهى انديشه هاى نژاد پرستانه سبب مى شد، كه اين مرد بزرگ، ازسوى برخى از افراد، كه هنوز روح اسلام به طور كامل در وجود آنان رسوخ نكرده بود، مورد بى مهرى و گاهى حسادت و اعتراض سخت قرار گيرد!

بدين جهت، رسول گرامى اسلام و امام على عليه‌السلام، كه از سويى مى خواستند بانخوتهاى پوچ جاهلى مبارزه كنند و ارزشهاى اسلامى را جايگزين آن گردانند، و ازسوى ديگر كوشش مى كردند شخصيت عميق سلمان و علم و دانش مواج او را به عنوان يك عنصر بلند مقام و خدمتگزار و مدافع اسلام، به ديگران معرفى كنند، ازفرصتهاى مناسب استفاده مى كردند و در مراحل مختلف مقام درخشان علمى سلمان را براى ديگران تبيين مى داشتند، چنانكه عظمت ايمانى و علمى سلمان در اعمال ورفتار او سبب مى شد، كه غير از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام، ديگران نيز علم و حكمت و فقاهت او را مورد تاييد و ستايش قرار دهند.

به هر حال «قتاده » روايت كرده است: سلمان، داناى به احكام دو كتاب آسمانى، يعنى «انجيل » و «فرقان » يعنى قرآن بوده است. (1) كه در اين فصل، نمونه هايى از آنچه را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام و ديگران پيرامون مقام بلند علمى و فقاهتى سلمان، بيان داشته اند، مورد دقت قرار مى دهيم:

1- آنگاه، كه ميان «ابودردا» يعنى كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان وى و سلمان پيوندبرادرى برقرار كرده بود (2) روى موضوع عبادت مستحبى كه موجب تضييع سايرحقوق گردد، بحثى به ميان آمده بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نظريه سلمان فارسى راعالمانه تر و عميق تر دانست و به «ابودردا» فرمود: سلمان افقه منك (3) .

سلمان، به شناخت احكام دين از تو داناتر و فقيه تر است.

2- در روايات آمده است: سلمان قبل از آنكه به حضور پيامبر برسد و اسلام آورد، دوران حضور حدود ده عالم و راهب و دانشمند را درك نموده، به مقام والايى از علم و حكمت و معارف اديان دست يافته بود (4) و امام على عليه‌السلام هم فرموده است: سلمان الفارسى، كلقمان الحكيم (5) .

سلمان فارسى، مانند «لقمان حكيم » است.

3- در حديثى از امام حسن عسكرى عليه‌السلام وارد شده است: سلمان فارسى، كه درودخداوند بر او باد، با گروهى از يهوديان برخورد كرد، آنان از او درخواست كردندبنشيند و آنچه را وى آن روز از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده است بيان كند.

سلمان هم، چون علاقه زيادى داشت كه آنان را به اسلام دعوت كند، نزد آنان نشست و گفت: از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: خداوند متعال مى فرمايد: اى بندگان من! آيا كسى از شما نيست كه حاجت بزرگى داشته باشد و بخواهد بهترين افراد واسطه او شوند و حاجت او را تامين نمايند؟

اگر چنين است، اين را بدانيد كه بزرگوارترين افراد نزد من، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برادر اوعلى عليه‌السلام و امامان بعد از على عليه‌السلام هستند، كه آنان واسطه ميان بندگان و خداوندمى باشند. بنابراين، هر كس مشكل و حاجتى دارد، به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت پاك اوتوسل جويد.

اما آنان سلمان را مورد استهزا و اذيت زياد قرار مى دهند و حتى در چند مرحله اورا زير ضربه هاى شلاق خود مى گيرند، و از او نيز مى خواهند، حال كه چنين ادعا وواسطه هايى دارد، در حق آنان دعا كند، كه نابود شوند!

ولى سلمان اين پيشنهاد را نمى پذيرد، در آن صحنه افراد زيادى جمع مى شوند، خبر به گوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسد و به سلمان اجازه مى دهد، در حق يهوديان وتعدادى از منافقان هم كه به آنان افزوده شده بودند نفرين كند، چون آنان مانند قوم «نوح - ع » هيچگونه ارشاد و هدايتى را نمى پذيرفتند!

بالاخره، در اثر دعاى سلمان كرامتى رخ مى دهد كه سبب وحشت يهوديان ومنافقان مى گردد، آنگاه عده اى از آنان مسلمان مى شوند، و عده اى هم آن كرامت راسحر و جادو مى پندارند. سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آنجا حضور مى يابد و خطاب به سلمان مى فرمايد: اى ابو عبدالله! تو از برادران خاص و مؤمن من هستى، تو در دلهاى فرشتگان مقرب الهى جاى دارى، مقام بلند تو در ملكوت اعلاى آسمانها و نيزسرزمين پهناور خداوند، چون خورشيد فروزانى مى درخشد. تو از كسانى هستى كه خداوند آنان را ستايش كرده و فرموده: آنان كه به غيب ايمان دارند (6) .

در روايتى هم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده: سلمان، اطاعت خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرمؤمنان عليه‌السلام را مى كند، بدين جهت همه چيز به اطاعت سلمان درمى آيد، و چيزى هم به او زيان نمى رساند (7) .

4- يك روز در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در تفسير آيه: انى جاعل فى الارض خليفة (8) ميان عمربن خطاب و سلمان فارسى بحثى واقع شد، غير از سلمان، طلحة بن عبدالله، زبير بن عوام و كعب الاحبار نيز حضور داشتند.

عمر از آنان پرسيد: فرق ميان پادشاه و خليفه چيست؟

طلحه و زبير، از بيان اين تفاوت اظهار ناتوانى كردند، اما سلمان پاسخ داد: خليفه كسى است كه در ميان مردم به عدالت رفتار نمايد، حقوق را با مساوات تقسيم كند، چون پدرى مهربان نسبت به فرزندان خود عمل كند، و بر اساس موازين كتاب خداوند قضاوت و حكومت نمايد.

كعب الاحبار، گفت: من گمان نمى كردم غير از من كسى بتواند به اين خوبى جواب دهد، اما اكنون دانستم، وجود سلمان از علم و حكمت انباشته است (9) .

## آگاهى به حوادث

داستان علم و دانش و بينش اين اعجوبه پارسى، و به قول امام صادق عليه‌السلام و امام باقر عليه‌السلام: سلمان علوى عليه‌السلام و سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (10) داستان اعجاب آور، و در خوربحث و كاوش فراوانى است.

در احاديث زيادى سلمان آگاه به «علم اول و آخر» و «داناى به حوادث و وقايع زيادى » معرفى شده است، كه از باب نمونه تعدادى از آنها را مى آوريم:

«اصبغ بن نباته » مى گويد: از امام على عليه‌السلام درخواست كردم، از سلمان فارسى برايم سخن بگويد و نظر خود را نيز اعلام دارد.

آن حضرت فرمود: درباره كسى كه از سرشت ما آفريده شده، روح او به روح ماپيوند خورده، و خداوند او را به اول علوم و آخر آنها و نيز به ظاهر و باطن و اسرار وظاهر علوم اختصاص داده، چه بگويم؟

آرى، يك وقت به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم، كه سلمان هم در مقابل آن حضرت نشسته بود، در آن هنگام مرد عربى وارد شد، سلمان را كنار زد و خود جاى او نشست!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مشاهده آن وضع به قدرى ناراحت شد و به خشم آمد، كه رگ وسط پيشانى وى ورم كرد و چشمهايش قرمز گرديد! آنگاه فرمود: اى مرد بيابانى! آيامردى را كنار مى زنى كه خداوند او را در ملكوت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در زمين دوست مى دارند؟

اى مرد بيابانى! آيا درباره مردى اسائه ادب مى كنى، كه هرگاه جبرئيل بر من نازل مى شود، از سوى خداوند به من دستور مى دهد، كه به او سلام برسانم؟

اى مرد عرب! سلمان از من است، هر كس به او ستم كند به من ستم كرده، هر كس او را بيازارد مرا آزرده، هر كس او را دور كند مرا دور گردانيده و هر كس به او نزديك گردد، خود را به من نزديك گردانيده است.

اى مرد عرب! هرگز با سلمان به خشم و خشونت رفتار مكن، زيرا خداوند به من دستور داده، او را به وضع مرگ و ميرهاى افراد، حوادث آينده، دودمان افراد و فصل الخطاب آگاه گردانم.

مرد عرب گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! من گمان نمى كردم مقام سلمان به اين مرحله رسيده باشد، مگر او يك مجوسى نبوده است و بعد اسلام آورده؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى مرد عرب! من از جانب خداوند با تو سخن مى گويم، آن وقت تو جواب مرا مى دهى؟ سلمان مجوسى نبوده، بلكه او در ظاهر چنين وانمودمى كرده و در باطن مؤمن بوده است.

اى مرد عرب! آيا سخن خداوند متعال را نشنيده اى كه فرموده است: به خداوندسوگند، افراد به تو ايمان نياورده اند، تا در آنچه اختلاف نظر دارند، تو را حاكم قراردهند.. (11) .

آيا نشنيده اى، كه خداوند فرموده: آنچه را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شما آورده بپذيريد و از آنچه شما را باز داشته، خوددارى كنيد؟ (12) .

اى مرد عرب! اكنون آنچه را به تو دستور دادم بپذير و سپاسگزار باش و راه عصيان پيش مگير، كه گرفتار عذاب خواهى شد، بلكه در برابررسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتسليم باش، تاامنيت ومصونيت داشته باشى (13) .

## سرچشمه اين علوم

از آنچه تاكنون خوانديم، سلمان فارسى را، افقه، اعلم، لقمان حكيم امت، وخلاصه داناى به علم اولين و آخرين يافتيم، و نيز به دست مى آوريم كه اين «شخصيت عظيم » حتى به بخشى از «علوم غيبى » هم دست يافته است.

ملاحظه كنيد: امام صادق عليه‌السلام پس از آنكه سلمان را داناى به علم اول و آخر معرفى مى كند، او را درياى بى پايان مى شمارد، و نيز سلمان را از اهل بيت عليه‌السلام مى داند ومى فرمايد: بلغ من علمه انه مر برجل فى رهط فقال له: يا عبدالله! تب الى الله عزوجل من الذى عملت فى بطن بيتك البارحة...

مقام بلند علم سلمان به جايى رسيده بود، كه وقتى به گروهى برخورد كرد و به يكى از آنان گفت: اى بنده خدا! از آن گناهى كه ديشب در خانه خود مرتكب شده اى، توبه كن و از درگاه الهى عذرخواهى به عمل آور!

اما وقتى سلمان از آنجا گذشت و رفت، اشخاص حاضر به آن مرد گفتند: سلمان به تو تهمتى وارد آورد و تو هيچگونه دفاعى از خود نكردى؟!

آن مرد گفت: سلمان درست گفت، او از موضوعى خبر داد، كه كسى غير از خدا ومن از آن اطلاعى نداشت! در برخى از اخبار آن شخص «ابوبكر» معرفى شده است! (14) .

اما درباره اينكه اين غيب گويى و ساير دانايى هاى حكيمانه و فوق العاده سلمان فارسى، از چه جايى سرچشمه گرفته؟ و آن را از چه ماخذ و مكتبى آموخته است، سخن فراوان مى توان گفت، ولى عمده ترين سرچشمه هاى علمى و عرفانى او را، درموارد زير مى توان خلاصه نمود:

## 1- نورانيت الهى

نورانيت الهى در قلب مؤمن، چراغ پر فروغى است، كه در شعاع آن بسيارى ازتاريكى ها روشن و مشكلات حل مى گردد، و حتى به وراى آنچه افراد عادى توانايى دارند، مى توان دست يافت.

اين نورانيت، گاهى از جانب خداوند به افرادى كه لياقت دارند، افاضه مى شود وگاهى هم اشخاص خود تزكيه و تهذيبى را به وجود مى آورند، كه مستعد دريافت وبهره جويى از اين افاضه الهى مى گردند.

در روايت مى خوانيم، كه امام صادق عليه‌السلام به «عنوان بصرى » فرموده است: ليس العلم بالتعليم، انما هو نور يقع فى قلب من يريد الله تبارك و تعالى ان يهديه، فان اردت العلم، فاطلب اولا فى نفسك حقيقة العبوديه و اطلب العلم باستعماله واستفهم الله بفهمك.. (15) .

علم و دانش، صرفا از راه آموزش به دست نمى آيد، بلكه علم نورى است كه درقلب كسى كه خداوند متعال بخواهد او را هدايت گرداند، قرار مى گيرد.

بنابراين، اگر خواستى علم را به دست آورى، نخست حقيقت بندگى را در وجودخويش استوار گردان، آنچه را از علم يافته اى به كارگير و عملى گردان، و تا آنجا كه فهم و دانايى تو اجازه مى دهد، وجود مقدس خداوند متعال را درك و احساس كن.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: ما اخلص عبدلله عزوجل اربعين صباحا، الاجرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه (16) .

هيچ بنده اى چهل شبانه روز خود را (از هرگونه گناه و خلافكارى) خالص وپيراسته نمى گرداند، مگر اينكه چشمه هاى حكمت و دانش از قلب او برزبانش جارى مى گردد.

همچنين از پيامبر عالى قدر اسلام روايت شده است: هر كس مى خواهد به كسى بنگرد، كه خداوند قلب او را نورانى گردانيده باشد، حتما به سلمان نگاه كند، خداوندمتعال چهار نفر از ياران مرا دوست مى دارد، و به من هم دستور داده آنها را دوست بدارم، آنان: على عليه‌السلام، ابوذر، سلمان و مقداد هستند، و سلمان از اهل بيت عليه‌السلام من است (17) .

اين سخن هم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: لو كان العلم بالثريا، لتناوله ناس من من ابناء فارس (18) .

يعنى اگر علم در «ثريا» قرار داشته باشد، مردمانى از فرزندان «فارس » بدان دست خواهند يافت. دليل محكمى است، كه مقام فوق العاده علمى سلمان را بيان مى دارد، ونيز به دست مى آوريم، منشا مهم دانايى هاى سلمان، افاضه نورانيت و علم الهى بوده است.

## 2- رمز و راز

به اعتراف بسيارى از مورخان، سلمان از «اصحاب سر» رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده، واين بزرگ مرد عارف، توانايى و ظرفيت اين جهت را داشته است، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماسرار و علوم فوق العاده اى را به او بياموزد.

در بيانى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خوانيم: علم ودانش سلمان، از علم و دانش من است ودر قلب او علمى است كه مى تواند از وقايع و حوادث آينده آگاه گردد (19) .

«عايشه » همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند: سلمان هر شب با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوبتى داشت، كه به حضور آن حضرت مى رسيد، مطالبى را مى آموخت، ومجلس گفت و گوى آنان به قدرى طول مى كشيد، كه ما خسته مى شديم و سهم وقت ملاقات ما هم با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته مى شد (20) .

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سلمان مى فرمود: اى سلمان! توخزينه علم ما و معدن سر ما و كانون امر و نهى ما، و تربيت كننده اهل ايمان به آداب ماهستى. به خدا سوگند، تو دروازه علم ما هستى و در وجود تو علم تاويل و تنزيل وباطن و اسرار نهفته است، و بالاخره در ظاهر و باطن و زندگى خود و پس از آن عنصرمبارك و مقدس مى باشى (21) .

آرى، سلمان چنين اسرار و علومى را آموخته بود، كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: ازجابربن عبدالله بن حزام انصارى شنيدم، كه مى گفت: اگر سلمان و ابوذر، كه رحمت خداوند بر آنان باد، علم و دانش خود را براى كسانى كه ادعاى مودت اهل بيت عليه‌السلام رامى كنند، آشكار گردانند، آنان را دروغگو مى شمارند و اگر آنان را ببينند مى گويند: آنان مجنون مى باشند! (22) .

## 3- به «اسم اعظم »

اسم اعظم الهى، از اسرار مى باشد، و دانستن آن كليد گشايش بسيارى از مشكلات است، و به همين دليل جز پيامبران و امامان عليه‌السلام كمتر كسى بدان دست خواهد يافت.

درباره «اسم اعظم خداوند» امام صادق عليه‌السلام فرموده است: به عيسى بن مريم عليه‌السلام دوحرف آن عطا شده بود، موسى عليه‌السلام چهار حرف، ابراهيم عليه‌السلام هشت حرف، نوح عليه‌السلامپانزده حرف، آدم عليه‌السلام بيست و پنج حرف و محمد عليه‌السلام هفتاد و دو حرف را مى دانست، و يك حرف، از آن حضرت هم مخفى بود (23) .

در روايت ديگرى مى خوانيم: اسم اعظم خداوند متعال هفتاد و سه حرف است، و «آصف بن برخيا» فرزند خواهر سليمان عليه‌السلام يك حرف آن را مى دانست، كه توانست بدان تكلم كند و زمين را مهار سازد و بتواند تخت بلقيس را با يك چشم به هم زدن، نزد سليمان عليه‌السلام بياورد و زمين به حالت اول برگردد (24) .

در روايت ديگرى آمده: به حضرت عيسى عليه‌السلام دو حرف از «اسم اعظم » عطا شده بود، كه به بيان قرآن مى توانست: به اذن خداوند كور مادرزاد و بيمار مبتلا به پيسى راشفا دهد و نيز مردگان را زنده گرداند (25) .

در روايت ديگرى مى خوانيم: عمربن حنظله، به امام باقر عليه‌السلام گفت: اى مولاى من! من گمان مى كنم نزد تو مقام و منزلتى دارم.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: آرى، همينطور است.

عمربن حنظله گفت: حال كه چنين است، من از تو درخواستى دارم.

امام فرمود: درخواست تو چيست؟

عمر گفت: مى خواهم «اسم اعظم خداوند» را به من بياموزى!

امام باقر عليه‌السلام فرمود: آيا طاقت فهم و درك آن را دارى؟!

عمر گفت: آرى.

امام عليه‌السلام فرمود: داخل اتاق شو.

وقتى «عمر» داخل اتاق شد، امام باقر عليه‌السلام دست خود را روى زمين گذاشت، امابدون فاصله اتاق تاريك شد، به طورى كه از ترس، ناله و فرياد «عمر» بلند گرديد!

امام باقر عليه‌السلام فرمود: چه مى گويى؟ آيا «اسم اعظم » را به تو بياموزم؟

عمر گفت: نه، آنگاه امام عليه‌السلام دست خود را از روى زمين برداشت و فضاى اتاق به روشنايى و حالت اول برگشت (26) .

در رواياتى هم مى خوانيم: كه افرادى به حضور حضرت امام حسين عليه‌السلام رسيده اندو تقاضاى آموختن «اسم اعظم الهى » را كرده اند، كه از تلقى آن ناتوان مانده اند، و ازاين تقاضا منصرف شده اند (27) .

اما همانطور كه ملاحظه كرديم، آصف بن برخيا، فرزند خواهر حضرت سليمان عليه‌السلام كه پيامبر نبوده، و قرآن هم به داستان او اشاره كرده (28) اسم اعظم الهى را مى دانسته است.

بنابراين، با توجه به بيان امام صادق عليه‌السلام كه فرموده: ان سلمان، علم الاسم الاعظم (29) و اين روايت را فقيهان و محدثان و دانشمندانى چون: شيخ مفيد، كشى، علامه مجلسى، محدث نورى، على يارى تبريزى، سيد على خان و دانشمندان ديگر دركتابهاى خود آورده اند، موضوع دانايى سلمان به «اسم اعظم الهى » را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او رمز و راز داشته و امام على عليه‌السلام او را «لقمان حكيم » خوانده، مى توان معتبر و ثابت دانست، و اين ارتباط معنوى عميق براى او سرچشمه بسيارى ازدانايى ها به اسرار غيبى و بيان وقايع پشت پرده بوده است.

بخصوص اينكه، درباره «غيب گويى هاى سلمان » تاكنون مطالبى را خوانديم، و ازاين پس كرامات و مطالب فوق العاده ديگرى را ملاحظه خواهيم كرد.

## 4- الهام و حديث

سرچشمه ديگر علم و دانش سلمان فارسى را، نوعى الهام و اطلاع ماورايى بايددانست. در اين زمينه احاديث متعددى وارد شده است، كه برخى از آنها را بررسى مى كنيم:

1- جابربن عبدالله انصارى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لكل امة محدث، ومحدث هذه الامة سلمان...

براى هر امتى محدثى هست و محدث امت مسلمان، سلمان فارسى مى باشد، سؤال شد: محدث چه كسى است؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: محدث كسى است كه آنچه را مردم به آن نياز دارند، ازعالم غيب به آنان اطلاع مى دهد.

سؤال شد: اين اطلاع يافتن چگونه صورت مى گيرد، اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: محدث از علم و دانش من فرا مى گيرد و در قلب خودانباشته مى سازد، و به بسيارى از مسايلى كه واقع مى شود آگاه مى گردد (30) .

2- ابوبصير، روايت مى كند: كان على محدثا و كان سلمان محدثا، قال: قلت، فماآية المحدث؟ قال: ياتيه ملك فينكت فى قلبه كيت وكيت (31) .

على عليه‌السلام و سلمان محدث بودند، سؤال كردم: نشانه محدث چيست؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: فرشته اى مى آيد و در قلب او مى دمد كه موضوع چنين وچنان است.

3- در حديث ديگرى آمده: سلمان محدث بود. از امام صادق عليه‌السلام سؤال شد: چه كسى به سلمان الهام و حديث مى كرد؟

آن حضرت فرمود: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام و انما صار محدثا دون غيره مما كان يحدثانه، لانهما كان يحدثانه بما لا يحتمله غيره من مخزون علم الله و مكنونه (32) .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سلمان الهام حديث مى كردند، و غير ازسلمان كسى محدث نبود، زيرا آنان فقط به سلمان حديث مى آموختند و كسى غير ازاو توانايى درك علم خداوند و اسرار الهى را نداشت.

4- «حماد مروزى » از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند: كه آن حضرت درباره نحوه «محدث بودن سلمان » فرمود: انه كان محدثا عن امامه لاعن ربه، لانه لا يحدث عن الله عزوجل الا الحجة (33) .

سلمان، از امام خود حديث دريافت مى داشت، نه از خداوند، زيرا غير از «حجت » از خداوند، حديث دريافت نمى دارد.

## رسول، نبى، محدث

براى روشن تر شدن جايگاه «حديث » مناسب خواهد بود، احاديث ديگرى را كه در اين باب وارد شده مورد توجه دقيق قرار دهيم:

«بريد بن معاويه عجلى » مى گويد: تفاوت «رسول » و «نبى » و «محدث » را از امام صادق عليه‌السلام سؤال كردم.

آن حضرت فرمود: رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى است كه فرشتگان بر او نازل مى شوند، اوفرشتگان را مشاهده مى كند و دستورهاى خداوند را از آنان دريافت مى دارد.

اما «نبى » كسى است كه، دستورهاى خداوند را در خواب دريافت مى كند.

ولى «محدث » فقط سخن فرشتگان را مى شنود، كه به گوش و قلب او الهام مى دارند (34) .

مفهوم اين حديث، با احاديثى كه امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام در مورد ارتباطفرشته با غير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان مى دارند، كه «محدث صداى فرشته را مى شنود، اما خوداو را نمى بيند» (35) موافقت دارد، و مى تواند «محدث بودن سلمان » را ثابت كند، بخصوص وقتى «حسن بن منصور» از ارتباط «ملك كريم » با سلمان تعجب مى كند ومى گويد: فاذا كان سلمان كذا، فصاحبه اى شى ء هو؟

اگر سلمان به چنين مقام بلندى دست يافته، پس مقام صاحب او يعنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچگونه است؟ امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: اقبل على شانك (36) .

يعنى، دنبال كار خود برو، چون نمى توانى اين مدارج عالى را درك كنى.

چو بشنوى سخن اهل دل، مگو كه خطاست سخن شناس نه اى جان من، خطا اينجاست (37)

به هر حال، سلمان فارسى، آن طور كه امام صادق عليه‌السلام فرموده: صداى فرشته رامى شنيده، و آن را كه با وقار و آرامش چون صداى كشيده شدن زنجير به طشت همراه بوده، تشخيص مى داده (38) و از اين نوع الهام غيبى الهى، معارف و اسرار فراوانى رادريافت مى داشته است.

آرى، دست يافتن به اين مقام بلند براى سلمان، جاى شگفتى ندارد، زيرا كسى كه دهها سال در راه كسب معارف الهى تلاش كرده، به تهذيب و مقام عرفانى عميقى دست يافته و در سايه اطاعت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت عليه‌السلام مورد عنايت فراوانى گرديده، لايق چنين عشق و عرفان، و افاضه الهى مى باشد، چنانكه احاديث فراوانى دربيان معصومين عليه‌السلام اين معنا را تبيين كرده است.

در باره سابقه ارتباط غيبى غير «حجت » و غير پيامبران عليه‌السلام هم وقتى «حكم بن عيينه » از «محدث بودن ديگران » تعجب مى كند، امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: آصف بن برخيا، فرزند خواهر سليمان عليه‌السلام، و صحابى حضرت موسى عليه‌السلام يعنى «يوشع بن نون، يا حضرت خضر» و «ذوالقرنين » و يار «داود - ع » به اين مقام دست يافته بودند (39) .

## قاتل سلمان را...

علم و دانش فوق العاده اى كه در وجود «سلمان حكيم » انباشته گرديده، از سويى به او مقام و رفعت درخشانى بخشيده است، و از سوى ديگر ممكن است، اين «گنج گران بها» خطرهايى را در پى داشته باشد، بدين جهت رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اين معنا را مورد توجه قرار داده، و با توجه به «مراتب ايمانى » و ظرفيت و استعدادهاى مختلف افراد، فرموده است:

يا سلمان! لو عرض علمك على مقداد لكفر، و يا مقداد! لو عرض صبرك على سلمان، لكفر (40) .

اى سلمان! اگر علم و دانش تو به «مقداد» عرضه گردد، او راه كفر را پيش مى گيرد، واى «مقداد»! اگر صبر تو بر سلمان عرضه شود، سلمان كافر مى شود!

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در بيانى هم صبر و استقامت فوق العاده «مقداد» را درماجراهاى بعد از خود مورد ستايش قرار داده و فرموده: انه عرض فى قلب كلهم شي ء الا مقداد، فان قلبه كان كزبر الحديد (41) .

يعنى، در قلب هر يك از ياران سستى اى واقع مى شود، مگر در قلب «مقداد»، زيراقلب او چون قطعه آهن محكم و استوار خواهد بود.

امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند: روزى در حضور زين العابدين عليه‌السلام موضوع «تقيه » را مطرح كردم، آن حضرت فرمود: والله لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله و لقدآخى رسول الله بينهما، فما ظنكم بسائر الخلق...؟

به خدا سوگند، اگر ابوذر آنچه را از علم و معرفت در سينه سلمان وجود داشت، مى دانست او را مى كشت، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان آنان «پيمان برادرى » برقراركرده بود، در اين صورت درباره ديگران چه مى گوييد؟ درك علم و معرفت دانشمندان، كارى بس سخت و سنگين مى باشد، به طورى كه جز «نبى مرسل » و «ملك مقرب »، يا بنده مؤمنى كه خداوند قلب او را با ايمان امتحان و پرداخت كرده باشد، نمى توانند آن را درك و فهم كنند.

آرى، سلمان از علماى با عرفان و معرفت بود، چون از خاندان ما محسوب مى شد، و بدين مناسبت بايد او را «عالم ربانى » دانست (42) .

براساس اين روايت، مقام علم و معرفت سلمان، چنان سنگين و عميق بوده، كه درعين حالى كه «ابوذر» در مقام «صداقت و جهاد» و «مقداد» در مقام «صبر و مقاومت » مقام بسيار درخشانى را داشته اند، با عنايت به مراتب «ايمان و معرفت »، بدون اينكه ازمقام «ابوذر» و «مقداد» كاسته شود، آنان از درك «مقام علمى سلمان » ناتوان بوده اند.

به همين دليل، درباره حديث: «اگر مقداد و ابوذر، از علم و دانايى كه در قلب سلمان بود مطلع مى شدند، كافر مى گشتند، يا او را مى كشتند! » تفسير «علامه مجلسى » و «محدث نورى » را - كه بر اساس احاديث بالا آورده شد - مناسبترين تفسير مى توان دانست.

علامه مجلسى و محدث نورى مى نويسند: در قلب سلمان، مرتبه بلندى ازمعرفت خداوند، معرفت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و معرفت نسبت به امامان عليه‌السلام وجود داشت، كه اگر چيزى از آن را آشكار مى كرد، ديگران نمى توانستند آن را تحمل كنند، آنگاه به سلمان نسبت دروغگويى، سحر و جادو، و ارتداد و كفر مى دادند، و بدين خاطر به قتل او اقدام مى كردند! (43) .

## نمونه ها

درباره اينكه ظرفيتها و دركها تفاوت دارد، و همه به طور مساوى درك نمى كنند وآگاه نمى گردند (و متاسفانه از اين ناحيه در طول تاريخ اسلام هم، ضايعات زيادى به وجود آمده) داستانهاى فراوانى مى توان مطرح كرد، كه در اينجا سه نمونه را از زبان معصومين عليه‌السلام مورد توجه قرار مى دهيم:

1- يونس بن عبدالرحمن، از ياران مؤمن و دانشمند امام رضا عليه‌السلام بود. فضل بن شاذان، گفته است: ما نشا فى الاسلام رجل من سائر الناس كان افقه من سلمان الفارسى، و لا نشا بعده رجل افقه من يونس بن عبدالرحمن، رحمة الله (44).

و چون «يونس بن عبدالرحمن » از افرادى بود كه علم او به علم پيامبران عليه‌السلامنزديك بود، امام رضا عليه‌السلام به افراد سفارش كرده بود: احكام دين خود را از «يونس » فرابگيرند و به فتواى او عمل كنند (45) .

اما همين «يونس » با آن همه مقام بلند و اعتبار نزد امام رضا عليه‌السلام، كه شاگردان زيادى تربيت مى كرد و كتابهاى فراوانى هم نوشته بود، يك روز از سخنان ناروايى كه ياران عقب سر او مى گفتند، نزد امام عليه‌السلام شكايت برد. امام عليه‌السلام در جواب فرمود: دارهم، فان عقولهم لا تبلغ (46) .

با آنان مدارا كن، آنان را به حال خود واگذار، زيرا عقلهاى آنان به بلوغ نرسيده است.

2- همين «يونس بن عبدالرحمن » كه پنجاه و يك حج انجام داده بود و آخرين حج خود را با امام رضا عليه‌السلام همراه بود، گاهى مطالب علمى او براى افراد قابل فهم نبود ومورد انتقاد سخت قرار مى گرفت، بدين جهت فرزند آن حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مى فرمود: اى يونس «مدارا كن، سخن تو دقيق است و فهم آن براى آنهامشكل است.

ولى يونس مى گفت: اى مولاى من! آنان مى گويند: من زنديق و كافر شده ام!

امام عليه‌السلام مى فرمود: و ما يضرك، ان يكون فى يدك لؤلؤة، فيقول الناس هى حصاة، و ما كان ينفعك ان يكون فى يدك حصاة، فيقول الناس لؤلؤة (47) .

اگر در مشت تو جواهرى باشد و مردم بگويند «ريگ » است، سخن مردم به حال تو زيانى نمى رساند، و اگر در دست تو «ريگى » باشد، و مردم بگويند جواهر است، اين هم به حال تو نفعى ندارد.

3- طبق روايتى، امام صادق عليه‌السلام فرموده است: سلمان مشغول غذا پختن بود، كه «ابوذر» در آنجا حضور يافت، ابوذر مشاهده كرد «ديگ غذا» سرنگون گرديد وچيزى از غذا ريخته نشد!

سلمان ديگ را روى اجاق گذاشت، اما باز ديگ سرنگون شد و چيزى از آن روى زمين نريخت، و باز سلمان آن را روى اجاق گذاشت.

ابوذر، با مشاهده اين صحنه عجيب، در حالى كه سخت وحشت زده بود، و آن صحنه برايش غير قابل تحمل مى نمود، از خانه بيرون دويد و با اميرالمؤمنين عليه‌السلامبرخورد كرد و موضوع را با آن حضرت در ميان گذاشت.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام، كه از طرفى مقام معجزآساى سلمان را مى دانست، و از طرف ديگر رفتار او را براى «ابوذر» غير قابل درك يافته بود، با ديدن سلمان خطاب به اوفرمود: يا ابا عبدالله! ارفق باخيك (48) .

اى ابوعبدالله! با برادرت مدارا داشته باش، و عملى را كه او توانايى درك آن راندارد انجام مده.

بنابراين، روشن است سرچشمه هاى علم و حكمت و فقاهت سلمان، دركجاست، و اگر هم امام عليه‌السلام مى گويد: اگر ابوذر و مقداد، آنچه را سلمان مى داند بدانند، او را كافر مى خوانند، يا به قتل او اقدام مى كنند، بدين جهت است، كه هر كسى سينه گشاده، ظرفيت لازم، عرفان عميق و خلاصه توانايى تلقى جلوت نور چنين علم وحكمتى را ندارد، و قهرا در برابر آن عكس العمل نشان مى دهد.

اما درباره سلمان، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با بيان: اعرفكم بالله سلمان (49) مقام عرفان ومعرفت بلند دينى و الهى او را مورد تاييد قرار داده، آن حضرت هم مقام بلند حكمت و فقاهت او را تبيين فرموده، و هم ديگران را به ناتوانى از درك مقام حكمت ومعرفت سلمان، توجه داده است.

ابوالمجد، مجدود بن آدم، معروف به «حكيم سنايى » شاعر و دانشمند مشهورمتولد 473 و متوفاى 535 هجرى هم، مقام علم و «معرفت سلمان » را اينگونه ستوده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علم خوان، تات جان قبول كند |  | كه تو را فضل، بوالفضول كند |
| بولهب، از زمين يثرب بود |  | ليك، قد قامت الصلاة نشنود |
| بود سلمان، خود از ديار عجم |  | بر در دين، همى فشرد قدم |
| علم كز بهر خودكنى، بر دست |  | آب خواهد، چو تشنگى پيوست |
| كى شد از بهر پارسى، مهجور |  | تاج منا، ز فرق سلمان دور؟ (50) |

## تفسير قرآن

در پايان اين فصل، مناسب خواهد بود، كه موضوع «تفسير قرآن » به وسيله سلمان فارسى را، كه در برخى از منابع تفسيرى و تاريخى آمده، مورد اشاره قرار دهيم:

بر اين اساس، محدث بزرگوار، محمد بن يعقوب كلينى، و رجالى بزرگ، على يارى تبريزى، روايت مى كنند كه: سليم بن قيس عامرى هلالى، كه از اصحاب خاص اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده، به آن امام عليه‌السلام عرض كرده: انى سمعت من سلمان، و المقداد، و ابى ذر، شيئا من تفسير القرآن.. (51) .

من چيزى از تفسير قرآن را، از سلمان و مقداد، و ابوذر شنيده ام... كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره تفسير قرآن و احاديث نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توضيحاتى ارائه مى دهد.

روى اين حساب، و با توجه به مقام علمى و فقاهتى سلمان، مى توان او را ازمفسران قرآن كريم نيز محسوب داشت، و با توجه به اين برجستگى علم و حكمت وفقاهت و عرفان عميق، شخصيت او را، بيشتر و دقيقتر مورد توجه قرار داد، و به عظمت مقام و منزلت والاى او بيشتر پى برد، و در مراحل مختلف علمى و عملى آن را به كار گرفت.

## پى نوشتها:

1. الاستيعاب، ج 2، ص 59; الدرجات الرفيعة، ص 211; شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

2. اسدالغابة، ج 2، ص 331.

3. الاصابه، ج 2، ص 63.

4. الدرجات الرفيعة، ص 199; الاصابة، ج 2، ص 62.

5. بحارالانوار، ج 22، ص 391; الاستيعاب، ج 2، ص 60; شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

6. سوره بقره، آيه 3، تلخيص از بحارالانوار، ج 22، ص 372 - 369; نفس الرحمن، ص 354.

7. نفس الرحمن، ص 352.

8. سوره بقره، آيه 30.

9. تفسير گازر، ج 1، ص 62; فتاوى سلمان، ص 195.

10. بحارالانوار، ج 22، ص 349.

11. سوره نساء، آيه 65.

12. سوره حشر، آيه 8.

13. الاختصاص، ص 217; بحارالانوار، ج 22، ص 347; نفس الرحمن، ص 156.

14. بهجة الامال فى شرح زبدة المقال، ج 4، ص 414; بحارالانوار، ج 22، ص 373; الاختصاص، ص 9.

15. نفس الرحمن، ص 237; بحارالانوار، ج 1، ص 225.

16. بحارالانوار، ج 22، ص 243.

17. الغدير، ج 10، ص 18; تاريخ ابن عساكر، ج 6، ص 198.

18. الغدير، ج 6، ص 188.

19. رجال كشى، ص 8; نفس الرحمن، ص 269.

20. بحارالانوار، ج 22، ص 391; شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36; الاستيعاب، ج 2، ص 59.

21. نفس الرحمن، ص 217.

22. بحارالانوار، ج 22، ص 341; مجالس مفيد، ص 125.

23. نفس الرحمن، ص 310; بصائر الدرجات، ص 9 - 228.

24. سوره نمل، آيه 40; نفس الرحمن، ص 310; بصائر الدرجات، ص 9 - 228.

25. سوره آل عمران، آيه 49; نفس الرحمن، ص 310.

26. نفس الرحمن، ص 311; بصائر الدرجات، ص 230.

27. نفس الرحمن، ص 311; اثبات الهداة، ج 5، ص 194.

28. سوره نمل، آيه 40.

29. الاختصاص، ص 8; اختيار معرفة الرجال، ص 11; بحارالانوار، ج 22، ص 341; بهجة الامال، ج 4، ص 412;الدرجات الرفيعة، ص 210.

30. نفس الرحمن، ص 269.

31. بحارالانوار، ج 22، ص 327; الغدير، ج 5، ص 49 و 48; امالى شيخ طوسى، ص 260.

32. نفس الرحمن، ص 313; بحارالانوار، ج 22، ص 331; علل الشرايع، ج 1، ص 183.

33. بحارالانوار، ج 22، ص 349; اختيار معرفة الرجال، ص 15; نفس الرحمن، ص 313; بصائر الدرجات، ص 210.

34. نفس الرحمن، ص 315; بصائر الدرجات، ص 388.

35. بحارالانوار، ج 22، ص 350; بصائرالدرجات، ص 343.

36. بحارالانوار، ج 22، ص 350; رجال كشى، ص 12; نفس الرحمن، ص 312.

37. حافظ شيرازى، ديوان، ص 92.

38. نفس الرحمن، ص 314; بحارالانوار، ج 26، ص 68-70; بصائر الدرجات، ص 343.

39. بحارالانوار، ج 26، ص 73 و 69; بصائر الدرجات، ص 93.

40. نفس الرحمن، ص 222; الاختصاص، ص 9.

41. نفس الرحمن، ص 223; الاختصاص، ص 9.

42. بحارالانوار، ج 22، ص 343; الغدير، ج 7، ص 35; اصول كافى، ج 1، ص 401.

43. بحارالانوار، ج 22، ص 344; نفس الرحمن، ص 225.

44. بهجة الامال، ج 7، ص 61-360.

45. بهجة الامال، ج 7، ص 61-360.

46. بهجة الامال، ج 7، ص 364; نفس الرحمن، ص 224.

47. نفس الرحمن، ص 224; بهجة الامال، ج 7، ص 364.

48. الاختصاص، ص 9; نفس الرحمن، ص 224.

49. نفس الرحمن، ص 225.

50. حديقة الحقيقة، ص 403.

51. اصول كافى، ج 1، ص 62; بهجة الامال، ج 4، ص 450.

فصل پنجم : در ماجراى بيعت

## در ماجراى بيعت

عمر پر بركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شصت و يك سالگى رسيده بود، كه سوره «نصر» نازل شد و مژده «فتح مكه » را داد. اين سوره را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ياران خويش مى خواند و همه خوشحال و اميدوار مى گرديدند، اما وقتى «عباس » عموى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مژده فتح و پيروزى را شنيد، گريه كرد!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: عمو جان! چه چيزى تو را به گريه واداشت؟

عباس گفت: گمان مى كنم، اين پيروزى براى تو، پيام رحلت را داشته باشد!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، همانطور است كه تو مى گويى! اما آن حضرت پس از آن گفت و گو، مدت دو سال زيست، در حالى كه ديگر كسى او را خوشحال و شادمان نديد. البته اين سوره، سوره «توديع » هم ناميده شده است.

ولى درباره اينكه «عباس » از اين سوره چگونه خبر ناخوش آيند، دريافت داشته؟ مى گويند: مفهوم فسبح بحمد ربك، آن است كه، تو مزه مرگ را مى چشى و به ملاقات خداوند مى روى، همانطور كه پيامبران قبل از تو مزه مرگ را چشيدند، و هر چيزى به كمال برسد، مى بايست در انتظار زوال آن بود.

شاعر، يا امام على عليه‌السلام هم فرموده است:

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا، اذا قيل تم (1)

هرگاه كارى به اتمام رسد، نقصان آن نزديك مى گردد، پس در انتظار زوال باش، هرگاه گفته شد كار به اتمام رسيده است.

پيامبر عالى قدر اسلام، در مدت بيست و سه سال رسالت خويش، براى تاسيس وتحكيم و ترويج آيين آسمانى اسلام، دعوتها كرد، دهها دفاع و جنگ انجام داد، به سران كشورها نامه ها نوشت، رؤساى قبايل و گروههايى براى بيعت و پذيرش اسلام به حضورش رسيدند و خلاصه آن حضرت جانفشانى هاى طاقت فرسايى نمود، وسرانجام پس از آن كه آيه نازل شد: اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى (2) .

وى به شصت و سه سالگى، در حالى كه اسلام به بخش وسيعى از كره خاكى شعاع مى افشاند، طبق معروفترين روايات، در تاريخ بيست و هشتم ماه صفر سال دهم هجرت، در مدينه چشم از جهان فرو بست (3) .

براى استمرار اين راه و پايدارى اين آيين، چنانكه عقل نيز حكم مى كند، آن حضرت از سال سوم بعثت، آنگاه كه آيه: وانذر عشيرتك الاقربين (4) نازل شد، قوم وخويشان خود را دعوت كرد و به يارى خواست و اعلام داشت: هر كس از هم اينك مرا يارى دهد، وزير، برادر و جانشين من خواهد بود. به اعتراف «طبرى » مورخ معروف قرن چهارم هجرى، و ديگران، فقط على عليه‌السلام اين دعوت و حمايت راپذيرفت، و رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم فرمود: ان هذا اخى و وصيى و خليفتى من بعدى فيكم، فاسمعوا له و اطيعوا.. (5) .

اضافه بر اين، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آخرين حج خود، به هنگام بازگشت به مدينه، دروادى «غدير خم » در مقابل چشم هزاران زائر خانه خدا، موضوع جانشينى را بطورمفصل بيان داشت و از همه حاضران اعتراف گرفت و مراسم رسمى معرفى امام على عليه‌السلام به جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت گرفت (6) .

البته، موضوع وصيت و تعيين تكليف پس از خود، غير از اينكه براى هر مسلمانى يك دستور قرآنى است (7) برهان عقل نيز بر آن حكم مى كند، و نمى توان پنداشت كه، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه اعقل عقلا بوده، از اين موضوع مهم غفلت داشته است، چنانكه هرعاقلى حتى اگر بخواهد براى چند روز هم كارگاه و حوزه مسؤوليت خويش را ترك بگويد، براى انجام كارهاى خود، جانشين و قائم مقام منصوب مى دارد.

علاوه بر اين، در زمان حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين جهت عقلانى مورد توجه بوده، و آن حضرت هرگاه بطور موقت هم لازم مى شد حوزه اسلام، يعنى «مدينه » راترك بگويد، براى خود جانشين معرفى مى كرد، تا هم مسير رسالت از خطر محفوظماند و هم كارها در مجراى خود استمرار يابد.

به عنوان نمونه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سال پنجم هجرت، براى رفتن به «غزوه دومة الجندل »، «سباع بن عرفطه غفارى » (8) يا «عبدالله بن ام مكتوم » را در مدينه براى جانشينى خويش انتخاب كرد (9) .

همچنين براى شركت در جنگ «خندق » كه در كنار مدينه در همان سال پنجم هجرت واقع گرديد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «عبدالله بن ام مكتوم » را، به جانشينى خويش در مدينه برگزيد (10) .

آن گاه هم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال نهم هجرت مى خواست، در «جنگ تبوك » شركت كند و از توطئه منافقان عليه حوزه اسلام بيمناك بود، على عليه‌السلام را در مدينه به جانشينى خود برگزيد (11) .

بنابراين، يك مكتب را با اين همه ارزش و يك امت را، با اين همه عظمت وفداكارى، نمى توان رها و بى سرپرست لايق، به حال خود گذاشت و همه ارزشها وعظمتها و آينده درخشان آن را ناديده گرفت.

حال ببينيم، كسى كه به نظر ما جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، و از هر جهت لياقت وصلاحيت اين مقام عظيم را در او سراغ داريم، خود چه گفته؟ و چه كرده است؟

از طرف ديگر، سلمان فارسى، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را، محبوب خدا وخويشتن، و از خاندان خود دانسته (12) و نيز «ابن عبدالبر اندلسى » او را مجاهد، فاضل، عالم و زاهد و عاشق شمرده (13) و «ابن اثير جزرى » در باره او گفته: كان سلمان من خيارالصحابة و زهادهم و فضلائهم و ذوى القرب من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (14) و «ابن حجرعسقلانى » (15) و نيز «ابن ابى الحديد معتزلى » اين گونه اعترافات را درباره او بيان داشته اند، (16) در ماجراى پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و موضوع مهم جانشينى آن حضرت، چه نقشى را ايفا نموده؟ خاصه اينكه خود مى گويد: انا بايعنا النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على النصح للمسلمين و الايتمام بعلى بن ابى طالب عليه‌السلام و موالاة له (17) .

ما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كرديم، كه در مرحله نخست خيرخواه و دلسوزنسبت به امور مسلمانان باشيم، و نيز امامت على بن ابى طالب عليه‌السلام و پيروى از آن امام را به عهده گيريم.

بارى، سلمان فارسى در بحران پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامت امام على عليه‌السلام نقش مياندارى اصحاب را به عهده داشته، در مراحل مختلف بر اساس اطاعت و موافقت امام على عليه‌السلام اقدامهاى مهمى را انجام داده، كه نخست خلاصه اصل ماجراى پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از زبان امام على عليه‌السلام، و بعد مراحل موضع گيرى هاى سلمان را، مورد مطالعه و بررسى قرار خواهيم داد.

## شرح حال امام على عليه‌السلام

بر اساس روايتى كه امام موسى بن جعفر عليه‌السلام از اجداد خويش بيان مى دارد، علت خوددارى امام على عليه‌السلام از جنگ و درگيرى را، به هنگامى كه ديگران براى احراز پست خلافت پيشگام شدند، از زبان على عليه‌السلام چنين شرح مى دهد: وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرحلت كرد، من به دفن جسد مقدس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امور مربوط به آن مشغول بودم، وقتى اين كار را به سامان بردم، آنگاه سوگند خوردم كه جز براى نماز رداءبدوش نيندازم و نيز به جمع آورى قرآن بپردازم و مشغول اين كار شدم، سپس دست فاطمه عليها‌السلام و فرزندانم حسن و حسين عليه‌السلام را در دست گرفتم، در خانه «اهل بدر» وسابقين به اسلام رفتم، با آنها سخن گفتم و آنها را براى احقاق حق خويش دعوت كردم و يارى طلبيدم، اما كسى به من پاسخ مثبت نداد، جز چهار نفر: سلمان، عمار، مقداد، و ابوذر غفارى (18) .

سلمان فارسى روايت مى كند: وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام كار غسل و تجهيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به پايان رسانيد، به خانه برگشت، ابوذر، مقداد، فاطمه عليها‌السلام، حسن وحسين عليه‌السلام وارد شدند، على عليه‌السلام جلو ايستاد و ما عقب سر او صف كشيديم و بر جسدرسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خوانديم، و عايشه هم در اطاق خود بود و متوجه اين كار نشد!

سلمان مى گويد: البته كار بيعت ابوبكر به پايان رسيده بود، اما همين كه شب فرارسيد، على عليه‌السلام فاطمه عليها‌السلام را سوار چهارپايى كرد، دست حسن و حسين عليه‌السلام را نيز دردست خود گرفت، در خانه شركت كنندگان در «جنگ بدر» و مهاجران و انصار رفت، تا جايى كه هيچ خانه اى را فروگذار نكرد و حق اولويت امامت خويش را بيان نمود وآنان را به يارى خويش دعوت كرد، اما به غير از چهل نفر به آن حضرت جواب موافق ندادند!

آن حضرت با اين افراد صحبت كرد و قول مساعد گرفت، كه براى صبح فرداى آن شب سرهاى خود را بتراشند و سلاحهاى خويش را بردارند و در حالى كه براى بيعت با او به كشته شدن هم حاضرند، حضور به هم رسانند.

اما فرداى آن شب، به غير از چهار نفر، يعنى من، ابوذر، مقداد، و زبيربن عوام كسى به قول خود وفا نكرد و حضور نيافت. ناچار على عليه‌السلام موضوع رفتن به در خانه همان افراد را سه شب متوالى تكرار كرد، و به غير از ما چهار نفر كسى يارى و حمايت آن حضرت را نپذيرفت، و على عليه‌السلام هم چون وضع را اينطور ديد، ناچار خانه نشينى وجمع آورى قرآن را انتخاب كرد (19) .

اضافه بر اين، به روايت «ابن فتيبه دينورى » متوفاى 276 هجرى، آن حضرت با «ابوبكر» سخنها گفت، خود را برادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناميد، لايقرترين فرد براى احرازمقام خلافت دانست و حتى مسلمانان را به بيعت با خود فرا خواند، و ديگران راغاصبان مقام خلافت شمرد، (20) اما با وضع دردناكى، كار از كار گذشته بود، كه شرح قسمتى از آن را در ذيل مى خوانيم.

حال ببينيم، سلمان در اين غوغاى وحشتناك، كه «كينه هاى پنهان » فوران مى زده واستمرار نبوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مخاطره مى انداخته، چه اقدامهايى انجام داده است؟

## 1- خطابه حكيمانه

روز سوم رحلت جانسوز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيده بود، هنوز جسد مقدس آن نازنين روى زمين بود و مسلمانان مدينه و نواحى و ساير جاها، دسته دسته مى آمدندو بر آن پيكر پاك نماز مى خواندند، و در مدينه عزاى عجيبى به پا بود. در «سقيفه » هم تحولاتى صورت گرفته بود، در عين حال سلمان در برابر وضع موجود، سكوت راروا نمى دارد و بر اساس عهد خود با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر جايى كه جماعتى فراهم آمده بودند، فرياد حق طلبانه سر مى دهد.

به روايت امام باقر عليه‌السلام سه روز پس از دفن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان خطابه اى رااينگونه در فضاى غمبار مدينه بيان مى دارد:

ايها الناس! سخنان مرا گوش كنيد، و سپس پيرامون آن بينديشيد.

آرى، اين را بدانيد، كه به من علم فراوانى عطا شده، و چنانچه همه آنچه را درباره فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى دانم بيان كنم، گروهى از شما مرا مجنون مى پندارند، وگروه ديگرى هم مى گويند: خدايا! قاتل سلمان را بيامرز!

بارى، آگاه باشيد كه شما آرزوهايى را در دل مى پرورانيد، كه بلاها و حوادث تلخى در پى خواهد داشت!

اين را هم بدانيد كه، نزد على عليه‌السلام علم به مرگها و بلاها موجود است، او به مسايل ميراث وصيتها، تفكيك سخن حق از باطل، و اصل و نسب افراد آگاهى دارد، و به روش «هارون بن عمران » نسبت به برادر خويش «موسى - ع » رفتار مى نمايد، زيرارسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرموده است: تو وصى من در اهل بيت من، و خليفه من بر امت من هستى، و تو نسبت به من، مانند «هارون » نسبت به موسى عليه‌السلام مى باشى.

اما شما، اى مردم! سنت بنى اسرائيل را پيش گرفتيد، و از مجراى حق به خطارفتيد، البته شما حقيقت را مى دانيد، اما به آن عمل نكرديد!

آرى، به خدا سوگند شما چون «بنى اسرائيل » حالات گوناگون و رنگارنگى پيداكرديد، و مانند دو كفش مقابل هم قرار گرفتيد، و چون پراطراف تير پراكنده و آواره گشتيد!

ولى اين را بدانيد، به خدايى كه جان سلمان در اختيار اوست، اگر ولايت على عليه‌السلامرا پذيرفته بوديد، نعمتهاى الهى را از بالاى سر و پايين، يعنى آسمان و زمين، برخوردار مى گشتيد (21) و اگر پرنده اى را مى خوانديد، در آسمان به شما پاسخ مى داد، واگر ماهى هاى دريا را دعوت مى نموديد، نزد شما مى آمدند.

اين را هم بدانيد، كه ولى خدا محتاج نشده، از هدف خويش در راه اجراى احكام الهى باز نمى گردد، و دو نفر هم در حكم الهى اختلاف نخواهند داشت!

اما افسوس، كه از ولايت على عليه‌السلام شانه خالى كرديد، و به پيروى ديگرى گردن نهاديد، و اكنون بايد در انتظار بلاها به سر بريد، و اميد به بهبودى را به ياس تبديل گردانيد، و ما هم همه شما را رها كرديم، و پيوند برادرى ميان ما و شما قطع گرديد.

ولى باز اعلام مى كنم، به آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بپيونديد، زيرا آنان پيشوايان به سوى بهشت هستند، و در روز قيامت، همه بايد آنان را فرا خوانند.

آرى، به سوى اميرالمؤمنين، على بن ابى طالب عليه‌السلام بشتابيد، چون به خدا سوگند، همه ما بارها به عنوان ولايت و اميرمؤمنان سلام داديم و تسليم او شديم، وپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم با ما همگام بود، و حتى آن حضرت چنين دستورى را به ما مى داد وبر آن تاكيد داشت.

اكنون، چه بر سر شما آمده است؟ آيا فضايل او را شناخته ايد وبه او حسدمى ورزيد؟ مگر نمى دانيد «هابيل » نسبت به «قابيل » حسد ورزيد و او را به قتل رسانيد، و گروهى از امت «موسى بن عمران - ع » راه كفر را پيش گرفتند، و كار اين امت نيز دارد مثل كار «بنى اسرائيل » مى گردد؟ راستى شما چه راهى را در پيش گرفته ايد؟!

اى مردم! واى به حال شما، ما را با پسر فلان و فلان چه كار؟ آيا حق را نمى دانيد، ياخود را به نادانى زده ايد؟ آيا اسير حسادت شده ايد؟ يا خود را به حسادت زده ايد؟ اگراينگونه باشد، به خدا راه كفران را پيش گرفته ايد و زمانى نمى گذرد كه برخى گردن برخى ديگر را با شمشير مى زنيد، و شاهد عليه بى گناه براى نابودى شهادت مى دهد، وبراى كافر به بى گناهى و نجات!

به هر حال، اين را بدانيد كه من نظر خود را بيان كردم، در برابر پيامبر خويش تسليم هستم، و از مولاى خود و مولاى هر مرد و زن مؤمنى اطاعت مى كنم، مولاى ماعلى، اميرالمؤمنين، سيد وصيين، پيشواى روى سفيدان، و امام صادقان و شهيدان وصالحان مى باشد (22) .

در متون تاريخى آمده، سلمان در مقام دفاع از امامت امام على عليه‌السلام نخست بخشى از سخنان خود را به پارسى بيان داشت و گفت: كرديد و نكرديد و ندانيد كه چه كرديد، و حق امير ببرديد. بعد آن را به عربى ترجمه كرد و گفت: اصبتم و اخطاتم، اصبتم سنة الاولين و اخطاتم اهل بيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (23) .

## 2- دامن او را نمى گيريد؟

شهر مدينه در جوش و خروش عجيبى مى سوزد، عده اى با «ابوبكر» به عنوان جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كرده اند، اما افراد زيادى هم كه از بزرگان اصحاب ورؤساى مهاجران و انصار مى باشند، زير بار بيعت نرفته اند، آنان على عليه‌السلام وفرزندانش، عباس بن عبدالمطلب و فرزندان وى از بنى هاشم، سعد بن عباده و فرزندو اعضاى خانواده اش، حباب بن مندر و پيروانش، زبير، طلحه، سلمان، عمار، ابوذر، مقداد، خالدبن سعيد، سعد بن ابى وقاص، عتبة بن ابولهب، براء بن عازب، ابى بن كعب، ابوسفيان بن حرب، عبدالله بن عمر، اسامة بن زيد، عبدالله بن مسعود، حسان بن ثابت، مغيرة بن شعبه، محمدبن مسلمه و ديگران هستند (24) .

آرى، هم وضع عمومى شهر آشفته و خطرناك است، و هم اوضاع به زيان على عليه‌السلامو حق مسلم او تمام مى شود. قبل از آن هم رسول گرامى اسلام، اين اوضاع خطرناك را پيش بينى كرده، و چند بار به على عليه‌السلام فرموده بود: ضغاين فى صدور اقوام لايبدونها لك، الا من بعدى، «احقاد بدر» و «ترات احد» (25) .

كينه هايى در سينه هاى افرادى نهفته است، كه تا من زنده هستم آن را نسبت به توظاهر نمى كنند، اما بعد از من، كينه هايى كه از «جنگ بدر» و «جنگ احد» در دلها نهفته است، ظاهر مى گردد!

بارى، رسوب افكار جاهلى را، رسول گرامى اسلام، در زمان حيات خويش، درافرادى سراغ مى داشت، و از بروز و ظهور آن، بخصوص براى بعد از خود نگران بود، اما اين راز وقتى فاش شد، كه در «جنگ احد» بخاطر كوتاهى عده اى، براى ارتش اسلام شكستى رخ داد، و افراد دشمن شايع كردند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شده است، و در آن زمان افراد زيادى راه فرار را پيش گرفتند!

قرآن كريم هم اين راز نهفته را فاش نمود و اعلام كرد: گروهى از ياران به اندازه اى در فكر جان خويش بودند، كه درباره خداوند و وعده هاى الهى، گمانهاى ناحق زمان جاهليت را داشتند، و مى گفتند: آيا براى ما راه چاره اى هست؟ (26) .

آرى، اين گمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره افراد سست عنصر را قرآن كريم، افشا نمود و رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از بروز اين افكار جاهلى و خطرهاى آن نگران بود (27) .

بارى، پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عقده هاى پنهان چركين سرباز كرد، و به غارت حق امامت على عليه‌السلام انجاميد، و گروهى از مهاجران و انصار مؤمن هم تا توانستند، ازاين حق مسلم دفاع كردند، ولى نتيجه چه شد؟ در ادامه بحث مطالعه كنيم.

اما اين دفاع براى افراد دلسوز در آن روزهاى بحرانى، وقت و زمان و مكان نمى شناخت، چنانكه وقتى على عليه‌السلام بر «استر» رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوار بود و از راهى عبور مى كرد، و سلمان در ميان گروهى حضور داشت، وقتى آن حضرت را مشاهده كرد، از جا برخاست و فرياد زد: الا تقومون تاخذون بحجزته، تسالونه...؟

آيا از جا بر نمى خيزيد و دامن او را بگيريد و از او سؤال كنيد؟ سوگند به خدايى كه دانه را مى شكافد و انسان از را از نطفه مى آفريند، كسى غير از وى وجود ندارد، كه شما را به راه و رسم پيامبرتان آگاه سازد، عالم ربانى در روى كره زمين فقط اوست ودلها با پناه بردن به او آرامش مى گيرد.

آرى، اگر على عليه‌السلام را از دست داديد، علم و دانش انسانى را از دست داده ايد، وانسانيت را به انكار و فراموشى سپرده ايد! (28) .

## 3- صبر تلخ

طبق روايات فراوانى، امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام غير از سلمان و ابوذر و مقدادو چند نفر ديگر، كه گاهى هفت نفر مى شده اند، افراد ديگر را سست عنصر، از رده دين خارج شده، و خلاصه جاهليت طلب معرفى كرده اند (29) .

زيرا، در آن شرايط بحرانى، كه عقده هاى چركين سرباز كرده بود، حب مقام اشخاص را به سر مستى كشانده، و هنوز ايمان و ارزشهاى قرآنى در جانهاى بسيارى از اشخاص نفوذ و تاثير كار ساز خود را نبخشيده بود، و حركت روى «مرز حق وعدالت » و در نظر گرفتن رضايت خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كارى بس دشوار و سنگين بوده است.

اينجاست كه ديگر سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: على مع القرآن و القرآن مع على، لن يفترقا حتى يردا على الحوض (30) ناديده گرفته مى شود، و براى تشكيل پايه هاى حاكميت، ماموران خشن حكومت، با سماجت و تهديدهاى فراوان، به خانه على عليه‌السلامهجوم مى آورند، تا با اجبار او را براى بيعت به مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ببرند و بدين وسيله، خلافت را به حسب ظاهر مشروعيت ببخشند، و اين فاجعه با همه تلخى هاصورت مى گيرد!

اما اين وضع براى اصحاب مؤمن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، كه در كنار خانه ايستاده اند و خون در رگهاى آنها مى جوشد، بسيار دردناك و دلخراش و غير قابل تحمل است.

امام باقر عليه‌السلام فرموده است: وقتى على عليه‌السلام را در حالى كه ريسمان به گردن او بود به طرف مسجد مى بردند، ابوذر سخت به خشم آمده بود، يك دست خود را روى دست ديگر مى زد و مى گفت: اى كاش اين شمشيرهايى كه در جنگها بدست ما بود، اكنون هم در دست ما قرار داشت.

مقداد، گفت: اگر مولاى ما بخواهد خدا را مى خواند و به يارى مى طلبد.

اما سلمان (كه حكيم بود و در هر حال، اطاعت و رضايت على عليه‌السلام و مصالح كلى اسلام را مد نظر مى داشت) گفت: مولاى اعلم بما هو فيه (31) .

مولاى من، به آنچه بدان گرفتار است، آگاهتر است و تكليف خود را بهتر مى داند. و شايد هم در اينجا بود، كه مسلمانان سست عنصر را مورد خطاب قرار داد، و باپيش بينى وضع دردناك و رقت بار جامعه اسلامى فرياد زد:

اما والله، حيث عدلتم بها عن اهل بيت نبيكم، ليطمعن فيه الطلقاء (32) .

به خداوند سوگند، اگر با اين گونه رفتار خويش، از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عدول كنيد و جدا شويد، طعمه «طلقا» قرار مى گيريد، و آزادشدگان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در فتح مكه بر شما سلطه خواهند يافت!

## 4- سخنرانى در مسجد

در شهر مدينه، آشوب و خروش وحشتناكى موج مى زد، گاهى موج اين خروشهافضاى مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انباشته مى ساخت، عده اى با ابوبكر به عنوان جانشين پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پيروى از قاعده «اجماع » بيعت كرده اند، اما رؤساى مهاجر و انصار وبرخى ديگر مقاومت كرده، معيارهاى نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مد نظر داشته و زيربار اين بيعت نرفته اند.

امام جعفر صادق عليه‌السلام فرموده است: ولايتى را كه مؤمنين پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن راتغيير ندادند و تبديل نكردند واجب مى باشد. آن مؤمنان عبارت بودند از:

1- سلمان فارسى 2- ابوذر غفارى 3- مقداد بن اسود دئلى 4- عمار ياسر 5- جابر بن عبدالله انصارى 6- حذيفة بن يمان 7- ابو هيثم بن تيهان 8- سهل بن حنيف 9- ابوايوب انصارى 10- عبدالله بن صامت 11- عبادة بن صامت 12- خزيمة بن ثابت، ذوشهادتين 13- ابو سعيد خدرى، و افرادى كه مانند آنان رفتار كردند (33) .

در روايت ديگرى، ابان بن تغلب، از امام صادق عليه‌السلام سؤال مى كند: فدايت گردم، آياكسى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل ابوبكر را كه در جاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست، مورد اعتراض قرار نداد؟

آن حضرت فرمود: دوازده نفر اعتراض كردند، شش نفر از مهاجرين و شش نفر ازانصار بودند، كه در اين روايت «خالد بن سعيد بن عاص » به عنوان مهاجر آمده، «عثمان بن حنيف » اضافه شده، و از «سعد بن مالك » معروف به ابوسعيد خدرى، نامى به ميان نيامده است (34) .

امام صادق ادامه مى دهد: اين گروه با هم مشورت كردند، و هماهنگ شدند كه وقتى «ابوبكر» بالاى منبر قرار مى گيرد، او را از منبر به زير آورند، اما عده اى از آنان، اين عمل را، مصداق آيه قرآن كه مى فرمايد: با دست خود، خويشتن را به هلاكت نيندازيد (35) دانستند و تصميم گرفتند با على عليه‌السلام به مشورت پردازند، على عليه‌السلام هم اين عمل را موجب قتل و خونريزى شمرد و به صلاح اسلام ندانست، ولى پيشنهاد كرد: آنان به نزد «ابوبكر» بروند و آنچه را درباره خلافت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده اند بيان دارند، تا براى كسى بهانه و عذرى باقى نماند.

آنگاه آن گروه دوازده نفرى حركت كردند و به مسجد آمدند، روز جمعه بود وپنج روز از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذشت و ابوبكر بر منبر سخن مى گفت.

نخست طبق روايت «ابان بن تغلب » از امام صادق عليه‌السلام، خالدبن سعيد بن عاص، ازمهاجران سخن گفت، فضايل على عليه‌السلام و سفارشهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد امامت آن حضرت بيان داشت، و اعتراض خود را به بيعت انجام شده اعلام كرد.

سپس «سلمان فارسى » از جا حركت كرد و در مسجد با حضور جمعيت، خطاب به ابوبكر و حاضران گفت: كرديد و نكرديد و ندانيد، چه كرديد.

آنگاه سلمان كه با تهديد و سايه شمشير بر گردن خود، تن به بيعت اجبارى داده بود، سخن فارسى خود را به عربى بيان نمود و بر اساس بينش علمى و حكيمانه خويش ادامه داد: اى ابوبكر! آيا سند كار خود را به چه چيزى استوار كرده اى؟ و اگرچيزى از تو سؤال كنند، كه آن را نمى دانى از چه كسى مى پرسى؟ و دليل تو براى سبقت گرفتن بر خلافت چيست؟ در حالى كه شخص داناتر از تو، و نزديكتر از تو به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آگاهتر به تاويل قرآن و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود دارد؟

مگر آن شخص را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان حيات خويش بر ديگران مقدم و برترنداشته؟ و به هنگام وفات سفارش او را به شما نكرده است؟ آيا سخن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راءرها كرديد، و وصيت او را فراموش نموديد؟

آيا از وعده ها تخلف كرديد و پيمانها را شكستيد، و پيوندها را گسيختيد؟

آيا فراموش كرده ايد، كه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اطاعت از پرچم «اسامة بن زيد» را زير پا گذاشتيد، از ترس اينكه مبادا امت براى اين كار بزرگ بيدار باشد و شمابه اين مقامى كه بدست آورده ايد، دسترسى پيدا نكنيد؟

راستى چگونه جرات كرديد، با فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت نماييد؟ براى اينكه لذت شيرينى اين مقام چند روزه را بچشيد؟ اما اين را بدانيد، كه وزرو و بال سختى براى خود فراهم كرديد، و با بارگناه سنگينى كه با دست خود تهيه كرده ايد، به داخل قبر وارد خواهيد شد.

اما هنوز هم راه بازگشت به حق وجود دارد، و مى شود گذشته ها را جبران نمود، وپس از اين جسارت بزرگ با خدا، پيوند بندگى برقرار كرد، اين عمل را زود مى شود انجام داد، هنوز هم راه نجات باقى مانده است، ولى آن وقت كه در قبر قرار گرفتيد، ديگر يار و مددكارى وجود نخواهد داشت.

اى ابوبكر! آنچه را تو از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدى، ما هم شنيده ايم، و آنچه را كه ازپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام تو ديدى، ما هم ديده ايم.

بنابراين، چرا درباره كارى كه بر تو مشتبه شده، از آن باز نمى گردى؟ ديگر چه عذر و بهانه اى دارى؟ مقامى را كه تو برگزيده اى، براى دين و مسلمانان چه نفع وسودى دارد؟ تو را به خدا، تو را به خدا، به فكر خويشتن باش و كژى را ادامه مده، من انذار و هشدار خود را اعلام داشتم، و تو نيز از كسانى مباش، كه به سخن حق پشت مى كنند و راه استكبار و سركشى را پيش مى گيرند! (36) .

## در هياهوى مسجد

پس از سخنرانى عميق و متين سلمان، ده نفر ديگر سخنرانى كردند، سفارشهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره حفظ مقام ولايت على عليه‌السلام و فضايل و مناقب آن حضرت بيان داشتند، و خليفه هم در برابر آن همه استدلالهاى محكم به ستوه آمد، اما «عمر» بارها به عنوان طرفدارى از خليفه با ارعاب و زور شمشير از جا برمى خاست تا افراد را ساكت و مجلس را آرام كند، كه اين كار عملى نمى شد، زيرا هياهوى عجيبى مسجد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فرا گرفته بود.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام هم در مسجد حضور داشت، و از سخنرانى افرادى كه پيامهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مردم رسانيده بودند سپاسگزارى مى كرد، و به «خالد بن سعيد» كه بازبه پا خاسته بود و پاسخ تهديدهاى شمشير «عمر» را مى داد، دستور داد: بنشيند تامجلس آرام شود، اما سلمان كه مسجد و منبر و سفارشهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را موردبى احترامى مشاهده مى كرد، باز از جاى برخاست و فرياد برداشت:

الله اكبر، الله اكبر، من با اين دو گوش خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، و اگر دروغ بگويم دو گوش من كر باد، كه آن حضرت فرمود: وقتى مى رسد كه، برادر من و پسرعموى من در مسجد با جمعى از اصحاب جمع مى شوند، و گروهى از نااهلان آنان رااحاطه مى كنند، و تصميم به قتل آنان مى گيرند، و الان ترديد ندارم، كه آن نااهلان شماهستيد، كه اراده قتل على عليه‌السلام و ياران او را كرده ايد!

اما با شنيدن سخنان سلمان، عمر مى خواست او را مورد حمله قرار دهد، كه على عليه‌السلام او را آرام كرد و سرجاى خود نشانيد و فرمود: اگر دستور خدا و عهد بارسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود، اى پسر «صهاك حبشى » به تو مى فهماندم، كه يار و ياوركداميك از ما بيشتر است، و چه كسى پيروز و سر بلند است؟ (37) .

## ناچار، بيعت

براى بيعت گرفتن از امام على عليه‌السلام جهت ابوبكر، چند روزى رفت و آمدهاى خشن ادامه داشت و آن حضرت كه بر اساس تعيين تكليف خلافت از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و لياقت و صلاحيت كامل خود، اين كار را مجاز نمى دانست، با كمال شهامت از بيعت خوددارى مى كرد، تا «اينكه افراد شمشير بدست، به خانه او هجوم آوردند» آن حضرت را با دست بسته به مسجد بردند، او در مسجد سخن ها گفت، سفارشهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى مردم بازگو كرد، و اولويت حق امامت وپيشوايى خود را براى حاضران بيان داشت، و درحالى كه شمشير آخته را براى قتل بالاى سرخود مى ديد، طبق روايت «ابن قتيبه دينورى » اين آيه قرآن را قرائت كرد: «ياابن ام! ان القوم استضعفوننى و كادوا يقتلوننى » (38) .

بعد خطاب به قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود و گفت: اى برادرم! پس از وفات تو اين گروه مرا به ناتوانى كشيدند و نزديك بود مرا به قتل برسانند!

آنگاه در حالى كه سر به آسمان بلند و ناله مى كرد و به خدا شكايت مى برد، دست بسته را دراز كرد و ابوبكر ست به دست آن حضرت گذاشت، و بدين ترتيب بيعتى صورت گرفت (39) .

طبق روايت امام صادق عليه‌السلام سلمان هم بعد از اين مرحله بيعت كرد، و خداوند هم در قرآن كريم درباره وضعى كه براى على عليه‌السلام و سلمان پيش آوردند و راه بازگشت به قبل از نبوت را فراهم نمودند، خطاب به منحرفان مى فرمايد: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبرى بود، كه چون پيامبران قبل از خود به ديار باقى شتافت، آيا اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بميرد ياكشته شود، شما بايد به عقب و گذشته برگرديد؟! (40) .

درباره شيوه بيعت سلمان هم مى خوانيم: در همان روزى كه بيعت اجبارى على عليه‌السلام صورت گرفت، سلمان فارسى را با آن كهنسالى و ارادتش به اهل بيت عليه‌السلامدستگير كردند و گفتند: با ابوبكر بيعت كن، او گفت: اى اصحاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! مگرمن در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت نكردم؟ و باز سخن فارسى خود را خطاب به ابوبكر، اين طور تكرار كرد: كردى و نكردى و نيكو نكردى و حق امير ببردى، شما سنت پيامبر را مى دانيد، اما از آن طرفه رفتيد، و نسبت به سنت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطا كرديد و هر كس پيمان شكنى كند، عليه خويش اقدام كرده... (41) آنگاه گردن خود را كشيد و خم شد، و در حالى كه زير بار بيعت نمى رفت، و على عليه‌السلام هم اين وضع را مشاهده مى كرد، خطاب به آن حضرت گفت: من مطيع تو هستم و درامور دين، مولاى من تو هستى.

آنگاه على عليه‌السلام فرمود: سلمان! بيعت كن، اين كار نزديك و ساده اى است، پاداش بزرگ فردا از جانب خداست، بعد قرائت كرد: اگر خدا بخواهد، كسانى را يارى مى كند، اما برخى را به برخى ديگر امتحان مى گرداند (42) .

بعد سلمان دست چپ خود را جلو برد، و گفت: چو با دست راست با على عليه‌السلام درزمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كرده ام، با آن دست با ديگرى بيعت نخواهم كرد، اكنون اين دست چپ من در اختيار شماست، و خداوند هم اين سلطنت را بر شما مبارك نگرداند.

بارى، در حالى كه سلمان گردن خود را كشيده بود، تا بدين وسيله در برابر شمشيراعلام جانبازى كند، على عليه‌السلام خطاب به جمعيت فرمود: شما را به خدا و به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوگند مى دهم، آيا شما نشنيديد كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: سلمان منااهل البيت، من اغضب سلمانا فقد اغضبنى؟

حاضران جواب دادند: همين طور است، ما اين موضوع را شنيده ايم.

آن وقت على عليه‌السلام فرمود: بنابراين، به دست چپ او قناعت كنيد، ايرادى ندارد. آنگاه ابوبكر گفت: على عليه‌السلام راست مى گويد، دست چپ سلمان را نزديك بياوريد (43) .

ابن ابى الحديد، از كتاب «جوهرى » از «جريربن مغيره » روايت مى كند: زبير وسلمان و انصار مى خواستند بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام بيعت كنند، اما وقتى ابوبكرمورد بيعت قرار گرفت، سلمان گفت: اصبتم الخبرة و اخطاتم المعدن (44) .

به كارشناسى دست يافتيد، اما از معدن علم و فضيلت محروم شديد.

همچنين ابن ابى الحديد مى نويسد: سلمان گفت: شما با پيرمردى بيعت كرديد، امادرباره اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خطا رفتيد، در صورتى كه اگر اهل بيت را برمى گزيديد، اختلافى در ميان شما به وجود نمى آمد، و روزگار پر نعمتى داشتيد (45) .

«طبرى » كه وفات حضرت فاطمه عليها‌السلام را شش ماه بعد از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى داند، از «زهرى » روايت مى كند: على عليه‌السلام شش ماه بعد از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبيعت نمود، و بنى هاشم نيز پس از بيعت على عليه‌السلام بيعت كردند (46) .

به هر حال، بيعتى كه سلمان و ابوذر و مقداد و افراد ديگرى از مهاجران و انصار و «بنى هاشم » به پيروى از سفارشهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آن تلاش مى كردند، تابراى امام على عليه‌السلام صورت گيرد، و حق نبوت ادا شود، و امت به راه هدايت حركت كند، و كيان اسلام با پيشوايى خليفه اى اعلم و اتقى و افضل محفوظ ماند، با ماجراهاى تلخى كه مطالعه كرديم، و ناصالحى هايى كه واقع شد، براى «ابوبكر» صورت پذيرفت.

## پى نوشتها:

1. مجمع البيان، ج 10، ص 554; بحارالانوار، ج 21، ص 100; ديوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ص 400.

2. سوره مائده، آيه 3.

3. بحارالانوار، ج 22، ص 514.

4. سوره شعراء، آيه 214.

5. تاريخ الامم و الملوك، ج 1، جزء 2، ص 217; كنزالعمال، ج 11، ص 600; الغدير، ج 2، ص 283.

6. كنزالعمال، ج 11، ص 602; حياة محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 464; تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 112.

7. سوره بقره، آيه 180.

8. تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 377.

9. التنبيه و الاشراف، ص 215.

10. تاريخ پيامبر اسلام، ص 380.

11. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 67; التنبيه و الاشراف، ص 235; السيرة النبوية، ج 3، ص 108.

12. الاستيعاب، ج 2، ص 98.

13. الاستيعاب، ج 2، ص 98.

14. اسدالغابة، ج 2، ص 313.

15. الاصابة، ج 2، ص 52.

16. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35.

17. فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، ص 104; الدرجات الرفيعة، ص 213.

18. بحارالانوار، ج 22، ص 328; احتجاج طبرسى، ج 1، ص 98; ناسخ التواريخ، خلفاء، ج 1، ص 64.

19. احتجاج طبرسى، ج 1، ص 107; بحارالانوار، ج 22، ص 329; بهجة الامال، ج 4، ص 166.

20. الامامة و السياسية، ج 1، ص 11.

21. اشاره به آيه 66 سوره مائده: ... لا كلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم.

22. الاحتجاج للطبرسى، ج 1، ص 152; نفس الرحمن، ص 276; بحارالانوار، ج 29، ص 81 و ج 28، ص 8و9; فتاوى سلمان، ص 706.

23. فتاوى سلمان، ص 102; نفس الرحمن، ص 585.

24. الغدير، ج 7، ص 93 و 143; تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 124; اسدالغابة، ج 4، ص 40.

25. بحارالانوار، ج 28، ص 55 و 75.

26. سوره آل عمران، آيه 155.

27. مجمع البيان، ج 1، ص 532; السيرة النبوية، ج 3، ص 122.

28. بحارالانوار، ج 22، ص 321; امالى شيخ صدوق، ص 327.

29. بحارالانوار، ج 22، ص 3 - 322; الاختصاص، ص 4، روضه كافى، ص 245; نفس الرحمن، ص 576.

30. كنزالعمال، ج 11، ص 603; مجمع الزوائد، ج 9، ص 134; فيض القدير، ج 4، ص 356.

31. بحارالانوار، ج 22، ص 352.

32. فتاوى سلمان، ص 102.

33. بحارالانوار، ج 22، ص 325; عيون اخبار الرضا، ص 269.

34. الاحتجاج للطبرسى، ج 1، ص 97.

35. سوره بقره، آيه 195.

36. الاحتجاج، ج 1، ص 100، ناسخ التواريخ، خلفا، ج 1، ص 68.

37. الاحتجاج، ج 1، ص 104; الدرجات الرفيعه، ص 214; ناسخ التواريخ خلفا، ج 1، ص 77.

38. الامامة و السياسة، ج 1، ص 13; سوره اعراف، آيه. 15.

39. الاحتجاج، ج 1، ص 110; ناسخ التواريخ خلفا، ج 1، ص 96.

40. بحارالانوار، ج 22، ص 351; سوره آل عمران، آيه 144.

41. سوره فتح، آيه 10.

42. سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 4.

43. نفس الرحمن، ص 585; الكشكول فيما جرى على آل الرسول، ص 84 و 85.

44. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 49.

45. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 49.

46. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، جزء 3، ص 202.

فصل ششم : در محضر على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام

## در محضر على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام

بيعتى كه داستان آن را در فصل قبل خوانديم، و يك «فلته » و حادثه ناگهانى دراسلام عنوان يافته، در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه به حسب ظاهر صورت گرفت، اما چنين بيعتى، تا چه اندازه استمرار نبوت و مشكل گشاى جامعه نوبنياداسلامى بوده است؟ در ادامه اين فصل بررسى مى كنيم.

اما اينكه، اين بيعت را «خليفه دوم »، «فلته » (1) يعنى كار ناگهانى، يا عمل اشتباهى خوانده، آيا به راستى «ناگهانى » و «بدون مقدمه » و يك «حادثه » بوده است؟ اين رانمى توان باور داشت، زيرا مسايل پيدا و پنهان تاريخى گواهى مى دهد، كه ازسالهاى پيش تداركهايى ديده شده بود، تا على عليه‌السلام از حق امامت و هدايت محروم گردد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در مراحل مختلف و با بيانهاى گوناگون، وضع پس از رحلت خويش را بيان كرده بود و امت را از ضررهاى حوادث آينده، سخت بيم داده بود، كه نگاه گذرايى به برخى از آن موارد مى افكنيم:

1- يك وقت امام على عليه‌السلام به همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رفت، چشم على عليه‌السلام به باغى افتاد و آن را زيبا توصيف كرد، اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على جان! باغ تو در بهشت از اين باغها زيباتر مى باشد. بدين ترتيب از فت باغ گذشتند و اين گفت و گو انجام گرفت، آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را در آغوش گرفت و گريه كرد و على عليه‌السلام هم به گريه افتاد!

اما وقتى على عليه‌السلام علت گريه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جويا شد، آن حضرت فرمود: ابكى لضعائن فى صدور قوم لا تبدوا لك، الا من بعدى...

براى اين جهت گريه مى كنم، كه كينه هايى كه هم اكنون در سينه هاى گروهى نسبت به تو وجود دارد، پس از وفات من ظاهر مى شود!

على عليه‌السلام عرض كرد: در چنين وقتى آيا دين من نابود خواهد شد؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بل فيها حيات دينك (2) .

2- امام على عليه‌السلام فرموده است: يكى از مطالبى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را با من درميان گذاشت، اين بود كه: ان الامة ستغدربك من بعدى (3) .

پس از رحلت من، امت با تو حيله و تزوير روا خواهد داشت.

4- ابن عباس، روايت مى كند: يك روز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پا خاست و براى ماخطابه اى بدين شرح ايراد كرد: اى مردم! شما در حالى در قيامت به پيشگاه خداوندمحشور مى شويد، كه پابرهنه، عريان و ختنه نشده مى باشيد! سپس قرائت كرد: همانطور كه شما را در آغاز خلقت پديد آورديم، باز زنده مى گردانيم... (4) .

سپس فرمود: اين را بدانيد كه، اولين كسى كه روز قيامت پوشيده مى شود، ابراهيم خليل عليه‌السلام است.

بعد گروهى از امت مرا مى آورند، و به طرف شمال (اهل شقاوت و دوزخيان كه نامه عمل آنها به دست چپ است) (5) مى برند! اما من كه از ديدن آن وضع ناراحت مى شوم، مى گويم:

پروردگارا! اينان امت من هستند! ولى خطاب مى رسد: انك لا تدرى ما احدثوابعدك... انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم، منذ فارقتهم (6) .

تو نمى دانى اينان پس از وفات تو، چه حوادثى پديد آوردند، اينان پيوسته راه ارتداد، و انحراف را پيمودند، و پس از تو، واپسگرايى به قبل از اسلام را شروع كردند!

4- «طبرى » مى نويسد: ابن عباس روايت مى كند: من به «عبدالرحمن بن عوف » قرآن مى آموختم، يك سال او با يكى از صحابه به حج رفت، در «منا» طلحة بن عبيد، گفته بود: اگر «عمر» بميرد، من با على عليه‌السلام بيعت مى كنم، اما اين مطلب موجب ناراحتى شديد عمر گرديد، تا جايى كه در مقام تنبيه «طلحه » برآمده بود.

ولى او را به خاطر قداست آن سرزمين و حضور زائران از تنبيه منصرف كردند، تااينكه به مدينه آمد و جمعه بر كرسى خطابه قرار گرفت و گفت: شنيده ام كسى از شما گفته، اگر اميرالمؤمنين (عمر) بميرد، من با فلانى بيعت مى كنم، هرگز كسى فريفته اين كار نشود.. (7) .

5- وقتى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - عبدالله - از دنيا رفت و آن بزرگوار ديگر فرزندپسرى نداشت، «عاص بن وائل سهمى » به آن حضرت، عنوان «ابتر» داد، يعنى كسى كه نسل و نتيجه اى ندارد و با مرگ او، نام و راه و مكتب او پايان مى يابد! (8) .

اما خداوند «سوره كوثر» را نازل كرد، كه يك معناى آن «خير كثير» مى باشد، وعالى ترين «خير كثيرى » كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب خداوند عطا شده، با توجه به منظور دشمن، مبنى بر «مقطوع نسل بودن پيامبر» حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلاممى باشد.

از مجموع نمونه هاى حديثى و تاريخى، كه مطالعه كرديم، چند نتيجه بدست مى آيد:

الف: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حذف على عليه‌السلام را از ميدان رهبرى امت بيان كرده، آن رابه گوش افراد رسانده، و حتى مخالفان را از عمل نارواى خويش بيم داده و نيزمجازات اخروى آنان را هم بيان داشته است.

ب: موضوع انتظار قطع استمرار نبوت، در «قالب امامت » سابقه ديرين داشته وحتى «عاص بن وائل » دشمن جانى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، طرح آن در سر مى پرورانده، وانتظار داشته، با رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راه رسالت آن حضرت مختومه گردد.

ج: «فلته » و ناگهانى بودن بيعتى كه در فصل قبل گذشت، به حسب شواهدتاريخى و به اعتراف «خليفه دوم » اصل آن ناگهانى نبوده، و با تفاهم و انديشه هاى قبلى صورت گرفته، بلكه نسبت به تعيين مصداق آن، يعنى «ابوبكر» مسئله، حالت ناگهانى يا جهت ديگر به خود گرفته، و از دست ديگران، كه آن را «فلته » ناميده اند، بيرون رفته است.

به هر حال، به روايت «سيوطى » ابوبكر از دوشنبه بيستم ربيع الاول سال يازدهم هجرت، تا شب سه شنبه بيست و و به اعتراف «ابن قتيبه دينورى » مدت دو سال و چند ماه (10) و به نوشته «يعقوبى » ابوبكردو سال و چهار ماه خلافت نمود (11) .

البته در اين مدتها، فتوحاتى براى مسلمانان بدست آمد، اما آيا چنين زمامدارانى توانسته اند، رهبرى جامعه اسلامى را با همه ويژگى هاى لازم لباس عمل بپوشانند، و بخصوص در مقام والاى علم و دانش، پاسخگوى عالمان ودانشمندانى كه به مدينه مراجعه مى كردند و بر اساس مبانى دينى خود پرسشهايى داشتند، توانمند باشند؟ تاريخ در اين باره وضع نگران كننده اى ارائه مى كند!

بخصوص اينكه نفوذ اسلام در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گستره بخش وسيعى ازجهان آن روز موجب گرديده بود، كه امپراتورى ايران در مقابل دعوت آن حضرت عصيان ورزد، و پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين عصيان به صورت مقابله درآمده بود، ولى چون ايران آن روز كتاب آسمانى متقنى نداشت كه در برابر اسلام هجوم فرهنگى صورت دهد، زمزمه حركت نظامى خود را ساز كرده بود، كه اين كارموقعيت اسلام را تهديد مى كرد، و شرح آن را در فصل «در جبهه هاى جنگ » مطالعه مى كنيم.

اما، امپراتورى «روم مسيحى » غير از حركت جنگى، كه آن را در سرزمين شام وفلسطين و تبوك، آغاز كرده بود، (12) با توجه به اينكه كتاب آسمانى نيز داشت، مى توانست با اسلام «نبرد علمى » و «هجوم فرهنگى » نيز به عمل آورد، و از اين ناحيه، خطر بزرگى متوجه جامعه نوبنياد اسلامى گردد، كه يك نمونه مهم آن را درفصل «كتاب سلمان، خبر جاثليق » بررسى مى كنيم.

اضافه بر اين دو جبهه مخالف و درگير با اسلام، يهوديان نيز از خلا علمى پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استفاده مى كردند، و گاهى از راه مطرح كردن بحثهاى علمى وكلامى به بحث و گفت و گو و مناظره مى پرداختند، كه يك نمونه آن سؤالهاى يك يهودى از «خليفه اول » بدين شرح است:

## حلال مشكلات

«انس بن مالك » روايت كرده است: پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك مرديهودى به مدينه آمد، و مى خواست مسايلى را از خليفه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال كند. مردم با اشاره «ابوبكر» را به او معرفى كردند.

مرد يهودى نزد ابوبكر رفت و گفت: من مى خواهم چند چيز از تو سؤال كنم، كه آنها را غير از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا وصى او نمى داند!

ابوبكر گفت: هر چه مى خواهى سؤال كن.

مرد يهودى گفت: به من بگو، آنچه از خدا نيست، آنچه نزد خدا نيست، و آنچه را خدا نمى داند، چيست؟!

ابوبكر گفت: اينها مسايل كفرآميز است. آنگاه ابوبكر و گروهى از مسلمانان، مرديهودى را مورد پرخاش و حمله قرار دادند!

اما «عبدالله بن عباس » كه در مجلس حضور داشت، از اين برخورد ناراحت شدو گفت: درباره اين مرد انصاف به خرج نداديد و خوشرفتارى نكرديد.

ابوبكر گفت: مگر نشنيدى چه مى گفت؟!

عبدالله بن عباس، پاسخ داد: اگر براى سؤالهاى او جوابى داريد، بيان كنيد و اگرنه، او را نزد على عليه‌السلام ببريد، چون من از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه درباره على بن ابى طالب مى فرمود: خدايا! قلب او را هدايت گردان، و زبان وى را استوار بدار.

آنگاه، ابوبكر و جمعيتى كه آنجا حضور داشتند، به حضور على عليه‌السلام رسيدند، اجازه گرفتند و ابوبكر گفت: اى ابوالحسن! اين مرد سؤالهاى كفرآميزى را از من پرسيده است! على عليه‌السلام خطاب به مرد يهودى، فرمود: سؤالهاى تو چيست؟

مرد يهودى گفت: من چيزهايى از تو سؤال مى كنم، كه آنها را جز پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياجانشين او كسى نمى تواند جواب بدهد.

على عليه‌السلام فرمود: سؤالهاى خود را بيان كن.

مرد يهودى، سؤالهاى سه گانه خود را تكرار كرد.

على عليه‌السلام فرمود: آنچه را خدا نمى داند، اين همان ادعاى شما ملت يهود است، كه مى گوييد: عزير، فرزند خداست، و خدا مى داند كه «عزير» فرزند او نيست (13) .

اما آنچه مى پرسى كه من جواب دهم: نزد خدا نيست، هيچگاه ظلم و ستم، نزدخدا نيست و خداوند متعال به هيچ بنده اى ظلم و ستم روا نمى دارد (14) .

اما اينكه مى پرسى براى تو بيان كنم، آن چيست كه خداوند آن را ندارد؟ بايدبگويم: آن شريك است، كه خدا ندارد.

مرد يهودى با شنيدن اين پاسخها، گفت: اشهد ان لا اله الا الله، و ان محمدارسول الله، و انك وصى رسول الله صلى الله عليه و آله.

ابوبكر و مسلمانانى كه آنجا حضور داشتند و پاسخهاى على عليه‌السلام و مسلمان شدن مرد يهودى را مشاهده كردند، گفتند: اى مشكل گشاى غمها و گرفتارى ها (15) .

به هر حال، همراهى و ارتباط تنگاتنگ سلمان، با امام على عليه‌السلام در مراحل مختلف صورت گرفته، امام صادق عليه‌السلام سلمان فارسى را از جمله سه نفر يا هفت نفرى معرفى كرده، كه از پيمان اطاعت على عليه‌السلام عدول نكردند (16) و «ابن ابى الحديد» هم نوشته است: كان سلمان من شيعة على عليه السلام و خاصته (17).

سلمان از شيعيان خاص على عليه‌السلام بود. و چنانكه در مراحل ديگر اين كتاب مطالعه مى كنيم، در عين حالى كه وى با اجبار تن به بيعت ابوبكر مى دهد، ارتباطخويش را با امام على عليه‌السلام محفوظ مى دارد، و احكام و مسائل و راهنمايى هاى لازم خود را، از آن حضرت دريافت مى دارد.

در خدمت فاطمه عليها‌السلام

سلمان فارسى، بلكه سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و علوى عليه‌السلام، كه مقام درخشان وجاويدان «منا اهل البيت » را دريافت داشته، براى درك فضيلت ملاقات و دريافت فيض از اين «بيت » كه عنصر اساسى و حياتى آن را، فاطمه عليها‌السلام شكل مى بخشد، ازديگران سزاوارتر مى باشد.

بر اين اساس، ملاحظه مى كنيم، سلمان در عين حالى كه شاگرد ممتاز مكتب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابى بزرگوار و برگزيده آن حضرت مى باشد، پيروى و دفاع ازساحت مقدس امامت على عليه‌السلام را به جان خريده و در آن راه تلخى ها چشيده، براى او نسبت به حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام حساب جداگانه اى باز مى شود، عنايت خاصى مبذول مى گردد، و از اين ناحيه نيز مقامى ارجمند مى يابد، كه در اين جانمونه هايى از جنبه هاى معنوى سلمان، و عنايت مخصوص پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام را، در ارتباط با حضرت فاطمه عليها‌السلام مطالعه مى كنيم:

1- به هنگام عروسى

طبق بيان امام جعفر صادق عليه‌السلام: فاطمه عليها‌السلام بيستم جمادى الثانى، در حالى كه چهل و پنج سال از عمر نبى گرامى اسلام مى گذشت، در «مكه » چشم به جهان گشود، در مكه مدت هشت سال، و در «مدينه » ده سال زيست... (18) .

بر اساس روايتى كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده، موضوع ازدواج فاطمه عليها‌السلام با امام على عليه‌السلام يك دستور آسمانى بوده (19) و تاريخ برقراى اين ازدواج را، همانطور كه دركتاب «فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان » نوشته ايم، در حالى كه فاطمه عليها‌السلام حدودده سال داشته، اول يا ششم ذيحجه سال دوم يا سال سوم هجرت، مى توان دانست (20) .

به هر حال، پس از آنكه رسول گرامى اسلام، دستور آسمانى اين ازدواج را، براى عمار ياسر، سلمان فارسى و عباس بن عبدالمطلب بيان كرد، و على عليه‌السلام را نيزدر جريان گذاشتند (21) شب عروسى فاطمه عليها‌السلام فرا رسيد.

شب عروسى حضرت فاطمه عليها‌السلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد، استر سفيد وسياه رنگ زيبايى را آوردند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى آن پارچه تميزى پهن كرد، آنگاه به فاطمه فرمود: سوار آن مركب شود.

اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميان همه ياران و اصحاب، سلمان مؤمن محاسن سفيدكهنسال را برگزيد و به او دستور داد: مهار آن مركب را در دست بگيرد، از جلوحركت كند، و خود و ساير اعضاى كاروان كوچك متين و آرام، در كوچه باريك «مدينه »، از عقب سرحركت مى كردند و همآهنگ با فرشته هاى آسمانى، تكبيرگويان، فاطمه عليها‌السلام را، به خانه امام على عليه‌السلام رساندند (22) .

## 2- تسلى به فاطمه عليها‌السلام

از امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت شده: وقتى على عليه‌السلام را براى بيعت با «ابوبكر» به مسجد مى بردند، فاطمه عليها‌السلام با تن رنجور از خانه بيرون آمد، و همه زنان بنى هاشم نيز همراه آن بانوى اسلام حركت كردند. وقتى فاطمه عليها‌السلام نزديك قبر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد، فرياد برداشت: پسر عمويم را رها كنيد، به خدايى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حق فرستاده، اگر على عليه‌السلام را رها نكنيد، موى خود را پريشان مى كنم، پيراهن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را روى سر مى گذارم، و به درگاه خداوند ناله و نفرين سر مى دهم...

سلمان مى گويد: من نزديك فاطمه عليها‌السلام بودم، نگرانى شديد او را مشاهده مى كردم، و نيز مى ديدم ديوارهاى مسجد به لرزه درآمده و نزديك بود خراب شود، بدين جهت گفتم: اى بانوى من! صبر و مقاومت داشته باش، خداوند پدر تو رارحمت براى امت قرار داده، تو نيز نفرين نكن كه گرفتارى فراهم مى شود (23) .

طى روايت ديگرى امام على عليه‌السلام فرمود: سلمان! فاطمه عليها‌السلام را مهار كن تا مبادانفرين كند، زيرا مدينه زير و رو مى گردد (24) .

## 3- شاهد امداد غيبى

امام باقر عليه‌السلام روايت كرده است: يك وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان را براى انجام دادن كارى، به خانه فاطمه عليها‌السلام فرستاد.

سلمان مى گويد: وقتى در خانه فاطمه عليها‌السلام رسيدم، اندكى توقف كردم تا براى وارد شدن سلام بدهم، در همان حال زمزمه فاطمه عليها‌السلام را شنيدم، كه در حياط كوچك خانه قرآن مى خواند، وقتى اطلاع دادم و به داخل حياط وارد شدم، مشاهده كردم آسياب دستى آن حضرت، بدون اينكه كسى پيش آن باشد، خود مى چرخيد و گندم خورد مى كرد.

با مشاهده آن صحنه، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگشتم و گفتم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من امروز چيز عجيبى ديدم!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سلمان! هر چه را ديدى و شنيدى بيان كن.

من صحنه چرخيدن آسياب كوچك، را بدون اينكه كسى آن را حركت دهد، بيان كردم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شنيدن سخن تعجب آميز من لبخندى زد و فرمود: اى سلمان! خداوند قلب و جوارح دختر من فاطمه عليها‌السلام را از ايمان انباشته ساخته، اومشغول عبادت و اطاعت خداوند بوده، و خداوند مهربان هم براى او فرشته اى فرستاده، كه نام او «رحمة » مى باشد، و آن فرشته براى فاطمه عليها‌السلام آسياب مى چرخانده، و خداوند بدين وسيله او را از كمك دنيا و آخرت بى نياز گردانيده است (25) .

## 4- ناظر رنج و تلاش

«مفضل بن عمر» مى گويد: امام صادق عليه‌السلام از سلمان فارسى، روايت كرده، كه سلمان گفته است: يك روز به همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى مسجد و نماز مى رفتيم، وقتى مقابل در خانه على بن ابى طالب عليه‌السلام رسيديم، صدايى از داخل خانه شنيدم كه مى گفت: سردردم شديد شده، گرسنگى رنجم مى دهد، و دستم از آسياب كردن «جو» ناتوان گرديده است!

سلمان مى گويد: با شنيدن اين سخنان، سخت ناراحت و منقلب شدم، نزديك درب خانه رفتم و آن را آهسته كوبيدم «فضه » خدمتگزار فاطمه عليها‌السلام، جواب داد وگفت: كيست در مى زند؟

گفتم: من سلمان، فرزند اسلام هستم.

فضه گفت: اى ابوعبدالله! اندكى عقب برو، چون فاطمه عليها‌السلام پشت در آمده وپوشش كافى ندارد (26) .

من عباى خود را برداشتم و به داخل خانه افكندم، تا فاطمه عليها‌السلام براى پوشش كامل خود از آن استفاده كند، فاطمه عليها‌السلام از آن استفاده كرد و گفت: فضه! به سلمان بگو داخل خانه شود، چون به خداى كعبه، سلمان از خاندان ما است.

سلمان مى گويد: من وارد خانه شدم، مشاهده كردم، فاطمه عليها‌السلام نشسته و باآسياب كوچكى كه جلو او قرار دارد، «جو» را آرد مى كند، اما دسته آسياب در اثرمجروح شدن دست آن بانوى بزرگ، خون آلود گرديده و خون آن روى سنگ آسياب ريخته است! آن حضرت با من احوال پرسى كرد و مرا مورد لطف و مهربانى قرار داد.

اما مشاهده كردم، حسن بن على عليه‌السلام كه (كودكى بود) كنار خانه نشسته و ازگرسنگى مى نالد! گفتم: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! خدا مرا فداى تو گرداند، تو بادست مجروح و ناتوان «جو» آسياب مى كنى، و فضه در كنار تو ايستاده است؟

فاطمه عليها‌السلام فرمود: آرى، اى ابو عبدالله! حبيب من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش كرده است، يك روز فضه كار خانه را انجام دهد و روز ديگر من، ديروز نوبت او بوده و امروز نوبت من است، كه كار خانه را انجام دهم.

سلمان مى گويد: گفتم: خدا مرا فداى تو گرداند، من هم خدمتگزار مطيعى هستم. فاطمه عليها‌السلام فرمود: تو از خاندان ما هستى.

من گفتم: يكى از دو كار را انجام مى دهم، يا «جو» را آرد مى كنم، يا حسن كوچك را سرگرم مى نمايم.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: اى ابوعبدالله! من كودك را آرام مى كنم، چون به من انس بيشترى دارد، تو كار «جو» آرد كردن را انجام بده.

سلمان مى گويد: من نشستم و مشغول آسياب كردن قسمتى از «جوها» شدم، كه اذان نماز را شنيدم، در نتيجه كار را تعطيل كردم، خود را به مسجد رساندم، و درنماز جماعت به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتدا نمودم.

وقتى نماز پايان يافت، نزد على بن ابى طالب عليه‌السلام كه در جانب راست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود رفتم، عباى او را با دست گرفتم و گفتم: تو اينجا هستى؟ درحالى كه فاطمه عليها‌السلام براى آرد كردن «جو» رنجور و ناتوان شده است؟

على عليه‌السلام با شنيدن اين خبر ناراحت شد، و در حالى كه اشك چشم وى روى محاسنش مى ريخت و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به او مى نگريست، مسجد را ترك گفت، اماطولى نكشيد و در حالى كه خوشحال بود و لبخند ملايم به چهره داشت بازگشت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: عزيزم! چه شد كه گريان رفتى و خندان بازگشتى؟!

امام على عليه‌السلام به عرض رسانيد: پدر و مادرم به قربانت، وقتى وارد خانه شدم فاطمه عليها‌السلام را در حال خواب ديدم، حسن هم روى سينه او به خواب رفته بود، وآسياب هم خود به خود مى چرخيد و «جو» آرد مى كرد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شنيدن اين خبر تبسمى كرد و فرمود: على! مگر نمى دانى كه خداوند فرشتگان سيارى دارد كه در زمين مى گردند، و براى محمد و آل او تا روزقيامت خدمتگزارى مى كنند؟! (27) .

## 5- چادر وصله دار

آن روزهايى كه آيات قرآن كريم، به رسول گرامى اسلام نازل مى شد، تا آن پيام آور الهى، همه انسانها را به آيين حياتبخش اسلام فراخواند، با توجه به اينكه پيشواى عالى قدر اسلام خود، نخست كودك يتيمى بود، چوپانى مى كرد، و از مال و دارايى دنيا چيزى نداشت، آنان كه شخصيت و صلاحيت را در مظاهر مادى مى دانستند، ايراد مى گرفتند: چرا اين قرآن به آن دو مرد بزرگ از يكى از دو شهر، نازل نشده است؟! (28) .

منظور آنان از دو شهر، «مكه » و «طائف » بود، و منظور از دو مرد بزرگ «وليد بن مغيره » كه در مكه مى زيست، و «عروة بن مسعود ثقفى » كه در «طائف » زندگى مى كرد، و هر دو از نظر شهرت و دارايى، بزرگ و با خصيت شمرده مى شدند (29) .

در برابر چنين طرز تفكر غرورآميز مادى گرايانه اى، غير از اينكه وضع مادى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوب نبود و حتى با تنگناهاى فراوانى دست به گريبان بود، چون به ارزشهاى معنوى و انسانى مى انديشيد و براى آن تلاش مى كرد، فرياد بر مى داشت: الفقر فخرى و به افتخر (30) .

فقر و نادارى، فخر من است، و به آن افتخار هم مى كنم.

بنابراين، رسول گرامى اسلام، با اين بيان، هم انديشه مادى گرايانه اى را، كه به نظر برخى از اشخاص مايه شخصيت و عظمت محسوب مى شد، پوچ و باطل اعلام كرده، و هم فقر و نادارى اى را كه، عظمت معنوى و خصلتهاى انسانى آن راتحت الشعاع قرار دهد، براى خويش مايه افتخار شمرده است.

علاوه بر اين، آن طور كه تاريخ گواهى مى دهد، زندگى سراسر افتخار و پر بار آن حضرت، با زهد و ساده زيستى همراه بود، و اين جهت خود يكى از علل نفوذ وپيشرفت آن بزرگوار، براى سازندگى افراد و نيل به آرمان هاى متعالى او بوده است (31) .

اين خصلت مهم عملى زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، با توجه به «اسوه بودن » (32) آن حضرت، در اعضاى خانواده او نيز جلوه عملى خاصى داشته، و دخت ارجمند اوفاطمه عليها‌السلام هم، در ساده زيستى، زهد، پارسايى و بى توجهى به مظاهر فريبنده دنيا، به پدر بزرگوار خود اقتدا كرده است.

بخصوص كه در روزهاى تاسيس اسلام و گسترش آن در سرزمين «حجاز»، عموم مسلمانان با فقر و تنگدستى به سر مى بردند، با ساده ترين امكانات موجودزندگى مى كردند و مسؤوليت وجدانى و اخلاقى خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتضا مى كرد، كه از نظر معيشتى نيز وضع مردم را در نظر بگيرند و چون آنان، با ساده زيستى، زندگى را بگذرانند، تا درد فقر و تنگدستى كمتر قلب محرومان و تهيدستان رابرنجاند، و اين عمل را فاطمه عليها‌السلام هم انجام مى داد.

بارى، با توجه به توضيحهاى بالا، اكنون داستان «چادر وصله دار» را مطالعه مى كنيم:

سيد بن طاووس، از كتاب «زهد پيامبر» تاليف ابوجعفر احمد قمى، روايت مى كند، وقتى آيه: وعده گاه همه مردم (گمراه) آتش دوزخ خواهد بود، و آن دوزخ هفت در دارد، كه هر درى براى ورود گروهى معين شده است (33) نازل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گريه زيادى كرد، و ياران نيز با ديدن وضع آن حضرت، سخت گريه سردادند!

اما نمى دانستند «جبرئيل » چه آيه اى نازل كرده؟ و به خاطر وضع روحى وعظمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم كسى جرات نمى كرد، موضوع را جويا شود.

ولى اصحاب مى دانستند، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاطمه عليها‌السلام را ببيند، شادمان وخوشحال مى گردد، بدين جهت جمعى از اصحاب به خانه فاطمه عليها‌السلام رفتند و او رادر حال آسياب كردن و آرد نمودن «جو» مشاهده كردند، و شنيدند، كه آن حضرت زمزمه مى كرد: آنچه نزد خداست، بهتر و ماندگارتر است (34) .

آنان، به حضرت فاطمه عليها‌السلام سلام كردند، و داستان گريه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به او اطلاع دادند، تا بلكه فاطمه عليها‌السلام واسطه شود، و راز آن حال را كشف گرداند.

فاطمه عليها‌السلام با شنيدن آن داستان، از جا حركت كرد، چادرى پوشيد كه، دوازده جاى آن با نخهاى موئين رخت خرما وصله خورده بود!

سلمان فارسى مى گويد: وقتى فاطمه عليها‌السلام با وضع آن چادر، از خانه خارج شد، من به گريه افتادم و با خود گفتم: اى واى! دخترهاى «قيصر» و «كسرى » لباسهاى ابريشم و زربافت مى پوشند، اما دختر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، چادر موئين با دوازده وصله به تن مى كند!

اما وقتى فاطمه عليها‌السلام به حضور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! سلمان از وضع لباس من تعجب مى كند! به خدايى كه تو را بر اساس حق مبعوث داشته است، اكنون پنج سال است كه من و على عليه‌السلام، پوست گوسفندى داريم، كه شب جهت فرش از آن استفاده مى كنيم، و روز آن را وسيله علوفه دادن شتر قرارمى دهيم.

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى سلمان! اين را بدان كه، دختر من از گروه «سابقين » است (35) كه به مقام والاى «تقرب خدا» دست يافته است.

سپس فاطمه عليها‌السلام خطاب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: پدر جان! قربانت گردم، علت گريه تو چه چيزى بوده است؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه هايى كه «جبرئيل » نازل كرده بود بيان كرد، و فاطمه عليها‌السلام هم با شنيدن آن منقلب شد و از صورت روى زمين قرار گرفت، و ناله مى زد: اى واى! واى به حال كسى كه داخل آتش دوزخ مى شود!

سلمان هم، با شنيدن آن آيات قرآن فرياد برداشت و گفت: اى كاش من گوسفندى بودم، كه مرا مى كشتند و گوشتم را مى خوردند و چنين وضعى را در پيش نداشتم.

بالاخره هر يك از اصحاب، مثل: ابوذر و مقداد و امام على عليه‌السلام، با شنيدن آن آيات قرآن، كه وضع جهنم را براى گناهكاران ترسيم مى كرد، نگران شدند (36) تا هركسى بداند چه راهى در پيش دارد، و براى رهايى از خطر آينده، چاره اى بينديشد.

## 6- دعوت فاطمه عليها‌السلام

عبدالله، فرزند سلمان روايت مى كند: پدرم گفت: يك روز از خانه بيرون آمدم، در حالى كه ده روز از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشته بود، در راه با على بن ابى طالب عليه‌السلام پسر عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملاقات كردم. آن حضرت فرمود: اى سلمان! تو نيز بعد از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما جفا مى كنى؟!

سلمان مى گويد: به عرض رساندم: اى محبوب من! اى ابوالحسن! كسى نسبت به شخص بزرگوارى چون تو، چگونه مى تواند جفا روا دارد؟ من پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، (به خاطر رحلت آن حضرت، حوادث تلخ پيش آمده، و شايدهم جو وحشت و رعب و خفقان موجود) به قدرى غمناك و دردمند شده بودم، كه توانايى بيرون آمدن از خانه و زيارت شما را نداشتم.

امام على عليه‌السلام فرمود: اى سلمان! اكنون به خانه فاطمه عليها‌السلام بيا، زيرا دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخت مشتاق ديدار توست و مى خواهد تحفه بهشتى به تو عطا نمايد.

گفتم: مگر پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنوز هم تحفه و هديه بهشتى براى فاطمه عليها‌السلام مى آيد؟

امام على عليه‌السلام فرمود: آرى، ديروز براى او هديه بهشتى آمده است.

سلمان مى گويد: با عجله خود را به خانه فاطمه عليها‌السلام رساندم، آن بانوى بزرگ رادر حالى ديدم كه نشسته و با چادر كوچكى خود را پوشانده بود، وقتى من واردخانه شدم، آن حضرت بطور كامل خود را پوشيد و گفت: سلمان! پس از وفات پدرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو نيز به ما جفا و بى مهرى كردى؟

گفتم: اى بانوى عزيز و محبوب! آيا من، در حق شما بى مهرى كرده ام؟!

فاطمه عليها‌السلام فرمود: اكنون بنشين و به آنچه مى گويم درست فكر كن.

من ديروز، در همين مكان نشسته بودم، در خانه هم بسته بود و در غم و غصه زيادى فرو رفته بودم و با خود فكر مى كردم، ارتباط وحى الهى با ما قطع شد و ديگرفرشتگان به خانه ما نمى آيند، اما، ناگاه درب خانه باز شد و سه دختر جوان واردشدند كه به زيبايى آنها كسى را نديده بودم، آنان هيبت بزرگ، چهره نورانى وبوهاى عطرآگينى داشتند، من با مشاهده آنان ايستادم و با قيافه درهم كشيده اى به آنان گفتم: شما كيستيد؟ آيا اهل «مكه » يا اهل «مدينه » مى باشيد؟

آنان پاسخ دادند: اى دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما نه اهل مكه و مدينه و نه اصلا اهل زمين هستيم، بلكه ما فرشتگانى هستيم از «دارالسلام » كه خداوند عزيز ما را به نزدتو فرستاده، اى دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما سخت مشتاق ديدار تو هستيم.

بارى، به آن فرشته اى كه بزرگتر از ديگران به نظر مى رسيد، گفتم: اسم تو چيست؟

گفت: اسم من «مقدوده » است.

پرسيدم: به چه مناسبت، اين نام براى تو انتخاب شده؟

مقدوده گفت: خداوند مرا براى «مقداد بن اسود كندى » صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آفريده است.

بعد نام فرشته دوم را سؤال كردم، او نام خود را «ذره » معرفى كرد.

گفتم: چرا اين نام، كه معناى كوچكى مى دهد، براى تو انتخاب شده، در حالى كه تو داراى بزرگى و هيبت هستى؟

فرشته گفت: خداوند مهربان، مرا براى صحابى بزرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوذرغفارى آفريده است.

سپس به فرشته سوم گفتم: اسم تو چيست؟

وى گفت: اسم من «سلمى » مى باشد.

آن گاه علت اين نامگذارى را براى او جويا شدم، وى گفت: خداوند نام سلمى رابراى من برگزيد، چون براى «سلمان فارسى » صحابى مخصوص پدر تو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشم.

فاطمه زهرا عليها‌السلام ادامه داد: سپس فرشتگان ظرف خرمايى را جلو من گذاشتند، كه خرماهاى آن شفاف و مانند نان خشك آميخته با شكر و فندق و بادام (چرب وشيرين) بود، و نيز خنك بود وبوى مشك مى داد.

سلمان فارسى مى گويد: فاطمه عليها‌السلام پنج دانه از آن خرماها را به من داد و فرمود: امروز روزه خود را با آن افطار كن، و اگر خرما هسته داشت، فردا هسته آن را براى من بياور.

سلمان مى گويد: خرماها را از فاطمه عليها‌السلام گرفتم و خانه را ترك گفتم، اما وقتى ازكنار هر گروهى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبور مى كردم، آنان مى گفتند: سلمان! آيا مشك همراه دارى؟ من جواب مثبت مى دادم.

آرى، وقتى هم هنگام افطار فرا رسيد، با آن خرماها افطار كردم، و آنها نه هسته داشت و نه پوسته. روز بعد كه خدمت فاطمه عليها‌السلام رسيدم، گفتم: اى بانوى من! باخرماها افطار كردم، نه هسته داشت و نه پوسته.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: اى سلمان! اين خرماها هسته و پوسته ندارد، زيرا اينها ازدرختى است كه خداوند متعال آن را در «دارالسلام » غرس نموده است، اكنون نمى خواهى دعايى را كه پدرم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من آموخته، و من آن را هر صبح وشام مى خوانم، به تو بياموزم؟

## دعاى نور

سلمان مى گويد: گفتم: اى مولاى من، آن دعا را به من بياموز.

حضرت فاطمه عليها‌السلام فرمود: اگر مى خواهى تا زنده هستى، از بيمارى «تب » اذيت نبينى، پيوسته اين دعا را بخوان.

سلمان مى گويد: حضرت فاطمه عليها‌السلام اين دعاى حفظ كننده را، به من آموخت:

بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله نور النور، بسم الله نور على نور، بسم الله الذى هو مدبر الامور، بسم الله الذى خلق النور من النور.

الحمدلله الذى خلق النور من النور، و انزل النور على الطور، فى كتاب مسطور، فى رق منشور، بقدر مقدور، على نبى محبور.

الحمد لله الذى هو بالعز مذكور و بالفخر مشهور، و على السراء و الضراءمشكور، و صلى الله على سيد نا محمد و آله الطاهرين.

سلمان مى گويد: اين دعا را من به بيش از صد نفر از مردم مدينه و مكه كه گرفتار «تب » بودند آموختم، و همه با عنايت خداوندى، از بيمارى «تب » بهبودى يافتند (37) .

## 7- به هنگام وداع

سلمان فارسى، اين يار كهنسال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اين محرم راز خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به قول «ابن ابى الحديد» اين شيعه خاص على عليه‌السلام (38) ارتباط صميمى ومخلصانه خود را با حضرت فاطمه عليها‌السلام نيز حفظ نمود، وفادارى كرد، اطاعت او راپذيرفت و آن گاه هم كه آن بانوى جوان و مظلوم اسلام، زندگى را به ديار باقى ترك مى گفت، با آن حضرت، به وداع پرداخت.

در تاريخ مى خوانيم: وقتى شب همه جا را فرا گرفت و چشمها به خواب رفت، على عليه‌السلام، حسن و حسين عليه‌السلام، عمار ياسر، مقداد، عقيل، زبير، ابوذر، سلمان، بريده عجلى، تعدادى از بنى هاشم، و افراد خاص وابسته به خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر پيكرمقدس حضرت فاطمه عليها‌السلام نماز خواندند، و در تاريكى شب آن بانوى فداكار اسلام را، به خاك سپردند (39) .

بدين ترتيب، خدمت، همراهى، ارادت، وفادارى و اطاعت سلمان، تا آخرين لحظه حيات حضرت فاطمه عليها‌السلام، يادگار ارجمند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه يافت.

آرى، ارادت و اطاعت سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، با كمال اخلاص و پاكباختگى ونهايت صداقت و استوارى، بدون اينكه در ايمان و تقوى او خللى پيش آيد، و چون بسيارى از فرصت طلبان اسير رنگ نام و نان گردد، تا آخرين لحظه زندگى فاطمه عليها‌السلام نسبت به آن بانو استمرار داشت، موجب خرسندى آن بانوى والاگهر اسلام مى گرديد، و براى سلمان عزت و عظمت مى آفريد، و چه مناسب است، درپايان فصل «در محضر على عليه‌السلام و فاطمه - س » سخن دل «سلمان پارسى » را با غزل «سعدى شيرازى » خطاب به آن بزرگواران بدين ترتيب با هم زمزمه كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن نفس كه بميرم، در آرزوى تو باشم |  | بدان اميد دهم جان، كه خاك كوى تو باشم |
| به وقت صبح قيامت، كه سر زخاك برآرم |  | به گفتگوى تو خيزم، به جستجوى تو باشم |
| به مجمعى كه در آيند، شاهدان دو عالم نظر |  | به سوى تو دارم، غلام روى تو باشم |
| به خوابگاه عدم، گر هزار سال بخسبم |  | بخسبم زخواب عافيت آنگه به‌بوى موى تو باشم |
| حديث روضه نگويم، گل بهشت نبويم |  | جمال حور نجويم، دوان به سوى تو باشم |
| مى بهشت ننوشم، زدست ساقى رضوان |  | مرابه باده چه حاجت كه مست روى‌تو باشم؟(40) |

## پى نوشتها:

1. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، جزء 3، ص 200.

2. بحارالانوار، ج 28، ص 66 و 75 و ج 41، ص 5.

3. ترجمة الامام على بن ابى طالب، من تاريخ دمشق، ج 3، ص 115; بحارالانوار، ج 28، ص 65;شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 4، ص 107.

4. سوره انبياء، آيه 104.

5. سوره واقعه، آيه 41; بحارالانوار، ج 28، ص 25.

6. صحيح مسلم، ج 5، ص 386; كتاب الجنة، ح 58; مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 384.

7. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، جزء 3، ص 200; تاريخ الخلفاء، ص 67.

8. الدرالمنثور، ج 6، ص 401 و تفسير ابن عباس، در حاشيه همان تفسير و همان صفحه.

9. تاريخ الخلفاء، ص 72 و 81.

10. الامامة و السياسة، ج 1، ص 18.

11. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 138; بحارالانوار، ج 30، ص 517.

12. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 29 - 33; تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 134; ناسخ التواريخ، خلفاء، ج 1، ص 294 - 322.

13. و قالت اليهود عزير ابن الله. سوره توبه، آيه 30.

14. و ماالله يريد ظلما للعباد. سوره غافر، آيه 31.

15. المجتبى، لابن دريد، ص 35; الغدير، ج 7، ص 179.

16. روضه كافى، ص 245.

17. شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 39.

18. دلائل الامامة، ص 134; بحارالانوار، ج 43، ص 9.

19. دلائل الامامة، ص 74.

20. فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان، ص 95; بحارالانوار، ج 43، ص 92 و 7.

21. دلائل الامامة، ص 84.

22. من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 253; دلائل الامامة، ص 101; بحارالانوار، ج 43، ص 104.

23. الاحتجاج، ج 1، ص 114.

24. ناسخ التواريخ خلفاء، ج 1، ص 87.

25. دلائل الامامة، ص 139; مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 337.

26. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 337.

27. دلائل الامامة، ص 141; الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 53.

28. سوره زخرف، آيه 31.

29. مجمع البيان، ج 9، ص 46.

30. بحارالانوار، ج 69، ص 55.

31. رجوع كنيد به اثر ديگر اينجانب: اخلاق زندگى، فصل 9، ص 239 - 258.

32. لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة. سوره احزاب، آيه 21.

33. سوره حجر، آيه 43 و 44.

34. سوره قصص، آيه 60.

35. سوره واقعه، آيه 10.

36. بحارالانوار، ج 43، ص 88; ترجمه بيت الاحزان، ص 42.

37. بحارالانوار، ج 43، ص 66 و 68 و ج 22، ص 352; نفس الرحمن، ص 339; مهج الدعوات، ص 7;دلائل الامامة، ص 108.

38. شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 39.

39. بحارالانوار، ج 43، ص 193.

40. كليات سعدى، چاپ اسلاميه، ص 482.

فصل هفتم : قرآن و سلمان

## قرآن و سلمان

قرآن كريم، آيين نامه جهانى اسلام، براى راهبرى وهدايت انسانها به سوى خيرو صلاح و تمدن و تكامل است، منتها متاسفانه تاكنون همه انسانها به نداى حياتبخش اين آيين مقدس پاسخ مثبت نداده اند و به آن رشد لازم و تعالى مادى ومعنوى دست نيافته اند.

بخش وسيعى از اين كتاب مقدس، سخن از تاريخ اشخاص، وقايع و حوادث ورويدادهاى گذشته، موجود و آينده به ميان مى آورد، كه براى همگان قابل توجه وعبرت است.

بر اساس بيانهايى كه از جانب معصومين عليه‌السلام و مفسران بزرگوار قرآن كريم واردشده، تعداد زيادى از آيه هاى اين كتاب آسمانى، مصداقهاى عالى «مؤمنين » و «سابقين به اسلام » و ياران مجاهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حتى ياران و مدافعان آينده اسلام، از همان روزها، تبيين و تفسير شده، كه تعدادى از آياتى را كه مربوط به «سلمان فارسى » و برخى ديگر از ياران ممتاز وى و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، در اين فصل مورد مطالعه قرار مى دهيم:

## 1- مؤمنان

ابن عباس روايت مى كند: آيه الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات، در سوره «والعصر» كه افراد غير زيانكار را معرفى مى كند، آنان على عليه‌السلام و سلمان هستند (1) .

## 2- سابقون

«على بن ابراهيم بن هاشم قمى » از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند: منظور آيه: والسابقون الاولون من المهاجرين و الانصار (2) نقيبان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يعنى ابوذر، مقداد، سلمان فارسى، عمار ياسر و افرادى كه ايمان آوردند، صداقت پيشه ماندند وبر ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ثبات قدم داشتند، مى باشند (3) .

آرى، اين گروه بودند، كه قرآن كريم فرموده: بخوبى متابعت كردند، خداوند ازآنها راضى است و آنها هم از خدا رضايتمند هستند (4) .

درباره اينكه همه افراد بالا از «سابقون مهاجرين از مكه به مدينه هستند» جاى ترديدى نيست، اما درباره سلمان، اگر چه او در جمادى الاول سال اول هجرت در «مدينه » به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده و بايد او را «از سابقون انصار» ناميد، اما به لحاظ اينكه وى در باطن قبل از بعثت مؤمن بوده و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده، و به هر حال، به مدينه هجرت نموده است، مى توان او را از «سابقون مهاجرين » نيزمحسوب داشت (5) .

## 3- خداجويان

در تفسير آيه: واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة و العشى... (6) از امام صادق عليه‌السلام روايت شده، كه خداوند به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: در مورد كسانى كه صبح و شام خداوند را مى خوانند و جز خواسته او منظورى ندارند، خويشتن دارى كن (و به خاطر نداشتن زيور دنيا) به آنها كم توجه مباش.

اين آيه درباره سلمان فارسى نازل شد، زيرا سلمان رداى موئينى داشت، كه هم غذا و مواد خوراكى خود را در آن مى گذاشت و هم به عنوان لباس از آن استفاده مى كرد، كه بدين جهت «رداء» از نظافت لازم برخوردار نبود، و در هواى گرم گاهى بوى نامناسب عرق، افراد را مى آزرد!

يك روز «عيينة بن حصين » به حضور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و در حالى كه سلمان نيزآنجا حضور داشت، گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! هر وقت ما به حضور شمامى رسيم، اين مرد را بيرون كن، و از خويش دور گردان، و هرگاه ما بيرون رفتيم وى وارد شود! كه به دنبال اين تقاضا، دنباله آيه نازل شد: اى رسول ما! از كسى كه (عيينة) دل او از ياد ما غافل مى شود، اطاعت مكن (7) و سلمان را از خويش دورمگردان (8) .

مفسر بزرگ قرآن «فضل بن حسن طبرسى » از «ابن مسعود» روايت مى كند: اين آيه درباره سلمان، ابوذر، صهيب رومى، عمار ياسر، خباب بن ارت و تهيدستان ديگر از اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، زيرا گروه «مؤلفة قلوبهم » كه عبارت بودنداز: عيينة بن حصين، و اقرع بن حابس، و چند نفر ديگر از آنان، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگفتند: هرگاه در بالاى مسجد مى نشينى و ما به حضور تو مى رسيم، اينان را كه لباس آنها بوى نامناسب مى دهد، از خويشتن دور گردان، چون لباسهاى موئين اينان بابوى ناخوش آيند، سبب عدم حضور ما مى شود!

اما وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين ايراد بهانه جويانه توجهى نكرد، درباره «خويشتن دارى او» آيه نازل شد، آن حضرت به پا خاست و جوياى حال آن گروه (و از جمله سلمان) شد، كه متوجه گرديد، آنان در قسمت آخر مسجد، مشغول دعاو ذكر خدا هستند، آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: حمد خدايى را كه مرا نمى راند و به من دستور داد، كه درباره رجال امت خود خويشتن دارى كنم، و در حيات و پس ازآن، با آنان باشم (9) .

## 4- دوستان واقعى

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: وقتى آيه: قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى (10) به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، آن حضرت در ميان ياران خود به پا خاست وفرمود: اى مردم! خداوند متعال حقى از من به عهده شما واگذار كرده، آيا آن رادوست مى داريد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين موضوع را دو روز تكرار كرد و كسى به نداى او پاسخ مثبت نداد و آن حضرت هم ناراحت از جمعيت روى برمى تافت، تا اينكه روز سوم ايستاد و سخن خود را تكرار نمود و فرمود: خواسته من طلا و نقره و مواد خوراكى وآشاميدنى نيست! آنان گفتند: خواسته خود را بيان كن.

آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه «مودت » كه هنوز اعلام نداشته بود، براى آنان قرائت نمود و فرمود: خداوند چنين وظيفه اى را نسبت به من از سوى شما واجب شمرده است.

آنان گفتند: اين تقاضا را از تو مى پذيريم، اما امام صادق عليه‌السلام فرموده است: به خدا سوگند، به غير از هفت نفر، يعنى سلمان، ابوذر، عمار ياسر، مقداد بن اسودكندى، جابر بن عبدالله انصارى، ثبيب غلام رسول الله، و زيد بن ارقم، كسى به اين آيه و عهدى كه بسته بودند وفا نكرد (11) .

## 5- هدايت يافتگان

امام صادق عليه‌السلام در تفسير آيه: و هدوا الى الطيب من القول و هدوا الى صراط الحميد (12) مى فرمايد: آنان كه به سخن پاك، يعنى توحيد و اخلاص، و نيز «صراطحميد» يعنى على بن ابى طالب عليه‌السلام هدايت يافتند، حمزه سيد الشهدا، جعفر طيار، عبيده، سلمان فارسى، ابوذر غفارى، مقداد و عمار ياسر بودند (13) كه در اين راه اطاعت وثبات قدم به خرج دادند و مصداقهاى عملى اين آيه قرآن قرار گرفتند.

## 6- عمل صالحان

على بن ابراهيم قمى، در تفسير آيه: والذين آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بمانزل على محمد (14) از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند: منظور: آنچه به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده، درباره على عليه‌السلام است، و اين معنا حقى از جانب خداوند مى باشد، و آنان كه عمل صالح انجام دادند: ابوذر، سلمان، عمار، و مقداد بودند، كه عهد و پيمان خويش رانشكستند، و بر ولايت و اطاعت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، كه «حق نازل شده از جانب خداوند بود» ثابت قدم ماندند، و با اصلاح وضع خويش، هرگز به راه كفر و گناهان، خود را آلوده نساختند (15) .

## 7- شاهدان و صالحان

مولا محمد طاهر قمى، در تفسير آيه: و من يطع الله و الرسول، فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين... (16) روايت مى كند: منظور از «النبيين » محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست و «الصديقين » على بن ابى طالب عليه‌السلام مى باشد، زيرا وى اول كسى بود كه رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تصديق نمود.

منظور از «الشهداء» هم، على بن ابى طالب عليه‌السلام، جعفر طيار، حمزه، حسن وحسين عليه‌السلام مى باشند، كه سروران شهدا هستند، و «الصالحين » هم، سلمان، ابوذر، صهيب رومى، بلال حبشى، خباب بن ارت و عمار ياسر مى باشند.. (17) .

## 8- پاداش صالحان

فرات بن ابراهيم كوفى، از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند، كه آن حضرت در تفسير آيه: الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات، فلهم اجر غير ممنون (18) فرمود: اين مؤمنان: سلمان، مقداد، عمار و ابوذر هستند، كه به آنان پاداش بدون منت داده مى شود (19) .

## 9- از پارسيان

«ابوحمزه ثمالى » روايت مى كند، كه گروهى از ايرانيانى كه به حج رفته بودند، درمدينه به حضور امام باقر عليه‌السلام رسيدند، و مسايل و احكام دينى خود را سؤال كردند و امام باقر عليه‌السلام هم به همه مسايل و مطالب آنان جواب داد.

آن گاه داستان خواستگارى دختر (عمر) يعنى خواهر «حفصه » همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، از سوى سلمان فارسى مطرح كردند، امام عليه‌السلام در اين باره توضيحاتى ارائه كرد و بعد ادامه داد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر فرمود: واى به حال تو! چرارضايت ندادى دختر تو با سلمان ازدواج كند؟ در حالى كه سلمان به اين كار علاقه داشت، و وصلت تو نيز موجب تقرب به او مى گرديد، كه بهشت نيز مشتاق اومى باشد.

آن وقت، خداوند متعال درباره سلمان و شما قوم قريش، اين آيه را نازل فرمود: اولئك الذين اتيناهم الكتاب و الحكم و النبوة، فان يكفر بها هؤلاء فقد و كلنا قوماليسوا بها بكافرين (20) .

آنها كسانى بودند، كه ما به آنها كتاب و فرمان و نبوت عطا كرديم، پس اگر آنان كفران كنند، ما قومى را كه هرگز كافر نخواهند شد، بر آنان مى گماريم.

عمر گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين قوم چه افرادى هستند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به خدا سوگند، آنان سلمان و قوم (فارس) او مى باشند.

آرى، به خدا سوگند، خداوند متعال درباره آنان و شما نازل فرموده است: ... وان تتولوا يستبدل قوما غيركم، ثم لا يكونوا امثالكم (21) .

بارى، شما همان مردمى هستيد كه، براى انفاق در راه دين خدا دعوت مى شديد، اما برخى از شما بخل مى ورزيد، و هر كس براى انفاق بخل ورزد، به زيان خود اوست، زيرا خداوند بى نياز است و شما نيازمند مى باشيد. بنابراين، اگر شما ازدين خداوند رويگردان شويد، خداوند قومى را غير از شما، به جاى شما پديدمى آورد.

عمر، با شنيدن اين آيه ساكت ماند، اما «حذيفة بن يمان » سؤال كرد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! آنان چه قومى هستند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنان سلمان و قوم ايرانى او هستند. سپس آن حضرت ادامه داد: اى قوم قريش! عجم امروز اين گونه تلاش مى كنند و شمشير مى زنند، امابه خدا سوگند، فردا براى اسلام، آنان بر شما شمشير فرود مى آورند!

آنگاه «حذيفة بن يمان » گفت: ايمان و تقوايى كه نصيب سلمان و قوم اومى شود، بر آنان گوارا باد.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه داد: اگر اسلام در زمين ناياب شود، اگر درسوراخى هم شده يافت مى گردد، و اگر اسلام در آسمان قرار گيرد، افرادى جزفرزندان و نسل سلمان فارسى، بدان دست نخواهند يافت، اما «عمر» با شنيدن اين آيات قرآن و توضيحات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، غمناك و افسرده از جاى خود حركت كرد و رفت (22) .

در بيان ديگرى هم آمده: به مناسبت آيه: يستبدل قوما... رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست خود را روى ران سلمان گذاشت و فرمود: منظور آيه اين مرد و ياران اوهستند، و به خدايى كه جانم در اختيار اوست، اگر ايمان در «ثريا» قرار داشته باشد، مردانى از فارس بدان دست خواهند يافت (23) .

## 10- ملحق شدگان

عبدالله بن عبد شمس، معروف به «ابوهريره » مى گويد: وقتى «سوره جمعه» نازل شد، من با عده اى در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم، آن حضرت سوره را تلاوت كرد تا به آيه: و آخرين منهم لما يلحقوا بهم (24) رسيد.

در اين حال، يكى از افراد حاضر در مجلس سؤال كرد؟ اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! آنهايى كه تا به حال به ما ملحق نشده اند، چه افرادى هستند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه دست خود را روى سر سلمان فارسى گذاشته بود، فرمود: به خدايى كه جانم در اختيار اوست، اگر ايمان در «ثريا» قرار گرفته باشد، افرادى از اينان بدان دست مى يابند (25) .

## 11- شب زنده داران

«خازن » در تفسير آيه: امن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة (26) .

يعنى، آيا آنكه شب را به اطاعت خداوند، به سجود و قيام مى پرازد و از عذاب الهى بيمناك است. مى نويسد: اين آيه درباره عبدالله بن مسعود، عمار ياسر وسلمان فارسى، نازل شده است (27) .

مسئله مهم و ممتاز «سابقون اول » را كه قرآن كريم مطرح كرده (28) از نظر نقل و عقل براى اين دسته از مسلمانان، امتياز بسيار بزرگ و افتخارآميز و فراموش نانشدنى است، زيرا آنان در روزگار سخت و تلخى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تاسيس آيين نو بنيادو جهانى اسلام، از هر سو مورد اذيت و آزار و تهديدهاى هولناك قرار مى گرفت واحتياج به يار و ياور و مدافع راستين داشت، اين گروه مجاهد و پاكباخته، سر از پانمى شناختند و حتى با تحمل شديدترين زجرها و شكنجه ها، به حمايت اسلام وپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقدام نمودند.

بارى، نام اين بزرگواران در پيشانى نورانى تاريخ ثبت شده، آنان در خور هر گونه ستايش و تمجيد هستند، و امام على عليه‌السلام هم آنان را كه هر كدام از گوشه اى از جهان، براى يارى حق و ايمان و رسالت سبقت گرفته بودند، اينگونه معرفى مى كند:

السباق خمسة: انا سابق العرب، و سلمان سابق فارس (29) و صهيب سابق الروم، و بلال سابق الحبش، و خباب سابق القبط (30) .

سبقت گيرندگان به اسلام، از هر ملت و قومى عبارتند از:

1- من (على بن ابى طالب ع ) از ميان عربها.

2- سلمان فارسى، از ملت فارس - ايران.

3- صهيب، از سرزمين روم. كه بخشى از آسيا و اروپا و آفريقا را شامل مى شد.

4- بلال، از سرزمين «حبشه »، اتيوپى كنونى، سياه پوست.

5- خباب بن ارت، از طايفه «قبطيان »، سرزمين مصر.

به هر حال، اين پيشى گيرندگان به اسلام، در ميان غوغاى وانفساى بشريت آن روز، و نياز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كمك و مساعدت براى تحكيم و ترويج آيين مقدس اسلام، سابقان و جلو داران افراد ديگر براى ورود به بهشت نيز خواهند بود، چنانكه قرآن، سابقين را «مقربين » دانسته (31) و امام حسن مجتبى عليه‌السلام هم براى «سابقين » فضيلت و برترى فوق العاده اى بيان داشته است (32) .

خلاصه، رسول گرامى اسلام هم فرموده: از ميان عرب من، از روميان صهيب، ازحبشيان بلال و از فارسيان، سلمان به بهشت سبقت خواهيم گرفت (33) .

## ايمان و عمل

نكته بسيار مهمى كه در پايان اين فصل بايد قابل توجه باشد، اين است كه، اگرسلمان فارسى و ديگران از زبان پيشوايان معصوم، مصداق عينى آيات قرآن قرارمى گيرند، و اين كتاب آسمانى آنان را مى ستايد و مى پذيرد، خلاصه رمز و راز آن را، در «ايمان » و «عمل آنان » بايد جستجو نمود. يعنى اعتقادات اسلامى را، كه با قلب وزبان مى پذيرفتند، آن را در «حوزه عمل » هم، به كار مى گرفتند و نمودار مى ساختند.

آرى، غير از آنچه را تاكنون درباره «سلمان » خوانديم، و در فصلهاى آتى هم موردمطالعه قرار مى دهيم، روايت «يونس بن عبدالرحمن » نيز از زبان سلمان فارسى، قابل توجه است.

سلمان مى گويد: پيامبر محبوبم، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من هفت سفارش آموخت، كه در طول زندگى همه آنها را به كار گرفتم، و هيچگاه از آن غفلت نكردم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من سفارش كرد:

1- پيوسته (در امور مادى) به زيردست خود نگاه كنم، نه به كسى كه از من بالاتر است.

2- فقيران و تهيدستان را دوست بدارم، و (بدون غرور و خودپسندى) به آنان نزديك شوم.

3- و ان اقول الحق و ان كان مرا. حق را بگويم، اگرچه حق تلخ است.

4- با قوم و خويشان خود پيوند و ارتباط داشته باشم، اگرچه آنان بى مهرى كنندو با من فاصله بگيرند.

5- حتى الامكان، دست سؤال و نيازمندى پيش ديگران دراز نكنم.

6- در انجام وظايف دينى خود، از سرزنش ديگران آزرده و منصرف نگردم.

7- و ذكر لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم را، پيوسته به زبان جارى كنم، زيرا اين ذكر (و ارتباط ايمانى و معنوى با خداوند) گنجى از گنجهاى بهشت خواهد بود (34) .

## پى نوشتها:

1. الغدير، ج 10ص 134; الدرالمنثور، ج 6، ص 392.

2. سوره توبه، آيه 100; تفسير القمى، ج 1، ص 303; نفس الرحمن، ص 187.

3. بحارالانوار، ج 22، ص 327.

4. سوره توبه، آيه 100; تفسير القمى، ج 1، ص 303; نفس الرحمن، ص 187.

5. نفس الرحمن، ص 203.

6. سوره كهف، آيه 28.

7. سوره كهف، آيه 28.

8. تفسير نورالثقلين، ج 3، ص 257.

9. مجمع البيان، ج 6، ص 465; نفس الرحمن، ص 189.

10. سوره شورى، آيه 23.

11. الاختصاص، ص 58; نفس الرحمن، ص 185.

12. سوره حج، آيه 24.

13. اصول كافى، ج 1، ص 426; نفس الرحمن، ص 191.

14. سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 2.

15. تفسير القمى، ص 301; نفس الرحمن، ص 193; بحارالانوار، ج 22، ص 349.

16. سوره نساء، آيه 69.

17. اختيار معرفة الرجال، ص 39; نفس الرحمن، ص 194.

18. سوره التين، آيه 7 - 6.

19. بحارالانوار، ج 22، ص 345; نفس الرحمن، ص 197، تفسير فرات الكوفى، ص 207.

20. سوره انعام، آيه 89.

21. سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 38.

22. نفس الرحمن، ص 199; مشكوة المصابيح، ص 694.

23. الدرجات الرفيعة، ص 208; نور الثقلين، ج 5، ص 46.

24. سوره جمعه، آيه 2.

25. الدرالمنثور، ج 6، ص 215; نور الثقلين، ج 5، ص 323; نفس الرحمن، ص 199.

26. سوره زمر، آيه 9.

27. تفسير خازن، ج 3، ص 53; الغدير، ج 9، ص 22.

28. سوره توبه، آيه 100.

29. كنزالعمال، ج 11، ص 690.

30. بحارالانوار، ج 22، ص 352.

31. سوره الواقعة، آيه 10.

32. بحارالانوار، ج 10، ص 140.

33. الغدير، ج 10، ص 121.

34. المحاسن، للبرقى، ص 11.

فصل هشتم : سخنان حكيمانه و روشهاى سازنده

## سخنان حكيمانه و روشهاى سازنده

سلمان فارسى را، داناى به احكام دو كتاب آسمانى، يعنى انجيل و قرآن، و به بيان امام صادق عليه‌السلام داناى به معارف شريعت حضرت عيسى عليه‌السلام و پيامبر اسلام دانسته اند (1) .

«فضل بن شاذان » هم گفته: كسى از سلمان در اسلام، فقيه تر و عالم تر نبوده است (2) .

امام على عليه‌السلام هم سلمان را: لقمان حكيم امت ناميده است (3) .

و امام صادق عليه‌السلام نيز فرموده است: علم و دانش سلمان، درياى مواج بى پايان است (4) .

اكنون از داناى به احكام دو شريعت، فقيه ترين افراد امت، لقمان حكيم مسلمانان و درياى بى كران علم ودانش و حكمت، غير از اينكه در فصلهاى ديگراين كتاب، مطالبى را بررسى كرديم، در اين فصل به طور جداگانه، سخنان آموزنده وحكيمانه اين صحابى جليل القدر را، در زمينه مسايل اعتقادى، اخلاقى و اجتماعى، مورد مطالعه و بررسى قرار مى دهيم:

## 1- شكرگزارى

عبدالله بن سنان، از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده، كه آن حضرت فرمود: سلمان خطابه اى ايراد كرد و گفت: حمد خدايى را كه مرا به دين خويش هدايت كرد، پس از آنكه در اين وادى نبودم و مستوجب آتش مى شدم. تا اينكه خداوند مهربان محبت خويش را در قلب من قرار داد، و در حالى كه گرسنه و تشنه بودم و قوم وخويشم مرا طرد كردند و هيچ مال و مركبى نداشتم، به حضور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم، علم و عرفان آموختم، و نشانه هايى بدست آوردم، كه معلوم شد خداوند مرا ازگمراهى و آتش نجات داده، و به دنياى معرفت اسلام وارد شدم... (5) .

## 2- كار جانشينى

على بن يونس عاملى، از سبط بن جوزى روايت مى كند: گروهى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سلمان سؤال كردند: كار جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از آن حضرت به عهده كيست؟ سلمان اشعارى خواند كه ترجمه آن چنين است:

گمان نمى كنم اين مقام از خاندان هاشم، و از ميان آنان متعلق به غير «ابوالحسن - ع » باشد.

آيا على عليه‌السلام اول كسى نيست، كه به سوى قبله نماز خواند؟ و نيز از همه مردم به احكام و آداب دين داناتر است؟

در ميان مردم كسى نيست كه همه گونه خير و صلاح در او جمع شده باشد، وداراى همه فضائل و كمالات انسانى، چون على عليه‌السلام باشد.

اصحاب با شنيدن اين سخن از سلمان، به سوى «سقيفه » حركت كردند، اماوقتى آنجا رسيدند، ديدند كار از كار گذشته بود، بدين جهت باز گشتند و خبر كارانجام شده را به اطلاع سلمان رساندند، وى گفت: كردند و نيك نكردند (6) .

## 3- فرار از قرآن!

«محمد بن حكيم » مى گويد: در حضور امام باقر عليه‌السلام، سخن از سلمان به ميان آمد، آن حضرت فرمود: او سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، به راستى سلمان از خاندان ما اهل بيت عليه‌السلام است، سلمان بارها به مردم مى گفت: شما از آغوش قرآن گريختيدو به احاديث پناه برديد، چون قرآن را كتابى يافتيد كه دقيق است و شما را در اموركوچكى مثل: شكاف روى هسته خرما، پوست نازك ميان خرما و هسته آن، نوارنازك نخى و چيزى كه به اندازه دانه «خردل » است، به حساب مى كشد، و اين دقيق كارى براى شما سنگين بود، بدين جهت به طرف احاديث شتافتيد (به گمان اينكه براى شما) گشايش و راه آسانترى وجود دارد (7) .

## 4- نمونه زن مؤمن

در تفسير آيه: خداوند براى اهل ايمان، زن فرعون را مثال زده (8) چون فرعون به خاطر ديندارى او را شكنجه مى داد، سلمان مى گويد: آن زن را زير آفتاب داغ شكنجه مى دادند، و هرگاه او را رها مى كردند و كنار مى رفتند، فرشتگان الهى بر اوسايه مى انداختند و آن زن خانه اى را كه در بهشت برايش ساخته بودند، مشاهده مى كرد (9) .

## 5- محروميت از نماز شب

كسى براى راهنمايى به سلمان فارسى مراجعه نمود و گفت: اى ابوعبدالله! علت چيست كه من براى خواندن نماز شب توانايى ندارم و اين توفيق از من سلب شده است؟

سلمان پاسخ داد: در روز گناه و نافرمانى خداوند را انجام مده. البته مردى هم به حضور اميرمؤمنان عليه‌السلام رسيد و گفت: من از نماز شب محروم هستم.

امام على عليه‌السلام هم فرمود: تو مردى هستى، كه گناهانت دست و پاى تو را بسته است (10) .

## 6- قلب و پيكر

ابوبخترى، از سلمان روايت مى كند، كه وى مى گفت: داستان قلب انسان و پيكراو، مانند شخص نابينا و رفيق زمينگير او مى باشد، زيرا شخص زمينگير چشم داردولى كمر و قدرت حركت ندارد، كه بتواند برخيزد و ميوه را از شاخه درخت بچيند، اما چون چشم دارد رفيق نابيناى خود را راهنمايى مى كند، او ميوه را مى چيند وخود مى خورد وبه رفيق زمينگير هم مى خوراند (11) .

اين سخن حكيمانه سلمان، غير از اينكه هماهنگى و لزوم همكارى در عناصروجودى شخص انسان را براى پيشرفت كارها و رسيدن به نيازمنديها بيان مى كند، ضرورت هماهنگى و تعاون افراد و عناصر انسانى را در ساختار جامعه بشرى روشن مى گرداند، چنانكه شاعر هم سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى چشم و آن ديگرى، پا شويم |  | به هر جا كه بايد، در آنجا شويم |
| يك آييم ما هر دو تن، زان سپس |  | به هر كار ما را بود، دست رس |
| حكيمانه گفت و پذيرفت، لنگ |  | رهيدند آن هر دو، از قيد و ننگ |
| به گيتى اگر بنگرى، فى المثل |  | همه خلق، در حكم كور و شل (12) |

## 7- ميهمان ناشكر!

حضرت عبدالعظيم بن عبدالله حسنى عليه‌السلام از اجداد خود (13) و آنان از امام على عليه‌السلامروايت مى كنند: سلمان، ابوذر را به خانه خويش دعوت كرد، اما بيش از دو عدد نان سر سفره نگذاشت!

ابوذر، كه از اين پذيرايى ساده و زاهدانه تعجب كرده بود، نانها را اندكى جابجانمود و غير از آن چيز ديگرى را مشاهده نكرد!

سلمان كه متوجه رفتار انتظارمندانه ابوذر شده بود، گفت: ابوذر! چرا اين دو عددنان را اين طرف و آن طرف مى كنى؟

ابوذر گفت: بيم داشتم كه مبادا نانها درست پخته نشده باشد!

سلمان با ديدن آن رفتار سخت خشمناك شد و گفت: با چه جراتى نانها را زير ورو كرده، و ناسپاسى مى كنى؟ به خدا سوگند، براى تهيه همين نان، آب، فرشتگان مامور انتقال آب به بادها، و انتقال بادها به ابرها و تبديل ابرها به بارانى كه به زمين مى بارد، تلاش كرده اند، رعد جهيدن كرده، و بالاخره زمين و چوب و آهن وحيوانات و آتش و هيزم و نمك و عناصرى كه نمى توان شمرد، فعاليت و همكارى كرده اند، تا اين نان پديد آمده است. آن وقت چگونه مى توانى شكر اين همه نعمت را به جا آورى؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابر و باد و مه و خورشيد و فلك در كارند |  | تا تو نانى به كف آرى و به غفلت نخورى |
| همه از بهر تو، سر گشته و فرمان بردار |  | شرط انصاف نباشد، كه توفرمان نبرى(14) |

ابوذر، با شنيدن سخنان حيكمانه سلمان، گفت: نخست به درگاهى الهى توبه ودرخواست آمرزش مى كنم، و نيز از رفتارى را كه ناپسند مى دارى، از تو پوزش مى طلبم (15) .

اين نكته قابل توضيح است كه: امام صادق عليه‌السلام فرموده است: هرگاه كسى ازبرادران دينى به خانه ات آيد، با هر چه موجود است او را پذيرايى كن، اما چنانچه خود او را دعوت كرده اى، اگر چه با زحمت هم شده، بايد درست از ميهمان پذيرايى نمايى (16) تا حق ميهمان ضايع نگردد.

بنابراين، سلمان هم با توجه به اينكه خود، ابوذر را دعوت نموده، مى بايست ازاو پذيرايى مناسب به عمل آورد، در حالى كه ملاحظه كرديم، بر خلاف اين وظيفه رفتار نموده است.

در اين صورت، عمل سلمان را چگونه بايد توجيه كرد؟ بايد بگوييم: سخن امام صادق عليه‌السلام در شرايط عادى و براى افراد معمولى است، در حالى كه «زهد سلمان » او را در مقام شخصيت فوق العاده و استثنايى قرار داده، به خصوص اگر اين ميهمانى در زمان استاندارى وى بر «مداين » صورت گرفته باشد، كه در اين صورت مقام بلند و موقعيت خاص وى، نسبت به مردم و جامعه اسلامى، اينگونه مراقبتهاى اخلاقى و اجتماعى را، مى طلبيده است.

## 8- ميهمانان پر توقع

ابووائل، مى گويد: من با دوستى كه همراه داشتم، به خانه سلمان فارسى واردشديم، و مدتى نزد او مانديم تا اينكه وقت غذا خوردن رسيد.

سلمان گفت: اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا از تكلف (خويشتن را براى ميهمان به زحمت زياد انداختن) منع نكرده بود، براى شما زحمت زياد مى كشيدم (و پذيرايى مناسب انجام مى دادم) ، آنگاه سفره را پهن كرد، و سپس نان و نمك ساده اى كه باآن نمك چيزى مخلوط نشده بود، آورد.

اما رفيق من گفت: اگر مقدارى «مرزه » يا «اوشن » بود كه با نمك مخلوطمى كرديم، وضع غذا بهتر مى شد.

سلمان، با شنيدن اين تقاضا آفتابه خود را فرستاد، تا نزد كاسب گروگان بگذارند وسبزى خشك «مرزه » يا «اوشن » تهيه شد. وقتى غذا خوردن را به پايان رسانديم دوست من گفت: حمد خداوندى را كه ما را با خوردن اين غذا، قانع و سازگار قرارداد.

اما سلمان، با شنيدن چنين ستايشى از ميهمان پرتوقع گفت: اگر با خوراك موجودقانع و سازگار بودى، آفتابه من به گروگان نمى رفت (17) .

آرى، سلمان مى خواست، سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده بود: من افرادزحمت ساز و دردسرآور را دوست نمى دارم (18) و هم چنين فرموده بود: نحن معاشرالانبياء و الاولياء، برآء من التكلف (19) را لباس عمل پوشانده باشد.

## 9- شش چيز عجيب!

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: سلمان فارسى مى گفت: من از شش چيز تعجب مى كنم: سه چيز مرا به خنده مى اندازد، و سه چيز مرا به گريه وادار مى كند!

اما آن سه چيزى كه موجب گريه من مى شود: جدايى از دوستانم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحزب و ياران صالح او، وحشت از شروع روز قيامت، و آن گاه كه در پيشگاه خداوندقرار مى گيرم، مى باشد.

اما آن سه چيزى كه سبب خنده من مى شود: وضع افرادى است كه دنبال دنيامى روند، اما مرگ آنها را دنبال مى كند، كسى كه از خود و خدا غافل است اما هرگزخداوند او را و اعمال او را مورد غفلت و فراموشى قرار نمى دهد، و كسى كه باقهقهه دهان خود را پر از خنده مى كند، و نمى داند خداوند از او راضى يا خشمناك است! (20) .

## 10- حالت چطور است؟

«ابن مسيب » روايت مى كند: اميرمؤمنان عليه‌السلام يك روز از خانه خارج شد و باسلمان برخورد كرد، فرمود: حالت چطور است، اى ابو عبدالله؟

سلمان گفت: سر از خواب بر داشتم، در حالى كه در چهار غم و فكر به سر مى برم!

امام على عليه‌السلام فرمود: چه غم و غصه هايى دارى؟

سلمان جواب داد: غم وغصه افراد خانواده كه نان مى خواهند و نيازمنديهايى دارند، به فكر خداوند متعال بودم كه از من اطاعت مى خواهد، در فكر و غم كارشيطان بودم كه به گناه راهنمايى مى كند، و نيز در فكر كار ملك موت بودم كه از من روح طلب مى كند!

امام على عليه‌السلام فرمود: سلمان! به تو مژده مى دهم كه براى هر يك از اين فكرها وغمها، در پيشگاه خداوند داراى درجه و مقامهايى خواهى بود. زيرا من هم يك روزبه حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم و آن حضرت به من فرمود: در چه حالى به سرمى برى؟

گفتم: غير از آب چيزى ندارم، و غم و غصه دو كودكانم حسن و حسين عليه‌السلام مرارنج مى دهد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على عليه‌السلام! غم و غصه عيال پوششى از آتش دوزخ است، اطاعت خداوند امان از عذاب، صبر بر تهيدستى و نادارى جهاد و بلكه بالاتراز شصت سال عبادت است، و به فكر مرگ بودن كفاره گناهان مى باشد.

اى على عليه‌السلام! اين را بدان، كه روزى بندگان به عهده خداوند متعال است، و غم وغصه تو به حال آنان نفع و ضررى ندارد، اما تو از اين غمخوارى پاداش مى برى، درعين حال، سخت ترين غمها، غم و غصه عيال و اعضاى خانواده است (21) .

## 11- كيف اصبحت؟

«جابر بن عبدالله انصارى » مى گويد: به سلمان گفتم: شب را چگونه به صبح آوردى؟

سلمان گفت: چگونه شب را به صبح مى آورد، كسى كه پايان كار او مرگ است؟ خانه او قبر خواهد بود، جانوران داخل زمين همسايگان وى، و اگر خداوند او رامشمول غفران خويش قرار ندهد، آتش جايگاه او است؟! (22) .

## 12- ظلم به مردم

جرير بن عبدالله مى گويد: به درختى عبور كردم، كه شخصى زير آن خوابيده وپارچه اى را روى خود انداخته بود، اما به خاطر گردش خورشيد، آفتاب روى آن شخص مى تابيد، من پارچه را روى او كشيدم، اما وى در آن حال بيدار شد و من متوجه شدم او سلمان فارسى است، و خدمت خود را در حق او توضيح دادم.

آن گاه سلمان، بدين گونه به نصيحت من پرداخت: اى جرير! در برابر خداوندمطيع و فروتن باش، زيرا هر كس در دنيا در برابر خداوند فروتن و تسليم باشد، روزقيامت خداوند به او مقام بلندى خواهد داد.

اى جرير! مى دانى ظلمات روز قيامت از چيست؟

گفتم: نمى دانم.

سلمان گفت: ظلم الناس بعضهم بعضا فى الدنيا.

ظلم و ستم مردم در دنيا نسبت به هم، موجب تاريكى و ظلمات روز قيامت مى شود (23) .

## 13- زيان حرف زياد

سلمان فارسى مى گويد: اكثر الناس ذنوبا يوم القيامة، اكثر هم كلاما فى معصية الله (24) .

گناه افرادى روز قيامت بيشتر خواهد بود، كه بيش از ديگران در راه گناه ومعصيت خداوند سخن گفته باشند.

## 14- سجده و همنشينى

سلمان مى گويد: اگر لذت سجده در برابر خداوند متعال، و همنشينى با افرادخوش سخن نبود، كه عطر سخن آنان چون بوى خرماى تازه دلاويز است، آرزوى مرگ مى كردم (25) .

## 15- عذاب قبر

امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده: كسى نزد سلمان فارسى رفت و گفت: براى من چيزى بيان كن، اما سلمان در برابر او سكوت كرد، آن مرد بار دوم درخواست خودرا تكرار كرد، ولى سلمان باز هم سكوت كرد! بدين جهت آن مرد پشت خويش را به سلمان كرد تا از نزد او برگردد، اما در آن حال قرائت مى كرد: آنهايى كه آيات دوشن مارا كه ما براى هدايت خلق نازل كرديم، كتمان نمودند.. (26) .

سلمان با شنيدن اين آيه قرآن، او را صدا زد (و در حالى كه وضع فكرى آن شخص را مى دانست) گفت: ما اگر كسى را امين يافتيم، براى او مطالبى بيان مى كنيم، اما به تو مى گويم: خود را براى «نكير» و «منكر» كه در قبر به سراغ تومى آيند آماده كن.

آنان از تو درباره پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و «سفارشهاى او» سؤال مى كنند، اگر شك وترديدى كردى، يا زير بار نرفتى، با پتك آهنين به سر تو مى زنند كه خاكستر مى شوى!

مرد گفت: بعد از آن چه مى شود؟

سلمان گفت: بعد زنده مى شوى و مورد عذاب و مجازات قرار مى گيرى.

مرد گفت: نكير و منكر چه كسانى هستند؟

سلمان گفت: آن دو مامورداخل قبر مى باشند.

مرد گفت: مگر فرشتگان در قبر هم مردم را عذاب مى كنند؟

سلمان گفت: آرى، چنين است (27) .

## 16- ميزان عمل

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: ميان مردى (كه گرفتار روحيه نژادپرستى بود، وفضايل افراد غير عرب را نمى پذيرفت) با سلمان فارسى گفت و گوى تندى واقع شد.

آن مرد گفت: تو كيستى، و من كيستم؟!

سلمان (با بيان حكيمانه و هوشمندانه) پاسخ داد: اما اول پيدايش من و تو نطفه نجسى است، و آخر كار من و تو هم لاشه گنديده اى خواهد بود، اما وقتى روزقيامت فرا رسد و ميزان عمل برقرار گردد، هر كس كفه ميزان عمل او سبك بود، اوپست و فرومايه است، و كسى كه ميزان عمل او سنگين بود، كريم و بزرگوار خواهدبود (28) .

## 17- ارتباط ارواح

«سعيد بن مسيب » روايت مى كند: سلمان و عبدالله بن سلام، به هم رسيدند و باهم قرار گذاشتند، هر يك جلوتر از ديگرى از دنيا برود، از وضعى كه در جهان پس ازمرگ براى او پيش مى آيد، به كسى كه هنوز زنده است، اطلاع دهد.

عبدالله بن سلام گفت: اين كار چگونه ممكن است؟

سلمان گفت: ان ارواح المؤمنين فى برزخ الدنيا من الارض تذهب حيث شائت، و نفس الكافر فى سجين (29) .

ارواح اهل ايمان، در «برزخ » دنيا كه روى زمين است (به سر مى برند) و هر جابخواهد مى روند، اما جان افراد كافر در «عذاب سجين » (30) و حبس و زندان گرفتارمى باشند.

## 18- آموختن ضرورى

«ابوبخترى » روايت مى كند: سلمان به «حذيفه يمان » گفت: ان العلم كثير، والعمر قصير، فخذ من العلم ما تحتاج اليه فى امر دينك، ودع ما سواه و لا تعانه (31) .

دامنه علم و دانش وسيع است، اما عمر انسان كوتاه مى باشد. بنابراين، علمى رابياموز كه در راه ديندارى خود بدان احتياج دارى، و به علوم ديگر توجه نداشته باش و آن را رها كن.

## 19- بيمارى و گرفتارى مؤمن

سعيد بن مسيب مى گويد: با سلمان، به عيادت دوست او كه از قبيله «بنى كنده » بود رفتيم، سلمان با مشاهده آن دوست بيمار گفت: ان الله تعالى يبتلى عبده المؤمن بالبلاء، ثم يعافيه، فيكون كفارة لما مضى، فيستعتب فيما بقى (32) .

خداوند متعال، بنده مؤمن خود را به بلا و بيمارى مبتلا مى كند، سپس او راعافيت مى بخشد، و اين بيمارى كفاره گناهان گذشته او مى گردد، و از آن پس راه توبه و پاكى را پيش مى گيرد.

## 20- براى عبور از صراط

سلمان نامه اى براى «ابودرداء» ارسال داشت و در آن نوشت: برادرم! بپرهيز ازجمع آورى ثروت زياد دنيا، كه نتوانى شكر و حق آن را ادا كنى، زيرا من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، كه مى فرمود: روز قيامت ثروتمندى را كه با ثروت خود، اطاعت خداوند را انجام داده، در حالى كه ثروت او در برابرش قرار دارد، حاضر مى كنتد، آنگاه صراط مانع عبور او مى شود، اما مال و ثروت به او مى گويد: عبور كن چون حق خدا را كه در من بود ادا كرده اى.

سپس ثروتمندى را كه با مال خود اطاعت خداوند را انجام نداده، با دارايى او كه بر كتف او قرار داده شده، حاضر مى كنند، اما صراط مانع عبور او مى شود، آن وقت مال و ثروت او به او مى گويد: واى به حال تو! چرا حق خدا را از من نپرداختى؟ وخلاصه به سرزنش و هلاكت او مى پردازند (33) .

## 21- حساب خواب

زمخشرى مى نويسد: سلمان فارسى مى گفت: انى لاحتسب نومتى، كما احتسب يقظتى (34) .

من حساب خواب خود را هم دارم، همانطور كه حساب بيدارى (و فعاليت روزانه و كارهاى) خود را دارم.

## 22- اهميت امانت

هم چنين، زمخشرى مى نويسد: كسى به سلمان گفت: فلانى براى تو سلام رساند.

سلمان گفت: اما انك لولم تفعل، لكانت امانة فى عنقك! (35) .

اگر سلام او را نرسانده بودى، امانتى به عهده تو مى ماند، كه آن را ادا نكرده بودى!

## 23- دعاى بعد از غذا

امام باقر عليه‌السلام فرموده است: پيوسته شيوه سلمان اين بود كه، هرگاه دست از غذاخوردن مى كشيد، مى گفت: خدايا! غذاى فراوان و پاكيزه اى به من عطا كردى، آن راافزون گردان، و من سير و سيراب شدم، آن را بر من گوارا كن (36) .

## 24- درد پسند

در روايتى آمده است، هرگاه سلمان مريض مى شد، به او مى گفتند: مى خواهيم براى تو طبيب بياوريم.

سلمان مى گفت: طبيب (خداوند) خود مرا بيمار كرده است.

مى گفتند: از خداوند عافيت و سلامتى خود را درخواست كن.

سلمان پاسخ مى داد: او به وضع و حال من آگاه است و احتياج به درخواست من ندارد (37) .

البته سلمان، با توجه به مقام زهد و عرفان بلند خويش، كه گوياى مقام رضا وتسليم او در برابر ذات مقدس خداوند است، و «پسندد آنچه را جانان پسندد» اين سخن را بيان داشته است، اما براى افراد معمولى و شرايط عادى در روايت مى خوانيم:

امام صادق عليه‌السلام فرمود: عليك بالدعاء، فان فيه شفاء من كل داء (38) .

هرگز دعا را فراموش نكنيد، زيرا در «دعا» شفاى هر دردى وجود دارد.

## 25- گسترش سلام

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده، كه سلمان فارسى رحمة الله عليه بارها مى گفت: افشوا سلام الله، فان سلام الله لا ينال الظالمين (39) .

سلام الهى را پيوسته گسترش دهيد (به همه كس سلام كنيد و نگران نباشيد) زيرا سلام الهى، به حال ظالمان سودى نخواهد بخشيد.

## 26- خطر حرص زياد

سهل بن حنيف، مى گويد: ميان سلمان و شخصى، بحث و گفت و گويى واقع شد، (وقتى سلمان ديد آن شخص زير بار حق نمى رود) گفت: خدايا! اين شخص رازنده بدار، تا به يكى از سه مصيبت گرفتار گردد. اما وقتى خشم او فرو نشست، سؤال كردم: اى ابو عبدالله! مى خواستى در حق او چه نفرينى كنى؟

سلمان پاسخ داد، فقط براى تو بيان مى كنم، مصيبتهاى سه گانه: فتنه دجال، وفتنه كسى كه او را كفن مى كند، و فتنه حرص شديدى است كه چنان بر مردم مسلطمى شود، كه در آن حال هر بلايى به سر آنها آيد (و هر ضربه دينى ببينند) نگرانى نخواهند داشت (40) .

## 27- نماز شب

در روايتى مى خوانيم: كسى از سلمان تقاضا كرد، او را راهنمايى كند، كه چه خصلتهايى را به كار گيرد، تا موجب تقويت روابط ميان خلق و خدا گردد؟

سلمان سفارش كرد: سلام را گسترش دهد، نيازمندان را اطعام كند، و آن گاه كه مردم در خواب به سر مى برند، به نماز شب و راز و نياز با خداوند برخيزد (41) .

## 28- طبيب مؤمن

ابو سعيد وهبى، روايت مى كند كه سلمان مى گفت: وضع هر شخص مؤمن دردنيا، مثل وضع مريضى است كه، طبيب او همراه اوست، و درد و درمان او رامى داند. هرگاه آن مريض مى خواهد غذاى نابابى را كه به ضرر وست بخورد، او رااز آن غذا باز مى دارد، و مى گويد: به آن نزديك مشو كه موجب هلاكت تو مى گردد، و بالاخره آن طبيب پيوسته مراقب او مى باشد، تا بهبودى يابد.

آرى، وضع يك مؤمن هم چنين است، در دنيا به خيلى چيزها و كارها تمايل پيدا مى كند، اما خداى مهربان او را از آنها باز مى دارد، تا بدين وسيله سالم بماند، اعمال او موجب رضايت خداوند قرار گيرد، و خداوند او را به بهشت وارد گرداند (42) .

## 29- آموزش حكمت

ميمون بن مهران، روايت كرده است: حذيفة بن يمان و سلمان فارسى، به خيمه زن عربى از طايفه «نبط » وارد شدند، و از او سؤال كردند: در خيمه جاى پاك وطاهرى هست، تا آنان نماز بخوانند؟

زن عرب پاسخ داد: براى خواندن نماز، قلب خويش را پاك گردانيد. آن گاه يكى از آنان گفت: سخن حكيمانه اين زن را بگير و به كار ببند، اگر چه اين سخن حكيمانه، ازقلب زن كافرى تراوش كرده است (43) .

## پى نوشتها:

1. نفس الرحمن، ص 218; الدرجات الرفيعة، ص 211; شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

2. الدرجات الرفيعة، ص 211.

3. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

4. الاختصاص، ص 8; الدرجات الرفيعة، ص 209; نفس الرحمن، ص 128.

5. الدرجات الرفيعة، ص 218; بحارالانوار، ج 22، ص 387.

6. نفس الرحمن، ص 545; صراط المستقيم الى مستحق التقديم، ج 1، ص 205.

7. الدرجات الرفيعة، ص 210; بحارالانوار، ج 22، ص 385.

8. سوره تحريم، آيه 11.

9. حلية الاولياء، ج 1، ص 206; مجمع البيان، ج 10، ص 319.

10. نفس الرحمن، ص 325; التوحيد للصدوق، ص 97.

11. حلية الاولياء، ج 1، ص 205 و فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 122.

12. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 123.

13. رجوع كنيد به: زندگى حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام اثر ديگر اينجانب.

14. سعدى، كليات، ص 53.

15. نفس الرحمن، ص 523.

16. بحارالانوار، ج 72، ص 453 و رجوع كنيد به كتاب ديگر اينجانب: اخلاق خانواده، ج 1، فصل: آداب مهماندارى در اسلام.

17. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، ص 155; بحارالانوار، ج 22، ص 384.

18. بحارالانوار، ج 72، ص 454.

19. بحارالانوار، ج 70، ص 394.

20. الاختصاص، ص 225; نفس الرحمن، ص 515; حلية الاولياء، ج 1، ص 207.

21. نفس الرحمن، ص 533; جامع الاخبار، ص 107، فصل 49.

22. نفس الرحمن، ص 532; جامع الاخبار، فصل 49، ص 106; حلية الاولياء، ج 1، ص 187.

23. حلية الاولياء، ج 1، ص 202; الدرجات الرفيعة، ص 217.

24. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 106.

25. بحارالانوار، ج 22، ص 384; نفس الرحمن، ص 517.

26. سوره بقره، آيه 159.

27. بحارالانوار، ج 6، ص 235; نفس الرحمن، ص 518.

28. الدرجات الرفيعة، ص 212; علل الشرايع، ص 276.

29. نفس الرحمن، ص 524; صفوة الصفوة، ج 1، ص 551.

30. اشاره به آيه 8، سوره مطففين.

31. حلية الاولياء، ج 1، ص 189.

32. حليلة الاولياء، ج 1، ص 206.

33. نفس الرحمن، ص 547.

34. ربيع الابرار، ج 1، ص 39.

35. ربيع الابرار، ج 1، ص 39; حلية الاولياء، ج 1، ص 201.

36. مكارم الاخلاق، ص 143.

37. نفس الرحمن، ص 548.

38. بحارالانوار، ج 90، ص 295.

39. اصول كافى، ج 2، ص 644.

40. حلية الاولياء، ج 1، ص 199.

41. حلية الاولياء، ج 1، ص 204.

42. حلية الاولياء، ج 1، ص 207 و 206.

43. حلية الاولياء، ج 1، ص 207 و 206.

فصل نهم : روايات سلمان

## روايات سلمان

از سلمان اهل بيت عليه‌السلام، حكيم، عارف و مجاهد، كه حدود ده سال با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى زيسته، و ساليان بيشترى در محضر امام على عليه‌السلام و حضرت فاطمه عليها‌السلام بوده، درمسائل مختلف اعتقادى، احكام دين، و اخلاق و تاريخ، روايات فراوانى وارد شده، كه تا جايى كه فرصت اين فصل اجازه مى دهد، آنها را مورد مطالعه و بررسى قرارمى دهيم.

## 1- تفرقه امت!

سلمان فارسى، مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تفرق امتى ثلاث فرق...

امت من بعد از من به سه گروه تقسيم مى شوند، يك گروه از آنان به راه حق استوار مى مانند، باطل از وضع آنان نمى كاهد، آنان من و اهل بيت عليه‌السلام مرا دوست مى دارند، داستان اين گروه مثل طلاى خالص است، كه هر چه داخل آتش شود وحرارت بيند، به ارزش آن افزوده مى گردد.

گروهى راه باطل را پيش مى گيرند، حق به حال آنان سودى نمى بخشد، آنان نسبت به من و اهل بيت من كينه پيدا مى كنند، وضع اينان مانند آهن است، كه اگرداخل آتش گردد و حرارت ببيند، كاسته و فاسد مى شود!

گروه سوم، افراد حيران و سرگردان هستند، چون افرادى كه گرد «سامرى » جمع شدند، اينان با اهل حق تماس و معاشرت ثابتى ندارند، اما شعار جنگ و قتال نمى كنم را خوب بيان مى كنند، و امام و پيشواى آنان، عبدالله بن قيس اشعرى (ابوموسى اشعرى) است! (1) .

## 2- سعيد و شقى

زاذان، معروف به ابوعمرو فارسى، از سلمان فارسى روايت مى كند، كه وى گفته است: روز عرفه اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان جمعيتى حضور يافت و اعلام كرد: اى مردم! امروز خداوند اراده فرموده، كه همه شما را به طور عموم و على عليه‌السلام رابخصوص مورد عنايت و غفران خويش قرار دهد.

سپس به على عليه‌السلام فرمود: نزديك من بيا، آن گاه دست على عليه‌السلام را در دست خودگرفت و فرمود: سعادتمند كامل و حقيقى كسى است، كه بعد از من از تو اطاعت كند و ولايت تو را بپذيرد. و شقاوتمند و بدبخت كسى است، كه بعد از من، در حق تو عداوت ورزد، و راه عصيان و نافرمانى تو را پيش گيرد (2) .

## 3- شهادت به يگانگى خدا

سلمان فارسى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دستور داد: هر وقت شب را به صبح آوردى، بگو: اللهم انت ربى، لا شريك لك، اصبحنا و اصبح الملك لله، لاشريك له.

اين كلمات را سه بار بخوان، همچنين شب هم آنها را تكرار كن، زيرا خواندن اين دعا موجب آمرزش گناهان ميان شب و روز مى گردد (3) .

## 4- اعلم امت

متقى هندى، خوارزمى و علامه امينى، روايت مى كنند، كه سلمان گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اعلم امتى من بعدى على بن ابى طالب عليه‌السلام (4) .

عالمترين افراد امت من، پس از من على بن ابى طالب عليه‌السلام است.

## 5- اولين مسلمان

ابن عبدالبر اندلسى، متوفاى سال 468 هجرى، و ديگران روايت كرده اند، كه سلمان فارسى گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اولكم ورودا على الحوض، اولكم اسلاما، على بن ابى طالب رضى الله عنه (5) .

اولين كسى از شما امت، كنار حوض (كوثر) بر من وارد خواهد شد، كه اول كس از شما مسلمانان باشد كه اسلام آورده، و آن على بن ابى طالب عليه‌السلام است.

## 6- برادر، و جانشين

خوارزمى، مى نويسد، سلمان فارسى گفته است: سمعت النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: ان اخى و وزيرى، و خير من اخلفه بعدى، على بن ابى طالب عليه‌السلام (6) .

شيندم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: به راستى، برادر من، وزير من و بهترين كسى كه او را به جانشينى بعد از خود مى گذارم، على بن ابى طالب عليه‌السلام است.

## 7- گم شدن حسن و حسين عليه‌السلام

يعلى بن مرة و سلمان فارسى مى گويند: ما در كنار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشتيم، «ام ايمن » با عجله نزد آن حضرت آمد و گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! حسن وحسين عليه‌السلام گم شده اند، و اين در حالى بود كه مقدارى از روز بالا آمده بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شنيدن اين خبر فرمود: حركت كنيد و فرزندانم را بيابيد.

پس از دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر كسى به هر طرفى به جست و جو اقدام كرد.

سلمان مى گويد: من به آن طرفى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت حركت كردم، آن حضرت پيوسته به اين طرف و آن طرف به جست و جو مى پرداخت، تا اينكه به پاى كوهى رسيديم، و مشاهده كرديم حسن و حسين عليه‌السلام يكديگر را (از ترس) درآغوش گرفته اند، و مارى در كنار آنان راست ايستاده است، و از دهان آن چيزى مثل شعله آتش زبانه مى كشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مشاهده آن وضع، با عجله به سوى مار حركت كرد، ولى ماربا ديدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگاه معنادارى به آن حضرت انداخت و به عقب برگشت و داخل سوراخى گرديد.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد حسن و حسين آمد، آنها را از هم جدا كرد، دست نوازش به صورت آنان كشيد وگفت: پدر و مادرم به قربان شما، چقدر شما پيش خداوند عزيز مى باشيد؟ آن گاه يكى از آنان را برشانه راست و ديگرى را بر شانه چپ سوار كرد و براى بازگشت حركت كرديم.

اما من، خطاب به حسن و حسين عليه‌السلام گفتم: خوشا به حال شما، بهترين وسيله سوارى، وسيله اى است، كه شما را حركت مى دهد.

ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنان هم سوار شدگان خوبى هستند، در حالى كه پدر آنان، از آنها بهتر و برتر است (7) .

## 8- احترام ميهمان

سلمان مى گويد: به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدم، در حالى كه آن حضرت به يك پشتى تكيه داده بود، با وارد شدن من آن بزرگوار پشتى را به من داد تا به هنگام نشستن بر آن تكيه كنم، بعد فرمود: يا سلمان! ما من مسلم دخل على اخيه المسلم فيلقى له الوسادة اكراما له، الا غفرالله له (8) .

اى سلمان! هر مسلمانى به برادر مسلمان خود وارد شود، و صاحب خانه براى او به منظور احترام پشتى بگذارد، خداوند چنين احترام كننده اى را مورد آمرزش قرار مى دهد.

## 9- روزه 27 رجب

ابو هريره و سلمان از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كنند، كه آن حضرت فرمود: ان فى رجب يوما و ليلة، من صام ذلك اليوم و قام تلك الليلة، كان له من الاجر، كمن صام مائة سنة و قامها و هى: لثلاث بقين من رجب (9) .

در ماه رجب، روز و شبى وجود دارد، كه هر كس در روز آن به روزه و در شب آن به نماز اقدام كند، اجر و پاداش كسى را مى برد كه صد سال به روزه و نماز پرداخته باشد، و آن شب و روز بيست و هفتم رجب (مبعث رسول اكرم - ص) مى باشد.

## 10- غسل و نظافت جمعه

عبدالله بن وديعه، مى گويد: سلمان گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من اغتسل يوم الجمعة، فتطهر بما استطاع من الطهر، ثم ادهن من دهنه، او من طيب بيته و لم يفرق بين اثنين، فاذا خرج الامام انصت، غفر له ما بينه و بين الجمعة الاخرى (10).

هر كس غسل جمعه انجام دهد، و تا مى تواند خود را پاك و پاكيزه گرداند، سپس با روغن يا عطرى كه در خانه دارد خود را خوشبو گرداند، و ميان دو نفر تفرقه نيندازد، و آن گاه كه امام جمعه براى خطبه اقدام مى كند سكوت نمايد، خداوند ازميان اين جمعه تا جمعه آينده او را مورد آمرزش قرار مى دهد.

البته، شبيه اين روايت، در احاديث شيعى هم آمده، كه به كتاب «وسائل الشيعه »، ج 5، ص 54 مى توان مراجعه نمود.

## 11- نماز جمعه

سلمان فارسى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: مى دانى روز جمعه چيست؟

گفتم: خدا و رسول او داناترند. آن حضرت فرمود: جمعه روزى است كه خداوند پدر شما حضرت آدم عليه‌السلام را (با حوا) جمع كرد. هر بنده اى در اين روز خودرا پاكيزه گرداند، بعد در نماز جمعه شركت كند و سخن نگويد، تا اينكه امام جمعه نماز خود را به پايان رساند، اين عمل موجب آمرزش گناهان گذشته او مى گردد (11) .

## 12- اضافه شدن نماز

سلمان روايت مى كند: نمازهاى واجب دو ركعت دو ركعت بود، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا در «مكه » بود بدين ترتيب نمازها را مى خواند، تا اينكه به مدينه هجرت كرد، در مدينه هم تا مدتى كه اراده خداوندى بود، نمازها را دوركعتى مى خواند، تا اينكه به نماز حاضر، دو ركعت اضافه كرد، اما نماز مسافر به همان حال دو ركعتى باقى ماند (12) و در نتيجه نمازهاى واجب ده ركعتى، هفده ركعت گرديد.

## 13- پاسدارى از مرز

سلمان فارسى مى گويد: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: رباط يوم و ليلة، خيرمن صيام شهر و قيامه، و ان مات، جرى عليه عمله الذى كان يعمله، و اجرى عليه رزقه و امن الفتان (13) .

پاسدارى و مرزدارى يك شبانه روز، از يك ماه روزه دارى و شب زنده دارى بانماز خواندن برتر است، و اگر كسى در آن حال جان خود را از دست بدهد، پاداش عملى را كه براى آن اقدام كرده، دريافت خواهد داشت، و خداوند روزى او را براى او مقرر مى دارد، و او از دزد و راهزنان فتنه انگيز مصون مى ماند.

## 14- حب على عليه‌السلام

متقى هندى مى نويسد: سلمان فارسى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند: من احب عليا فقد احبنى، و من ابغض عليا فقد ابغضنى (14) .

هر كس به على عليه‌السلام محبت بورزد، به من محبت داشته، و هر كس نسبت به على عليه‌السلام بغض و كينه داشته باشد، به من بغض و كينه اعمال كرده است.

## 15- بهترين جانشين

هيثمى و متقى هندى، از ابو سعيد خدرى، و سلمان فارسى روايت كرده اند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان وصيى و موضع سرى، و خير من اترك بعدى، و ينجزعدتى و يقضى دينى، على بن ابى طالب عليه‌السلام (15) .

به يقين، جانشين من، گنجينه سر من، و بهترين كسى كه پس از خود به يادگارمى گذارم و به پيمان من عمل مى كند و دين مرا ادا مى نمايد، على بن ابى طالب عليه‌السلامخواهد بود.

## 16- قصر بهشتى

ابن جوزى، از سلمان روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اذا كان يوم، ضربت لى قبة من ياقوتة حمراء على يمين العرش، و ضربت لابراهيم قبة من ياقوتة خضراء على يسار العرش، و ضربت فيما بيننا لعلى بن ابى طالب قبة من لؤلؤة بيضاء، فما ظنك بحبيب بين خليلين؟ (16) .

آنگاه كه روز قيامت فرا رسد، براى من قصرى از ياقوت سرخ در طرف راست عرش الهى، به وجود مى آيد و براى ابراهيم عليه‌السلام قصرى از ياقوت سبز در طرف چپ عرش الهى تشكيل مى شود، اما ميان من و على بن ابى طالب عليه‌السلام قصرى از لؤلؤ سفيدتاسيس مى گردد، اكنون درباره حبيبى كه، بين دو خليل وجود دارد، چگونه فكر مى كنى؟

## 17- معناى ولايت

سلمان فارسى، از جمله صدها نفرى بوده، كه در «حج وداع » شركت داشته (17) وداستان «غدير» و خطابه تاريخى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن سرزمين را استماع نموده وشاهد آن بوده، و حتى معناى ولايت را براى خود و فهماندن به ديگران از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال كرده است.

بر اين اساس، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.

سلمان از جا حركت كرد و پرسيد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ولايت چگونه است؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ولايتى كه مثل ولايت من باشد، كه اولى به نفس افراد ازخود آنها هستم، على عليه‌السلام هم براى افراد، اولى به نفس خود آنهاست (18).

## 18- علاقه شديد به فاطمه عليها‌السلام

سلمان مى گويد: يكى از زنان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن حضرت سؤال كرد: علت چيست كه فاطمه عليها‌السلام را اين قدر دوست مى دارى؟ در حالى كه هيچ يك از اهل بيت خود را اين قدر دوست نمى دارى؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتى به «معراج » رفتم، جبرئيل مرا به «درخت طوبى » نزديك كرد، و من از ميوه آن خوردم، آن گاه با دست خود به كتف من كشيد و گفت: اى محمد! خداوند متعال، به تو مژده مى دهد كه از «خديجه دختر خويلد» همسرخويش داراى دخترى به نام «فاطمه » مى گردى.

پس از هبوط به زمين، آميزش با خديجه عليها‌السلام حاصل شد، و سپس فاطمه عليها‌السلامچشم به جهان گشود، از آن تاريخ تاكنون هر وقت من مشتاق بهشت مى شوم، نزديك فاطمه عليها‌السلام مى روم، و بوى بهشت را از دخترم احساس مى كنم، فاطمه عليها‌السلامحوراء انسيه است (19) .

## 19- پدر نه امام عليه‌السلام

سلمان مى گويد، با عده اى در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم، آن حضرت حسين عليه‌السلام را روى زانوى خود نشانده بود، و در چهره او دقت مى كرد و به اومى گفت: اى ابا عبدالله! تو سيدى از سيدها، امامى از امامان و پدر امامان نه گانه هستى، كه نهم آنان حضرت قائم عليه‌السلام است، امام آنان داناترين آنها، و حكيم ترين آنها فاضل ترين آنهاست (20) .

## 20- امامان دوازده گانه

سلمان فارسى روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: امامان بعد از من دوازده نفر مى باشند، كه همه آنان از «قريش » هستند، آن گاه قائم عليه‌السلام ما قيام مى كندو سينه هاى اهل ايمان را شفا مى بخشد. آگاه باشيد! آنان عالم ترين افراد هستند، واحتياج نيست شما چيزى را به آنان بياموزيد، آنان عترت من، و از گوشت و خون من هستند. اما چه شده كه گروهى درباره آنان مرا اذيت مى كنند؟

من از اذيت كنندگان بيزارم و از آنان نمى باشم، و به خدا آنان از شفاعت من هم محروم خواهند بود (21) .

## 21- فرزند نهم حسين عليه‌السلام

سلمان فارسى مى گويد: به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدم، در حالى كه حسن وحسين عليه‌السلام نيز حضور داشتند و مشغول غذا خوردن بودند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك لقمه در دهان حسن و يك لقمه در دهان حسين عليه‌السلام مى گذاشت، وقتى غذا خوردن آنان به پايان رسيد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن را به گردن خود سوار كرد و حسين راروى زانوى خود نشانيد، سپس خطاب به من فرمود: اى سلمان! آيا اينان را دوست مى دارى؟

گفتم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چگونه آنان را دوست نداشته باشم، در حالى كه آنان نزد تو، چنين مقام و محبوبيت والايى دارند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى سلمان! هر كس اينان را دوست بدارد، مرا دوست داشته، و هر كس مرا دوست بدارد، خدا را دوست داشته است. بعد دست خود راروى شانه حسين عليه‌السلام گذاشت و فرمود: او امام فرزند امام است، نه نفر از امامان پاك و معصوم، كه امينهاى انسانها مى باشند، از نسل حسين عليه‌السلام هستند، و فرزند نهم حسين عليه‌السلام قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهد بود (22) .

## 22- محبت على عليه‌السلام چرا؟

كسى از سلمان سؤال كرد: علت چيست كه اين قدر على عليه‌السلام را دوست مى دارى؟ سلمان گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: من احب عليا، فقد احبنى و من ابغض عليا، فقد ابغضنى (23) .

## 23- حضرت مهدى عليه‌السلام

سلمان مى گويد: به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم، در حالى كه حسين عليه‌السلام روى زانوى آن حضرت نشسته بود، و آن بزرگوار چشمهاى حسين را مى بوسيد و دهان او را مى مكيد و به او مى فرمود: تو سيد فرزند سيد، امام فرزند پدر امامان، حجت فرزند حجت هستى، تو پدر نه تن از امامانى كه از نسل تو پديد مى آيند مى باشى، كه نهم آنان حضرت مهدى قائم عليه‌السلام خواهد بود (24) .

## 24- حزب پيروز

امام على عليه‌السلام مى فرمايد: حدثنى سلمان الخير فقال: يا ابا الحسن! قلما اقبلت انت و انا عند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، الا قال: يا سلمان! هذا و حزبه هم المفلحون يوم القيامة (25) .

سلمان خير براى من بيان كرد: اى ابوالحسن! خيلى كم اتفاق مى افتاد، كه تو ومن در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشيم، و آن حضرت به من نفرمايد: اى سلمان! فقط اين مرد و طرفداران او، پيروزمندان و رستگاران روز يامت خواهند بود.

## 25- گناه ريزى

ابوعثمان مى گويد: ما با سلمان فارسى زير درختى بوديم، سلمان شاخه آن درخت را تكان داد و برگى از آن افتاد، بعد از ما سؤال كرد: شما نمى پرسيد، چرا من اين عمل را انجام دادم؟

گفتيم: خود آن را توضيح بده.

سلمان گفت: من با عده اى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زير درختى بوديم، آن حضرت شاخه درختى را حركت داد و برگى از آن افتاد، بعد از ما پرسيد: آيا سؤال نمى كنيد، چرا من اين كار را انجام دادم؟

گفتيم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! خود بيان فرماييد.

آن حضرت فرمود: ان العبد المسلم اذا قام الى الصلاة، تحاطت عنه خطاياه، كما تحاطت ورق هذه الشجرة (26) .

هرگاه بنده مسلمانى به نماز ايستد، گناهان او ريخته مى شود، همانطور كه برگ اين درخت ريخته شد.

## 26- زندان مؤمن و بهشت كافر

«عقبة بن عامر جهنى » مى گويد: شنيدم كه كسى با سلمان درباره غذاها كه ازخوردن آنها كراهت داشت، بحث و گفت و گو مى كرد. سلمان گفت: بحث خورد وخوراك خيلى لازم نيست، زيرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، كه مى فرمود: ان اكثرالناس شبعا فى الدنيا، اكثرهم جوعا فى الآخرة، يا سلمان! انما الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر (27) .

بيشترين افراد سير دنيا، بيشترين افراد گرسنه در آخرت خواهند بود، اى سلمان! به راستى دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است.

## 27- ميان بهشت و دوزخ

سلمان فارسى مى گويد: بيش از ده بار از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، كه به على عليه‌السلاممى فرمود: اى على عليه‌السلام! تو و جانشينان بعد از تو «اعراف » ميان بهشت و دوزخ هستيد، و كسى داخل بهشت نمى شود، مگر اينكه تو را و جانشينان تو را بشناسد، ونيز كسى داخل دوزخ نمى گردد، مگر اينكه مقام تو و جانشينان تو را انكار كند (28) .

## 28- پيشواى مسلمانان

جابربن عبدالله انصارى، از سلمان فارسى روايت مى كند: كه يك روز به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرديم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! خليفه پس از تو كيست؟ او را معرفى كن تا ما بشناسيم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: اى سلمان! به جمع ابوذر و مقداد و ابوايوب انصارى و «ام سلمة » همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه پشت درب ايستاده، بپيوند. سپس فرمود: شاهد باشيد و موضوعى را كه من مى گويم به خاطر بسپاريد: على بن ابى طالب عليه‌السلام وصى من، وارث من، ادا كننده دين و تعهدات من مى باشد.

على عليه‌السلام فارق ميان حق و باطل، پيشواى مسلمانان، امام متقين، قائد روسفيدان، و پرچمدار خداوند در قيامت است. وى و دو فرزند او جانشين پس از من خواهند بود، فرزندان نه گانه پسرم حسين عليه‌السلام تا روز قيامت، هدايتگران هدايت شده خلق مى باشند. اما از پشت كردن امت به برادرم على عليه‌السلام و ستم و همدستى آنان براى گرفتن حق او، به خدا شكايت مى كنم!

سلمان مى گويد: ما گفتيم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مگر ممكن است چنين كارى واقع شود؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، حتى على عليه‌السلام پس از آنكه غم و ناراحتى را تحمل مى كند و در پيشگاه خداوند صبور شناخته مى شود، مظلومانه به قتل مى رسد.

سلمان مى گويد: وقتى فاطمه عليها‌السلام اين سخنان را شنيد، پشت پرده آمد، درحالى كه گريه او شنيده مى شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دخترم! چه چيزى تو را به گريه انداخت؟

فاطمه عليها‌السلام گفت: مطالبى را درباره پسر عمويم على عليه‌السلام و فرزندانم شنيدم، منظور چيست؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دخترم! در حق تو نيز ستم خواهد شد، و از حق خويش محروم مى گردى، اما فاطمه جان! اولين كسى كه از اهل بيت من، پس از چهل روز (29) به من ملحق خواهد شد تو هستى، ولى دخترم! من با كسى كه با تو سازش داشته باشد، سازش خواهم كرد، و با هر كس از راه جنگ و ستيز با تو در آيد، با او در جنگ و ستيز خواهم بود.

دخترم! خداوند و جبرئيل، صالح مؤمنين را به امانت نزد تو گذاشته است.

سلمان مى گويد: سؤال كردم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صالح مؤمنين كيست؟

فرمود: على بن ابى طالب عليه‌السلام (30) .

## 29- علامات ظهور

سلمان فارسى مى گويد: به حضور اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيدم، در حالى كه آن حضرت تنها بود، سؤال كردم: اى امير مؤمنان! قائمى كه از فرزندان تو است، چه وقت ظهور مى كند؟

آن حضرت با شنيدن اين سؤال، نفس عميقى كشيد و فرمود: قائم عليه‌السلام ظهورنمى كند، تا اينكه (كارها به دست) كودكان افتد، حقوق الهى ضايع گردد، و قرآن با «غنا» خوانده شود.

آن گاه هم كه سلاطين «بنى عباس » به قتل رسند، روزگار تاريكى و اشتباه كارى وانحراف از دين حاكم مى گردد، اصحاب نيز، در برابر تير و كمانها سپر به چهره مى گيرند، «بصره » مورد هجوم واقع مى شود، و در آن زمان، قائم عليه‌السلام كه از فرزندان حسين عليه‌السلام است، ظهور مى كند (31) .

البته بايد توجه داشته باشيم، كه طبق روايات مختلف، علامتهاى ظهور حضرت مهدى عليه‌السلام فراوان است، و تحقق همه آنها را مى توان زمينه هاى كامل ظهور دانست.

## 30- گلهاى دنيايى

سلمان مى گويد: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه درباره حسن و حسين عليه‌السلاممى فرمود: خدايا! من اين دو را دوست مى دارم، هر كس هم آنها را دوست بدارد، دوست مى دارم.

سپس فرمود، هر كس حسن و حسين عليه‌السلام را دوست بدارد، من او را دوست مى دارم، وهر كس را من دوست بدارم، خدا وى را دوست مى دارد و داخل بهشت مى كند.

هر كس با حسن و حسين عليه‌السلام بغض و دشمنيى داشته باشد، مبغوض من خواهدبود، و هر كس مبغوض من باشد، مبغوض خداست و خداوند او را داخل آتش مى گرداند.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين دو فرزند من، گلهاى دنيا مى باشند (32) .

## 31- واسطه هاى فيض

سلمان روايت مى كند، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم كه مى فرمود: خداوند متعال مى فرمايد: اى بندگان من! آيا كسى از شما حاجت مهمى ندارد، كه براى رسيدن به آن بخواهد، محبوبترين بندگان را به يارى و شفاعت طلبد؟

آگاه باشيد، گرامى ترين و محبوبترين بندگان در نزد من، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برادر اوعلى عليه‌السلام و امامان بعد از على عليه‌السلام هستند، امامان عليه‌السلام وسيله هايى هستند، كه هر كس دنبال خير و نفعى باشد، و نيز از خطر و زيانى بيمناك باشد، مى بايست به وسيله محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل پاك او، توسل برقرار كند (33) .

## 32- نامگذارى فرزندان

سلمان فارسى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سمى هارون ابنيه شبرا وشبرا، و انى سميت ابنى الحسن و الحسين عليه‌السلام (34) .

هارون، برادر موسى عليه‌السلام دو فرزند خود را «شبر» و «شبير» نامگذارى كرد، و من دو پسر و «نوه » خود را، حسن و حسين عليه‌السلام ناميدم.

## 33- سنگر نجات

اصبغ بن نباته، مى گويد: سلمان روايت كرد، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى گروههاى مهاجران و انصار! آيا نمى خواهيد شما را به چيزى راهنمايى كنم، كه اگربدان چنگ زنيد، بعد از من هرگز گمراه نشويد؟

آنان پاسخ دادند: بلى، اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هذا على، اخى، و وزيرى، و وارثى، و خليفتى امامكم، فاحبوه لحبى، و اكرموه لكرامتى، فان جبرئيل امرنى ان اقول لكم ماقلت (35) .

اين على عليه‌السلام برادر من، وزير من، وارث من، خليفه من و امام شماست، او را به خاطر من دوست بداريد و بزرگ شماريد، زيرا جبرئيل عليه‌السلام به من دستور داده، اين پيام را به شما اعلام دارم.

## 34- ايمان و محبت

نعمان ازدى، از سلمان فارسى روايت مى كند، كه وى گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: ايمان نياورده است كسى، تا اينكه اهل بيت عليه‌السلام مرا دوست بدارد، و جدال وستيز را اگرچه حق با او باشد، كنار بگذارد.

عمر بن خطاب گفت: نشانه محبت اهل بيت تو چيست؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در حالى كه دست روى شانه على بن ابى طالب عليه‌السلام مى زد، فرمود: اين است (36) .

## 35- خوراك جنين

امام صادق عليه‌السلام فرموده: سلمان فارسى، از على عليه‌السلام درباره خوراك كودكى كه درشكم مادر است، سؤال كرد، آن حضرت فرمود: ان الله تبارك و تعالى، حبس عليه الحيضة، فجعلها رزقه من بطن امه (37) .

## 36- بهتر و افضل

ابو سعيد خدرى، روايت مى كند، كه سلمان گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا ديد و صدازد، گفتم: لبيك.

آن حضرت فرمود: سلمان! تو را به شهادت مى گيرم، كه امروز على بن ابى طالب عليه‌السلام بهترين و فاضلترين افراد است (38) .

## 37- پيوند با على عليه‌السلام

اصبغ بن نباته، مى گويد: از سلمان فارسى، درباره على بن ابى طالب عليه‌السلام وفاطمه عليها‌السلام سؤال كردم، وى گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، كه مى فرمود: برشماست كه به على بن ابى طالب عليه‌السلام بپيونديد، زيرا او مولاى شماست و بايد او رادوست بداريد، بزرگ شماست و بايد اطاعت او را كنيد، عالم شماست و بايد او رااكرام كنيد، پيشواى شما به بهشت است و بايد او را تجليل نماييد.

آرى، هرگاه على عليه‌السلام شما را بخواند، اجابت كنيد، هرگاه به شما فرمانى دهداطاعت كنيد، او را به خاطر محبت و احترام به من دوست بداريد و احترام كنيد.

اين را هم بدانيد، آنچه را گفتم، چيزى است كه خداوند متعال، به من دستورداده است (39) .

## 38- بيعت رهبرى

سلمان مى گويد: بايعنا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على النصح للمسلمين، و الايتمام بعلى بن ابى طالب و المولاة له (40) .

ما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كرديم، بر اين اصول كه، خير خواه و نصيحت گرمسلمانان باشيم، و امامت و ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام را نيز بپذيريم.

## 39- حيله هاى آينده

سلمان مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام مى فرمود: ان الامة ستغدربك، فاصبر لغدرها (41) .

امت، به زودى درباره توحيله و تزوير به كار خواهد برد، در برابر حيله امت صبرداشته باش.

## 40- شش وصيت

سلمان فارسى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شش سفارش به من نمود، كه در هرحال آنها را رها نخواهم كرد:

1- به من فرمود: به زير دست خود نگاه كنم، نه كسى كه از من بالاتر است.

2- فقيران و تهيدستان را دوست بدارم، و به آنها نزديك باشم.

3- حق را بگويم، اگر چه حقگويى (براى برخى) تلخ است.

4- با خويشاوندان خود ارتباط و پيوند داشته باشم، اگر چه آنها به من پشت كنند.

5- اينكه (حتى الامكان) چيزى از مردم درخواست ننمايم.

6- و اينكه زياد بگويم: لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم (42) .

## 41- مسؤوليت پيشوايى

سلمان روايت كرده، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من ولى سبعة من المسلمين، فلم يعدل فيهم و لم يستن بسنتى، لقى الله تعالى و هو عليه غضبان (43) .

هر كس ولايت و رهبرى هفت نفر از مسلمانان را پس از من به عهده گيرد، و ميان آنان به عدالت رفتار نكند، و به سنت من عمل ننمايد، در حالى خداوند متعال راملاقات مى كند، كه خداوند بر او خشمناك خواهد بود.

## 42- نوشته بر شمشير على عليه‌السلام

سلمان مى گويد: نوشته اى در غلاف شمشير على عليه‌السلام مشاهده نمودم، سؤال كردم: اى اميرمؤمنان! اين نوشته چيست؟

فرمود: اين نوشته يازده كلمه است، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به من آموخته است، مى خواهى آن را به تو نيز بياموزم، تا در وطن و سفر و شب و روز، جان و مال و فرزندان تو را از بلا و گرفتارى محفوظ بدارد؟

گفتم: بسيار دوست مى دارم.

آن حضرت فرمود: هرگاه نماز صبح را به پايان رساندى، اين دعارا بخوان:

اللهم انى اسالك يا عالما بكل خفية، يا من السماء بقدرته مبنية، يا من الارض بقدرته مدحية، يا من الشمس و القمر بنور جلاله مضيئة، يا من البحار بقدرته مجريه، يا منجى يوسف من رق العبودية، يا من يصرف كل نقمة و بلية، يا من حوائج السائلين عنده مقضية، يا من ليس له حاجب يغشى، و لا وزير يرشى، صل على محمد و آل محمد، و احفظنى فى سفرى و حضرى وليلى و نهارى، و يقظتى و منامى، و نفسى و اهلى، و مالى و ولدى، و الحمدلله وحده (44) .

## 43- زن منت گذار!

سلمان فارسى، روايت مى كند كه شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: ايما امراة منت على زوجها بمالها، فتقول: انما تاكل انت من مالى، لو انها تصدقت بذلك المال فى سبيل الله، لا يقبل الله منها، الا ان يرضى عنها زوجها (45) .

هر زنى به خاطر مال و دارايى خود به شوهر منت بگذارد و فخر بفروشد وبگويد: تو مال و دارايى من را مى خورى و زندگى مى كنى!

اگر چنين زنى همه مال و ثروت خود را درراه خدا صدقه بدهد، خداوند از اونمى پذيرد، مگر اينكه شوهر از او راضى و دلشاد گردد.

## 44- شرم الهى!

سلمان روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان الله ليستحيى من العبد ان يرفع اليه يديه، فيردهما خائبتين (46) .

خداوند مهربان، شرمسار مى گردد، از بنده اى كه دست نياز به سوى او بگشايد، آن گاه آن دست نيازمند را محروم و بى بهره برگرداند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كرم بين و لطف خداوندگار |  | گنه بنده كرده است و او شرمسار (47) |

## 45- اگر على عليه‌السلام نبود...

جابربن عبدالله انصارى، از سلمان فارسى روايت مى كند: جوان تازه بالغ شده اى نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: مادرم مرا از خود طرد نموده و از دادن حق ارث پدرم به من خوددارى مى كند، و مى گويد: تو اصلا فرزند من نيستى!

عمر دستور داد: زن را احضار كردند، آن گاه به او گفت: چرا فرزند خود را طرد وانكار كرده اى؟

زن گفت: اين پسر دروغ مى گويد، من هنوز شوهر نكرده ام و براى اين معنا شهودنيز دارم، آن گاه هفت زن را كه به هركدام ده دينار رشوه داده بود، حاضر كرد و آنان گواهى دادند، كه اين زن هنوز شوهر نكرده است.

اما جوان آشفته حال و ناراحت گفت: بين من و مادرم مطالبى است، كه اگر آن رابيان كنم، خيلى چيزها يادش مى آيد، عمر موافقت كرد كه جوان مطالب خود رابگويد.

جوان گفت: نام پدر من «سعدبن مالك » معروف به «حارث مزنى » بود، من درسال قحطى به دنيا آمده ام، و دو سال كامل شير گوسفند خورده ام، پدرم با عده اى براى تجارت به مسافرت رفته، آنان برگشته اند اما پدر من باز نگشته است، وقتى وضع او را جويا شدم، آنان گفتند: پدر من از دنيا رفته است.

آرى، وقتى مادرم اين خبر را شنيد، فرزندى مرا انكار كرد، و من اكنون بامشكلات و گرفتاريهاى زيادى دست به گريبانم.

عمر، با شنيدن اين اختلاف به هم پيچيده گفت: مشكل بزرگى پيش آمده، كه حل آن جز به وسيله پيامبرى يا وصى پيامبرى صورت نمى گيرد، برويد و ابوالحسن على عليه‌السلام را حاضر كنيد. جوان حركت كرد و در كوچه ها فرياد مى زد: خانه مشكل گشاى غمها و غصه ها كجاست؟ خانه پيشواى واقعى اين امت كجاست؟

جوان را به خانه على عليه‌السلام راهنمايى كردند، او جلو در خانه ايستاد وفريادمى زد: اى غمگشاى دلهاى اين امت، به دادم برس.

على عليه‌السلام از خانه بيرون آمد وفرمود: جوان! چه مشكلى دارى؟

جوان گفت: اى مولاى من! مادرم مرا از فرزندى خود طرد كرده و حقم را حبس نموده است.

امام على عليه‌السلام با شنيدن اين خبر نگران كننده، فرمود: قنبر كجاست؟

قنبر خدمتگزار على عليه‌السلام حاضر شد و گفت: اى مولاى من! چه فرمايشى دارى؟

امام على عليه‌السلام فرمود: برو، آن زن را به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بياور.

با احضار زن در مسجد، على عليه‌السلام خطاب به او فرمود: واى به حال تو، چرا فرزندخود را انكار و طرد نموده اى؟

زن گفت: اى امير مؤمنان! من هنوز شوهر نكرده ام، و فرزندى نزاييده ام!

على عليه‌السلام فرمود: سخن را انحرافى بيان مكن، من پسر عموى پيامبر و چراغ هدايت هستم.

زن گفت: حاضرم قابله مرا معاينه كند تا ثابت شود، من اصلا شوهر به خود نديده ام.

وقتى قابله «مدينه » آمد، و خواست پشت پرده اى او را معاينه كند، زن بازوبندقيمتى خود را به قابله داد و گفت: به باكره بودن من شهادت بده!

قابله وقتى از پشت پرده بيرون آمد، گواهى داد: زن باكره است!

امام على عليه‌السلام از اين شهادت و رشوه خوارى ناراحت شد و فرمود: اى پير زن دروغ مى گويى. قنبر! پيرزن را بازرسى نموده و بازوبند را از او كشف كن.

قنبر مى گويد: پيرزن را بازرسى كردم و بازوبند را از پشت كتف او بيرون آوردم.

جمعيت حاضر، با ديدن اين وضع، فرياد شادى سر دادند، اما امام على عليه‌السلامفرمود: آرام باشيد، من گنجينه علم نبوت هستم، آن گاه دستور داد آن زنى را كه فرزند خويش را طرد كرده بود حاضر كردند، و فرمود: اى زن! من زينت و قاضى دين هستم، من پدر حسن و حسين عليه‌السلام مى باشم، اكنون تصميم دارم تو را به ازدواج اين جوان طرف دعوا با تو درآورم، اين ازدواج را از طرف من قبول مى كنى؟

زن گفت: اى مولاى من! آيا احكام دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ناديده مى گيرى؟!

على عليه‌السلام فرمود: مگر چه شده است؟

زن گفت: مى خواهى مرا به ازدواج پسرم درآورى؟ اين كار چگونه ممكن است؟

امام على عليه‌السلام با اعتراف زن، آيه قرآن خواند: حق آمد و باطل نابود شد، زيرا باطل نابود شدنى و رفتنى است (48) .

سپس به زن فرمود: چرا قبل از رسوايى، به ارتباط فرزندى جوان با خود اعتراف نكردى؟

زن توضيح داد: اى مولاى من! براى از دست رفتن ارث همسرم نگران بودم!

امام على عليه‌السلام فرمود: بايد استغفار و توبه كنى، آن گاه موضوع ارث مادر و فرزندى آنها را هم تنظيم و اصلاح كرد، و به نگرانى آنان پايان داد (49) .

به قول بسيارى از مورخان و محدثان، يكى از جاهايى، كه عمر بن خطاب بامشاهده حل يك اختلاف و دعواى پيچيده فرياد بر داشت: لو لا على لهلك عمر، اينجا بوده است (50) .

## 46- نشانه هاى قيامت

ابن عباس، روايت مى كند: در «حج وداع » ما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حج انجام مى داديم، يك روز آن حضرت حلقه درب كعبه را به دست گرفت، روى خود را به طرف ما برگردانيد و فرمود: مى خواهيد نشانه ها و علامتهاى نزديك شدن قيامت رابراى شما اعلام كنم؟ سلمان كه از همه به آن حضرت نزديكتر بود گفت: آرى، اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!

آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از نشانه هاى نزديك شدن قيامت، ضايع شدن نمازها، پيروى شهوتها، تمايل به هوسرانى ها، تعظيم در مقابل ثروتمندان وفروختن دين به دنياست.

فعندها يذوب قلب المؤمن فى جوفه، كما يذاب الملح فى الماء، مما يرى من المنكر فلا يستطيع ان يغيره.

سلمان گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ممكن است چنين روزى پيش آيد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، اى سلمان! به خدايى كه جانم در اختيار اوست، در چنين روزگارى، اميران جور، وزيران فاسق، ماموران ستمگر، و امينان خيانت پيشه، حاكميت مى يابند.

سلمان گفت: آيا چنين روزگارى واقع مى شود؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى سلمان به خدايى كه جانم در اختيار اوست، در آن روزگار، منكر، معروف و معروف منكر شناخته مى شود، خائن امين قرار مى گيرد، وبه امين خيانت مى شود، دروغگو تصديق مى گردد، و راستگو تكذيب مى شود!

سلمان گفت: مگر ممكن است چنين روزى بيايد، اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، اى سلمان! به خدايى كه جانم به دست اوست، بلكه روزگارى مى آيد، كه زنان امارت مى يابند، بردگان مورد مشورت قرار مى گيرد، كودكان بر منبرها مى نشينند، دروغ سرمايه منفعت، و پرداخت زكات موجب زيان شناخته مى شود، بيت المال و «فيئى » سرمايه شخصى محسوب مى گردد، فرزندان به پدر و مادر ظلم و ستم مى كنند، اما با دوستان خود نيكى و مهربانى به كارمى گيرند، و در چنين روزگارى است، كه ستاره دنباله دار طلوع مى نمايد.

سلمان، كه از آن آينده نگران كننده تعجب كرده بود، گفت: آيا چنين وضعى پيش مى آيد، اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟!

آن حضرت فرمود: آرى به خدا، بلكه روزگارى فرا مى رسد كه، زن و شوهر براى تجارت با هم شريك مى شوند، بارانهاى شديد و گرم مى بارد، افراد كريم تند وخشن مى شوند، بدهكاران و بى نوايان تحقير مى گردند، بازارها به هم نزديك مى شود، تا جرها حريص مى گردند و مى گويند: هيچ سودى نبرده ام، و به ناسپاسى در برابر خدا مى پردازند.

سلمان سؤال كرد: آيا چنين روزى پيش مى آيد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، به خدايى كه جانم در اختيار اوست، روزى مى رسد، و افرادى مى آيند كه اگر سخن (حق) بگويند، آنها را مى كشند، و اگرسكوت كنند، حق آنها را براى خود مباح مى دانند، حرمت آنها را پايمال مى كنند، خون آنها را مى ريزند، و دلهاى آنها را پر از وحشت و رعب مى نمايند، و آن مردان حق را، جز مرعوب و پريشان و ترسان و گريزان نمى توان ديد.

سلمان گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! آيا چنين روزگارى هم هست؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، بلكه در آن زمان چيزهايى از مشرق و چيزهايى ازمغرب مى آورند، كه امت مرا به زينتها و رنگهاى مختلفى در مى آورد، واى به حال ضعيفان امت من از دست توانمندان، و واى به حال توانمندان از جانب خداوند. آنان به كوچكها رحم و به بزرگان احترام نمى كنند، و نسبت به گنهكار عفو و اغماض ندارند، قيافه هاى آنان قيافه هاى آدميان است، اما دلهاى آنان دلهاى شيطانهامى باشد!

سلمان گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين روزى فرا مى رسد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، و بدتر اينكه مردها به وسيله مردها و زنها به وسيله زنها نياز جنسى خود را برطرف مى كنند، و غيرت به گونه اى مى رود كه پسرها مورد تجاوز قرار مى گيرند، مردها خود را شبيه زنان و زنان شبيه مردان مى گردند، و زنان بر زين ها سوار مى شوند، كه مورد نفرت الهى قرار مى گيرند.

سلمان گفت: آيا چنين وضعى پيش مى آيد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بلى، بلكه در آن روزگار، مسجدها مثل كليساها وكنيسته ها زينت مى گردد، قرآنها زيور مى شود، گلدسته ها بلند مى گردد، صفهاى طولانى با دلهاى كينه ور، و زبانهاى چرب و نرم كشيده مى شود.

سلمان گفت: آيا واقعا چنين مى شود؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بلى، بلكه در روزگارى، مردهاى امت من خود را با طلازينت مى كنند، و لباسهاى ابريشمى رنگى مى پوشند، و پوست پلنگ را نازك كرده وبه تن مى نمايند.

سلمان گفت: راستى چنين وضعى براى مسلمانان پيش مى آيد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، و بدتر اينكه رباخوارى علنى مى گردد، معامله وتجارت غيابى (يا به مدت معين گران فروختن و در مدت كمتر ارزانتر خريدن) بارشوه صورت مى گيرد، وضع ديندارى تنزل مى كند، اما دنيادارى اوج و عظمت مى گيرد!

باز سلمان، تعجب نمود و سؤال كرد: آيا اين وضع، پيش مى آيد؟!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در چنين روزگارى، طلاق زياد مى شود و حدود الهى استوار نمى گردد، اما اين وضع به خداوند زيانى نمى رساند.

سلمان گفت، راستى چنين خواهد شد؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، بلكه خوانندگان پديد مى آيند، و وسايل نوازندگى فراوان مى گردد و افراد فرو مايه امت آنها را سرگرمى قرار مى دهند.

سلمان گفت: آيا اينها به وقوع خواهد پيوست؟

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بلى، بلكه ثروتمندان براى تفريح به حج مى روند، ميان حالها براى تجارت، فقيرها براى خودنمايى و شهرت، بلكه در آن زمان گروهى قرآن را براى غير خدا آموزش مى دهند، و آن را به صورت ترانه در مى آورند، هم چنين گروهى براى غير خدا در احكام دين تفقه مى كنند، كودكان نامشروع زيادمى شود، و بالاخره قرآن را با «غنا» مى خوانند، و افراد به خاطر وابستگى زياد به امور مادى دنيا سقوط مى كنند.

سلمان گفت: راستى اين وضع پيش مى آيد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، اى سلمان! و اين در حالى است كه، حرمتهاشكسته مى شود، گناهان كسب مى گردد، اشرار بر خوبان مسلط مى شوند، دروغ شايع مى شود، لجبازى آشكار مى گردد، فقر دامنه مى يابد، افراد با لباس به هم افتخار مى كنند، باران در غير فصل خود داده مى شوند، نرد و شطرنج و اسباب بازى و عود و تنبور مورد ستايش قرار مى گيرد، امر به معروف و نهى از منكر را ناپسندشمرده و ناديده مى گيرند، تا جايى كه در آن زمان شخص مؤمن، ذليل تر از يك كنيزمى شود، و قاريان قرآن و عابدان در ميان آن مردم مورد سرزنش قرار مى گيرند، وخلاصه چنين مردمى در ملكوت آسمانها، افراد آلوده به حساب مى آيند!

سلمان گفت: واقعا چنين روزگارى خواهد شد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، بلكه در چنين زمانى، ثروتمند به فقير تمايلى نشان نمى دهد، چون از فقر مى ترسد، تا جايى كه سائل در ميان جمع به سؤال مى پردازد، و كسى چيزى را در دست او نمى گذارد.

سلمان گفت: راستى چنين خواهد شد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، بلكه در آن روزگار «روبيضه » سخنگو مى شود!

سلمان گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! پدر و مادرم به قربانت «روبيضه » چيست؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: روبيضه، شخص عاجز و ناتوانى است، كه در كارهاى عمومى و مسائل مهم اظهار نظر مى كند، چنين مردمى مدت زيادى دوام نخواهندداشت، كه زمين گرفتار خسوف مى شود، و كسى گمان نمى كند كه اين خسوف به خاطر عملكرد گناه آلود آنهاست، آنان آن مقدار را كه خدا اراده كرده، در زمين باقى مى مانند، و زمين قطعه هاى طلا و نقره اى را كه در درون دارد بيرون مى ريزد!

آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دست خود به ستونهايى اشاره كرد و فرمود: قطعه هاى طلا و نقره مانند اين ستونها خواهد بود، اما در آن روز طلا و نقره به حال كسى سودى نخواهد داشت (51) .

سيد مرتضى، مى گويد: وقتى طلاها و نقره ها از درون زمين بيرون ريخته شد، قاتل مى آيد و مى گويد: براى مثل اينگونه پولها دست به قتل زدم، آنكه با قوم وخويش قطع رابطه نموده مى آيد و مى گويد: براى اينگونه امور مادى با بستگان خودقطع رحم كردم، سارق مى آيد و مى گويد: براى پول و دارايى سرقت كردم و دست من قطع شد، و بالاخره اوضاع روحى مردم به گونه اى آشفته و خراب است، كه هيچكس به طلاها و نقره هايى كه از دل زمين بيرون ريخته شده دست نمى زند، چون مقدمات و انفساى قيامت فراهم شده است (52) .

على بن ابراهيم، مى گويد: روايتى كه بيان شد، معناى آيه قرآن را كه مى فرمايد: به راستى علامتهاى قيامت نمودار شده (53) روشن مى گرداند (54) .

## 47- عظمت اهل بيت عليه‌السلام

سليم بن قيس هلالى مى گويد: از سلمان شنيدم، كه مى گفت: در بيمارى اى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد، من نزد آن حضرت بودم، وقتى فاطمه عليها‌السلام كنارپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و وضع او را با ضعف و نقاهت مشاهده نمود، گريه زيادى كرد تااينكه اشك او به گونه جارى گرديد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ديدن نگرانى فاطمه عليها‌السلام پرسيد: چرا گريه مى كنى؟

فاطمه عليها‌السلام گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جهت مصائبى كه براى من و فرزندانم، پس از وفات تو پيش مى آيد نگرانم.

با شنيدن اين سخنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم منقلب شد، و اشك در چشم آن حضرت حلقه زد، سپس فرمود: اى فاطمه عليها‌السلام! آيا نمى دانى ما خاندانى هستيم، كه خداوند آخرت را نسبت به دنيا براى ما برگزيده است؟ و همه مخلوق هم راه فنارا پيش مى گيرند؟

اضافه بر اين، خداوند به زمين توجه كرد، و از ميان همه انسانها مرا به نبوت برگزيد، بعد توجه ديگرى كرد، و همسر تو را انتخاب نمود، و به من دستور داد، تورا به ازدواج وى در آورم، و او را ولى خود، وزير خود، و جانشين خويش در ميان امت خود قرار دهم.

بنابراين، پدر تو بهترين پيامبران و رسولان و شوهر تو بهترين اوصياء است، واولين كس از اهل بيت من، كه به من ملحق مى شود، تو هستى.

آرى، اى فاطمه عليها‌السلام! وقتى خداوند براى بار سوم به زمين توجه كرد، تو را وفرزندان تو را برگزيد، و تو سيدة زنان اهل بهشت و فرزندان تو حسن و حسين عليه‌السلام، دو سيد جوانان اهل بهشت مى باشند، و فرزندان شوهر تو، اوصياى من تا روزقيامت هستند، كه همه آنان هدايتگر و هدايت شده اند.

بارى، اوصياى بعد از من، برادرم على عليه‌السلام، بعد حسن عليه‌السلام، سپس حسين عليه‌السلام وآن گاه نه نفر از فرزندان حسين عليه‌السلام در رتبه من هستند، و هيچ مقامى هم در روزقيامت، از من و اوصياى من و پدرم ابراهيم عليه‌السلام به ذات مقدس خداوند متعال، نزديكتر نخواهد بود.

دخترم! آيا نمى دانى از كرامتهاى پروردگار عالم نسبت به تو اين است، كه تو را به ازدواج بهترين فرد امت، و بهترين افراد اهل بيت عليه‌السلام من درآورده؟ كسى كه ازديگران بر اسلام سبقت گرفته، بزرگترين حلم و بيشترين علم و دانش را دارد؟

فاطمه عليها‌السلام با شنيدن اين سخنان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه براى او بيان كرد، خوشحال گرديد.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: شوهر تو داراى مناقبى است: او قبل ازهمگان به خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده، و هيچكس از امت من بر او پيشى نگرفته است. او به احكام كتاب خداوند و سنت من دانا و آگاه است، و هيچيك ازافراد امت من، همه علم و دانش مرا غير از على عليه‌السلام ندارد.

خداوند متعال، علم و دانشى به من آموخته، كه به ديگرى نياموخته است، خداوند علم فراوانى به فرشتگان و رسولان خويش آموخته، اما به هر چه به آنان آموخته، من به آن داناتر مى باشم، و خداوند به من دستور داده، كه علم و دانش خود را به على عليه‌السلام بياموزم و اين كار را انجام دادم.

بنابراين، در ميان امت من هيچكس نيست، كه غير از على عليه‌السلام همه علم و فهم وحكمت مرا داشته باشد.

آرى، دخترم! تو همسر چنين شوهرى هستى، و فرزندان وى هم حسن وحسين عليه‌السلام دو نوه من مى باشند، كه بر امت بزرگى دارند وامر به معروف و نهى ازمنكر مى كنند، خلاصه خداوند به شوهر تو حكمت عنايت كرده و قدرت تشخيص حق و باطل را دارد.

دخترم! ما اهل بيتى هستيم، كه خداوند به ما هفت خصلت ممتاز عطا فرموده، كه آن را به هيچيك از افراد قبل از ما نياموخته، و آنها را بعد از ما هم به هيچكس نخواهد آموخت.

اين خصلتهاى ممتاز عبارتند از:

1- پيامبر اين امت، سيد المرسلين است و او پدر تو مى باشد.

2- وصى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سيد اوصياست، كه او شوهر تو است.

3- شهيد ما، سيد شهدا است، و او «حمزه فرزند عبدالمطلب » عموى پدر تومى باشد.

فاطمه عليها‌السلام سؤال كرد: حمزه سيد شهيدانى است، كه در كنار تو شهيد شده اند؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: حمزه سيد همه شهيدان عالم، غير از شهيدان پيامبران واوصياى آنان مى باشد.

4- جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام كه دو هجرت انجام داد، و داراى دو بال است كه، باآن به همراه فرشتگان به پرواز در مى آيد، از ماست.

5 و 6- حسن و حسين عليه‌السلام فرزندان تو، دو نوه من، و دو سيد جوانان اهل بهشت، از ما مى باشند.

7- به خدايى كه جانم در اختيار اوست، مهدى عليه‌السلام اين امت از ماست، آن كه زمين را پر از عدالت و انسانيت مى گرداند، همانطور كه از ظلم و ستم انباشته شده است.

فاطمه عليها‌السلام به عرض رسانيد: پدرم! افرادى را كه نام بردى، كدام برتر مى باشند؟

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بعد از من، على عليه‌السلام افضل افراد است، بعد از على عليه‌السلام، تو وحسن و حسين عليه‌السلام و بعد از اوصياى اين دو فرزند من، حمزه و جعفر، برترين افراداهل بيت من مى باشند. آن گاه به حسين عليه‌السلام اشاره اى كرد، و فرمود: حضرت مهدى عليه‌السلام از اينهاست، و بالاخره ما اهل بيتى هستيم، كه خداوند متعال آخرت را بردنيا، براى ما برگزيده است.

سلمان مى گويد: سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، به فاطمه عليها‌السلام و شوهر وى و دوفرزندان آنان نگاهى كرد و فرمود: اى سلمان! خدا را به گواهى مى گيرم، كه من باكسى صلح و آشتى دارم، كه با اينان صلح و آشتى داشته باشد، و با هر كسى با اينان جنگ و جدال كند، از راه جنگ و جدال وارد خواهم شد، و اينان در بهشت با من خواهند بود.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى خود را به طرف على عليه‌السلام گردانيد و فرمود: اى برادرم! تو بعد از من باقى مى مانى، و از جانب «قريش » كه با ستمكارى عليه تومتحد مى شوند، سختى زياد خواهى ديد، اگر براى مبارزه عليه آنان يارانى يافتى جنگ كن و آنان را با خود همآهنگ ساز، اما اگر يارانى نداشتى، راه صبر وخويشتن دارى را پيشه گردان، و دست از نبرد بدار و خود را به هلاكت مينداز، زيراداستان تو نسبت به من، مثل داستان «هارون » نسبت به «موسى - ع » خواهد بود، وبايد «هارون » اسوه و الگوى كار تو باشد، چون قوم وى، او را به استضعاف كشيدند و نزديك بود او را به قتل برسانند.

بنابراين، در برابر ظلم و ستم «قريش » و همكارى آنان عليه تو، صبر و مقاومت راپيش گير، چون داستان آنان، مانند داستان «گوساله » است و افرادى كه از آن پيروى كردند!

اى على عليه‌السلام! گويا خداوند اين اختلاف را براى اين امت، تقدير فرموده است، زيرا اگر مى خواست، آنان را به راه هدايت اتحاد مى بخشيد، به گونه اى كه دو نفر ازافراد اين امت با هم اختلاف نداشته باشند، و در حكم او تنازع نكنند.

اگر خداوند مى خواست، مى توانست آنان را سريع به سزاى خود برساند، تاظالم رسوا شود، و حق راه خود را بيابد، اما خداوند دنيا را ميدان اعمال و امتحان قرار داده، و آخرت را سراى قرار و ثبات «تا بدكاران را سزاى عمل دهد، ونيكوكاران را پاداش كردار نيك » (55) .

على عليه‌السلام هم با شنيدن اين سخنان گفت: الحمد لله شكرا على نعمائه، و صبراعلى بلائه (56) .

## 48- اعتراض به حذيفه

ابو سعيد خدرى، روايت مى كند، وقتى «حذيفة بن يمان » در مداين سرپرستى مسلمانان را داشت، براى خواندن نماز جماعت، بر مكانى بالاتر از جاى مامومين ايستاد، اما سلمان او را مورد اعتراض قرار داد و گفت: مگر فراموش كرده اى كه رسول خدا فرمود: لا يصلى الامام على انشز مما عليه اصحابه (57) .

امام جماعت نبايد جاى خود را بلندتر از جايى كه ياران او مى ايستند قرار دهد.

## 49- زيانهاى بى حيايى

زاذان، از سلمان فارسى روايت كرده، كه وى گفت: وقتى خداوند متعال براى كسى شرى يا هلاكتى را اراده كند، حيا را از وى مى گيرد، و او مورد تنفر افراد واقع مى شود، در چنين وضعى رحمت و عاطفه از او گرفته مى شود، آن گاه عصبانى وخشن مى گردد، بعد روح امانتدارى از او مى رود، و آن گاه خيانت پيشه مى شود، دراين صورت، ريسمان اسلام از گردن او برداشته مى شود و مورد لعنت و نفرت قرارمى گيرد (58) .

## راويان سلمان

غير از رواياتى را كه در اين فصل مطالعه كرديم، به روايات ديگرى از سلمان نيزدست يافتيم، كه به دليل هم مضمون برخى از آنها با روايات ذكر شده و طولانى شدن فصل كتاب، از آن صرف نظر كرديم.

از سوى ديگر، مقام بلند علمى و معنوى سلمان، تا آنجا مورد وثوق و اعتمادعالمان دين و راويان حديث بوده، كه اشخاص فراوانى از او حديث روايت كرده اند، كه از باب نمونه افراد زير را نام مى بريم:

امام على عليه‌السلام، امام صادق عليه‌السلام، زاذان، زيد بن صوحان، شهر بن حوشب، محمدبن ابى حازم، سائب ثقفى، عقبة بن عامر جهنى، ابوطفيل، عليم بن قيس كندى، اصبغ بن نباته، ابراهيم بن موسى جهنى، نعمان ازدى، يحيى بن عبيدالله حارث، عبيد بن كثير و جابربن عبدالله انصارى.

ابن حجر عسقلانى، هم مى نويسد: از سلمان فارسى، انس بن مالك، كعب بن عجره، عبدالله بن عباس، ابو سعيد خدرى و افراد ديگر صحابه، و از تابعين: ابوعثمان نهدى، طارق بن شهاب، سعيدبن وهب، و ديگران روايت نقل كرده اند (59) .

## پى نوشتها:

1. امالى شيخ مفيد، مجلس 4، ص 18.

2. امالى شيخ مفيد، مجلس 20، ص 95.

3. امالى شيخ مفيد، ص 134; بحارالانوار، ج 83، ص 248.

4. كنزالعمال، ج 11، ص 614; مناقب خوارزمى، ص 49; الغدير، ج 2، ص 44 و ج 3، ص 96.

5. الاستيعاب، ج 3، ص 28; الغدير، ج 3، ص 21 و 227.

6. مناقب خوارزمى، ص 67; الغدير، ج 3، ص 119.

7. الغدير، ج 2، ص 266; الجامع الكبير، ج 7، ص 106; نفس الرحمن، ص 433; بحارالانوار، ج 43، ص 309.

8. نفس الرحمن، ص 179; مكارم الاخلاق، ص 21، چاپ نجف.

9. الغدير، ج 1، ص 408 و ج 6، ص 284.

10. اسدالغابة، ج 2، ص 330.

11. اسدالغابة، ج 2، ص 331.

12. الغدير، ج 8، ص 114; مجمع الزوائد، ج 2، ص 156.

13. صحيح مسلم، ج 4، ص 169.

14. كنز العمال، ج 11، ص 601.

15. كنزالعمال، ج 11، ص 610، مجمع الزوائد، ج 9، ص 114; مقتل خوارزمى، ص 27.

16. كنزالعمال، ج 11، ص 616; مجمع الزوائد، ج 9، ص 132.

17. تفسير القمى، ج 2، ص 303.

18. الغدير، ج 1، ص 165، 196، 200، 299، 312 و 386.

19. نفس الرحمن، ص 400; تفسير فرات كوفى، ص 73.

20. نفس الرحمن، ص 390; مقتضب الاثر، ص 9.

21. بحارالانوار، ج 36، ص 304; نفس الرحمن، ص 392.

22. بحارالانوار، ج 36، ص 304; نفس الرحمن، ص 393.

23. مناقب خوارزمى، ص 30.

24. مقتضب الاثر، ص 9; ينابيع المودة، ص 258.

25. نفس الرحمن، ص 394; امالى شيخ صدوق، ص 397.

26. نفس الرحمن، ص 395; امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 170.

27. نفس الرحمن، ص 396; امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 356; حلية الاولياء، ج 1، ص 198.

28. نفس الرحمن، ص 412; تفسير عياشى، ج 2، ص 18.

29. هفتاد و پنج روز معتبرتر است، نود و پنج روز هم نوشته اند، رجوع شود به: فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان.

30. نفس الرحمن، ص 423; اليقين، ص 189.

31. بحارالانوار، ج 52، ص 275; نفس الرحمن، ص 424.

32. نفس الرحمن، ص 424; الارشاد للمفيد، ص 198.

33. نفس الرحمن، ص 426; ارشاد القلوب، ج 2، ص 425.

34. بحارالانوار، ج 43، ص 252; نفس الرحمن، ص 433.

35. نفس الرحمن، ص 451; بشارة المصطفى، ج 2، ص 109.

36. نفس الرحمن، ص 452.

37. علل الشرايع، ص 292; نفس الرحمن، ص 453.

38. نفس الرحمن، ص 458; كشف الغمة، ج 1، ص 151.

39. نفس الرحمن، ص 459.

40. نفس الرحمن، ص 459; امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 155.

41. نفس الرحمن، ص 463; مناقب آل ابى طالب، ج 3، ص 216.

42. نفس الرحمن، ص 464، در صفحه 184، هفت سفارش آورديم.

43. نفس الرحمن، ص 464; تنبيه الخواطر، ج 2، ص 110.

44. بحارالانوار، ج 83، ص 192; نفس الرحمن، ص 476.

45. نفس الرحمن، ص 478; مكارم الاخلاق، ص 202.

46. مكارم الاخلاق، ص 276; نفس الرحمن، ص 478.

47. كليات سعدى، ص 53.

48. سوره اسرى، آيه 81.

49. نفس الرحمن، ص 418.

50. قضاوتهاى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ص 72 - 75.

51. نفس الرحمن، ص 399; بحارالانوار، ج 6، ص 309.

52. بحارالانوار، ج 6، ص 310.

53. سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 18.

54. نفس الرحمن، ص 399; تفسير على بن ابراهيم، ج 2، ص 307.

55. سوره نجم، آيه 31.

56. بحارالانوار، ج 28، ص 54; نفس الرحمن، ص 429; كمال الدين، ص 264.

57. فتاوى صحابى كبير، ص 160، و رجوع، وسائل، ج 5، ص 463.

58. حلية الاولياء، ج 1، ص 206; فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 122 و 215.

59. الاصابه، ج 2، ص 62.

فصل دهم : كتاب سلمان، خبر جاثليق

## كتاب سلمان، خبر جاثليق

از ويژگى هاى ممتاز سلمان فارسى، صحابى بزرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و محبوب ومقبول همه، آن است، كه غير از فضايل و مناقبى كه از وى خوانديم، و غير اين كه او مرد معمارى و شهرسازى و فرماندهى و فرماندارى بوده، داراى كتاب و تاليف نيزمى باشد.

لوئى ماسينينون فرانسوى، آثار منسوب به سلمان را، چهار كتاب معرفى مى كند، كه از جمله آنها «خبر جاثليق » است (1) .

در ساير آثار تاريخى و رجالى هم مى خوانيم:

1- شيخ الطايفه، محمد بن حسن طوسى، متوفاى 460 هجرى مى نويسد: سلمان فارسى، حديث جاثليق رومى را كه بعد از وفات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب پادشاه روم به مدينه آمدند، روايت كرده است (2) .

2- محمد بن على بن شهر آشوب مازندرانى، متوفاى 588 هجرى، مى نويسد: سلمان فارسى رحمة الله عليه، «خبر جاثليق » را روايت نموده است (3) .

3- آية الله سيد حسن صدر، متوفاى 1355 هجرى، نوشته: كتاب تاليفى سلمان فارسى، همان «خبر جاثليق » است (4) .

4- حاج محمد مقدس اصفهانى، متوفاى 1378 هجرى، به روايت «نجاشى »، مى نويسد: نظر صحيح اين است كه اول كسى كه در اسلام، تصنيف نموده، اميرمؤمنان عليه‌السلام بوده، بعد سلمان فارسى، بعد ابوذر غفارى، بعد اصبغ بن نباته، بعدعبيدالله بن ابى رافع، و سپس زين العابدين عليه‌السلام كتاب «صحيفه سجاديه » را تصنيف نموده است (5) .

اضافه بر اينان، موضوع «خبر جاثليق » از سلمان را، على يارى تبريزى (6) محمدبن على اردبيلى (7) و علامه شيخ محمد تقى شوشترى (8) مورد تصريح قرار داده، ومجموعه متن «خبر جاثليق » را كه از آن به «كتاب سلمان » ياد مى كنيم، حسن بن محمد ديلمى، (9) علامه محمد باقر مجلسى (10) و محدث نورى (11) با اندك تفاوت لفظى آن را در آثار خود آورده اند، چنانكه «شيخ صدوق » بخشهايى از اين كتاب را كه بدان نياز داشته، روايت كرده است (12) .

اكنون قبل از آن كه ترجمه متن «كتاب سلمان » را مورد مطالعه قرار دهيم، توضيح اين نكته نيز لازم خواهد بود، كه در اين كتاب مطالب، كلامى و تفسير و مسائلى مربوط به علوم طبيعى وجود دارد، كه شرح و تفسير آن، در فرصت ديگر بايد انجام شود.

## ترجمه متن كتاب

طبق روايتى كه سلسله سندهاى آن را در اينجا نياورده ايم (13) ، سلمان فارسى مى گويد: از امتحانهاى بزرگى كه خداوند متعال، پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى «قريش » پيش آورد، تا خود را بشناسد، و شهادت خويش را بر آنچه پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادعا كرده بود باطل كند، دليلهاى خود را پايمال گرداند، پرده را از آنچه در دل داشت كنار بزند، كينه هايى را كه نسبت به آل رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشت بيرون بريزد، تا بتواند آنان را از حق امامت و ميراث كتاب خدا درباره آنان زايل گرداند ومرتكب گناه و رسوايى گردد، و خداوند هدايت خويش را براى اهل دعوت ووراثت پيامبر خويش روشن گرداند، و دلهاى اولياى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رانورانى كند، وآنان را به نفع و بركت برساند، اين بود كه:

پادشاه روم (مجموعه چهارده ناحيه و شهرهاى زيادى، كه از مشرق به ارمنستان و آلان و سرير، از جنوب به حدود شام و درياى مديترانه و حدود اندلس، از مغرب به درياى اقيانوس مغربى، و از شمال به ويرانى شمال و حدود صقلاب و برجا ودرياى خزران، محدود مى شد) (14) وقتى وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و اختلاف امت، وترك راه هدايت، و نسبت نامناسب به آن حضرت را در مورد عدم تعيين «وصى » خود، و رها كردن مردم به حال خود را شنيده بود، و نيز مطلع گرديده بود، مردم ازاهل بيت عليه‌السلام و وارثان و قوم و خويشان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى گردان شده اند، (با توجه به پيروزى هاى اسلام و ضربه هايى كه از مسلمانان در گسترش نفوذ اسلام، ديده بودند) عالمان مسيحى را از شهرهاى مختلف فراخواند با آنان جلسه هايى تشكيل داد، و نتيجه اين شد كه گروهى از روحانيون و عالمان مسيحى را، براى به دست آوردن ادعاهاى «قريش » درباره مسائل پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، وتكليفى كه آن حضرت براى بعد از خود تعيين كرده، به «مدينه » اعزام كند، تا نظرها و جوابهاى مسلمانان را براى او ببرند.

براى سرپرستى اين گروه اعزامى، «جاثليق » پيشواى بزرگ عالمان مسيحى انتخاب شد، جاثليق هم تعداد صد نفر از عالمان مسيحى را براى همراهى خويش برگزيد، و ديار خويش را به سوى مدينه ترك كردند.

جاثليق، كه مرد دانشمند و پر مهارتى بود و در فهم احكام انجيل قدرت اجتهادواستنباط، ونيز به مبانى قرآن آشنايى داشت، و هم چنين از نظر شخصيت اخلاقى به عقل وخردمندى، صبروبردبارى، فهم وهوشمندى، وجرات و توانايى آراسته بود، به طورى كه در برابر هر كسى كه سخن مى گفت، سكوت اختيار مى كرد، وقتى سخن مى گفت كه از او سؤال شود، و آن گاه كه كسى سخن وى را رد مى كرد، صبر وخويشتن دارى به خرج مى داد، با دانشمندان همراه خود وارد «مدينه» شدند، و به وسيله مردم به جست وجوى «وصى » محمد (ص ) و كسى كه جانشين آن حضرت شده، پرداختند.

## در مسجد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

جاثليق و دانشمندان همراه وى، به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بر «ابوبكر» كه جمعى ازقريش، مانند: عمربن خطاب، ابوعبيده جراح، خالدبن وليد، و عثمان بن عقان، دور او جمع بودند و من نيز آنجا حضور يافته بودم، وارد شدند.

گروه دانشمندان مسيحى، در برابر ابوبكر قرار گرفتند، پيشواى آنان سلام كرد وجواب وى را دادند. بعد ادامه داد: جانشين پيامبر خود را به من معرفى كنيد، من از «روم » آمده ام، و پيرو آئين مسيح فرزند مريم عليه‌السلام هستم. وقتى ما از وفات پيامبرشما و اختلافى كه در مورد جانشينى او بين شما پيش آمده مطلع شديم، آمده ايم درباره حقانيت نبوت او تحقيق كنيم، تا در باره دين خود آگاه تر شويم و دين شما رانيز بشناسيم، تا اگر دين شما از دين ما بهتر بود، آن را بپذيريم و تسليم شما شويم ودعوت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شمارا پاسخ مثبت دهيم، و اگر دين شما برخلاف آن بود كه پيامبران و عيسى بن مريم عليه‌السلام آن را آورده اند، به همان آئين مسيح عليه‌السلام باقى بمانيم، زيرا از جانب حضرت عيسى عليه‌السلام درباره پيامبران پيمانى و راهنمايى اى وجود دارد، كه براى ما نور هدايت خواهد بود.

بنابراين، صاحب اختيار و پاسخ گوى مسائل پس از پيامبر شما كيست؟

عمر بن خطاب در حالى كه به «ابوبكر» اشاره مى كرد، گفت: اين مرد پس ازپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ولى امر و صاحب اختيار ما مى باشد.

جاثليق گفت: منظور شما همين پيرمرد است؟ عمر، جواب مثبت داد.

آن گاه جاثليق گفت: اى پيرمرد! تو وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان امت او هستى؟ وتو آن كسى مى باشى، كه علم و دانشى دارى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو آموخته، و براى هدايت و پاسخگويى به مسائل و احكام امت، از علم و دانش ديگران بى نياز هستى؟

ابوبكر پاسخ داد: در علم و دانش آن گونه نيست و من هم وصى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيستم.

جاثليق گفت: پس پست و مقام تو چيست؟

عمر گفت: اين مرد، خليفه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خداست.

جاثليق گفت: تو خليفه اى هستى، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را براى امت تعيين كرده است؟

ابوبكر گفت: اينطور نيست.

جاثليق گفت: پس شما براى بعد از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود، چه عنوانى به وجودآورده ايد؟ زيرا ما كتابهاى پيامبران عليه‌السلام را خوانده ايم و به دست آورده ايم، كه لباس خلافت جز براى پيامبرى از پيامبران نخواهد بود، چون خداوند متعال آدم عليه‌السلام راخليفه خويش در زمين قرار داده، و اطاعت او را بر اهل آسمان و زمين واجب كرده، به حضرت داود عليه‌السلام مقام و رفعت بلند بخشيده و فرموده: اى داود! تو را در روى زمين خليفه قرار داديم (15) .

بنابراين، تو چگونه عنوان خلافت را براى خود برگزيده اى؟ چه كسى اين عنوان را به تو داده؟ آيا پيامبر تو اين عنوان را براى تو انتخاب كرده است؟!

ابوبكر گفت: اينطور نبوده، بلكه مردم با هم توافق كردند، و مرا به خلافت برگزيدند.

جاثليق گفت: پس تو خليفه مردم هستى، چون خود گفتى: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين وصيتى را درباره تو نكرده، در حالى كه ما در كتابها و سنتهاى پيامبران يافته ايم كه، خداوند متعال هيچ پيامبرى را نمى فرستد، مگر اينكه براى او «وصى » اى قرارمى دهد، و آن پيامبر عليه‌السلام «وصى » خويش را به مردم معرفى مى كند، و آن وصى، درمقام علم و دانش از همگان بى نياز است، و همه مردم به علم و دانش او احتياج دارند.

آيا به راستى، تو درباره پيامبر خويش گمان مى كنى، مانند ساير پيامبران وصيتى انجام نداده؟ يا خود ادعايى مى كنى كه صلاحيت آن را ندارى؟ اگر اين طور باشد، من شما را منكر نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و باطل كننده سنتهاى پيامبران، نسبت به امت خويش مى دانم!

## سخن با مسيحيان

جاثليق، پس از بيان اين مطالب، روى خود را به طرف دانشمندان همراه خودبرگردانيد و گفت: اينان مى گويند: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقام نبوت نداشته، بلكه كار خود را باقهر و غلبه پيش برده است! زيرا اگر او پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، مانند ساير پيامبران عليه‌السلاموصيت انجام مى داد، و مثل آنان خليفه اى تعيين مى كرد، تا وارث علم و دانش اوباشد، در حالى كه چنين آثارى را در اين قوم ما نمى يابيم!

آن گاه دانشمند مسيحى، كه خود را پيروز يافته بود، چون شير خشمناكى غريد وفرياد برداشت: اى پير مرد! تو اقرار مى كنى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيتى به تو نكرده؟ وتو را خليفه قرار نداده، بلكه مردم به خلافت تو رضايت داده اند؟

اگر خداوند به رضايت مردم راضى باشد، و آنان را به پيروى از خواسته ها واختيارهاى خود واگذارد، ديگر پيامبرانى بشارت دهنده و بيم دهنده براى مردم نمى فرستد، و احتياجى به كتاب و حكمت نيست، تا براى مردم راه حق را روشن گردانند، بلكه آنان هر كارى بخواهند مى كنند، و به هرگونه اختلافى مايل باشند، مبتلا مى گردند، در صورتى كه خداوند فرموده است: «مارسولان مژده دهنده و بيم دهنده را فرستاديم، تا پس از آمدن آنان براى مردم حجت و (بهانه اى) باقى نماند». (16) بنابراين، شما با اين استدلال خود، فلسفه آمدن پيامبران را نفى كرده ايد، وبه خاطر ناآگاهى، انتخاب مردم را بر اختيار خداوند در مورد فرستادن پيامبران براى بندگان، مقدم داشته ايد، و امتها را از نياز به پيامبران عليه‌السلام بى نياز دانسته ايد!

اى واى، كه چه خطاى بزرگى مرتكب شده ايد، و چه نسبت ناروايى را به خداوند و پيغمبر خويش داده ايد! و پس از اين خطاى بزرگ، دل به خلافت بسته ايد، در صورتى كه اين مقام جز براى پيامبر يا وصى او مجاز نمى باشد، درحالى كه حجت بر شما تمام شده، نبوت پيامبر خويش و تاكيد آن حضرت را قبول داريد، و ادعا مى كنيد پيرو سنت و هدايت پيامبران هستيد!

به هر حال، شما خود را پيروز يافته ايد، اما براى ما لازم خواهد بود، در موردادعايى كه مى كنيد با شما بحث كنيم، تا روشن شود شما پس از پيامبر خويش، چه راهى را انتخاب كرده ايد؟ آيا اين انتخاب شما بر اساس ايمان و دانايى است؟ يا راه كفران و ناآگاهى را پيش گرفته ايد؟

## به من جواب دهيد

سپس جاثليق، ابوبكر را مخاطب قرار داد، و درباره مطالب بالا توضيح خواست، اما «ابوبكر» كه از جواب ناتوان مانده بود، روى خود را به طرف «ابوعبيده جراح » كرد تا شايد او جواب بگويد، ولى او را هم از عهده بر نيامد!

آن گاه جاثليق رو به ياران خويش كرد و گفت: كار اين قوم اساسى ندارد، آنان براى ادعاى خويش دليلى ندارند، آيا فهميديد؟

آنان گفتند: همينطور است.

سپس جاثليق، خطاب به ابوبكر نمود و گفت: باز هم سؤال كنم؟

جاثليق، وقتى جواب مساعد شنيد گفت: به من خبر بده، من كيستم؟ و توكيستى؟ تو نزد خداوند چه مقامى دارى و مقام من نزد خداوند چگونه خواهد بود؟

ابوبكر گفت: من پيش خودم مؤمن هستم، اما نمى دانم در پيشگاه خداوند چه وضعى خواهم داشت، ولى تو نزد من كافرى، و نمى دانم نزد خدا چه وضعى خواهى داشت!

جاثليق گفت: اما تو بعد از ايمان، خود را به كفر آلوده ساختى، و مقام ايمان خويش را ناديده گرفتى و نمى دانى به راه حق مى روى يا باطل. اما درباره من به ايمان بعد از كفر اعتراف كردى، در اين صورت وضع من چقدر خوب است، و وضع تو چقدر بد نزد خودت؟ زيرا توبه مقام خويش نزد خدا يقين ندارى، ولى به رستگارى من نزد خداوند (با بى اطلاعى خود) شهادت دادى.

## ظلم مردم...!

بعد از آن، جاثليق متوجه همراهان خود شد و گفت: دل خوش داريد و خاطرجمع باشيد، كه اين پيرمرد به نجات شما پس از كفر شهادت داد.

سپس متوجه ابوبكر شد و گفت: اى پيرمرد! حال كه ادعاى ايمان مى كنى، جايگاه تو در بهشت، و مكان من در دوزخ كجا خواهد بود؟

ابوبكر، باز متوجه «عمر» و «ابوعبيده جراح » شد تا شايد آنان جواب قانع كننده اى بدهند، اما آنان هم ناتوان ماندند ناچار خود ابوبكر گفت: من از مكان خود و مقام تو در پيشگاه خداوند اطلاعى ندارم.

جاثليق ادامه داد: اى مرد! پس چگونه به خويش اجازه دادى به اين مسندبنشينى؟ در صورتى كه به علم و دانش ديگران محتاج مى باشى؟ آيا در ميان امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى از تو داناتر نيست؟

ابوبكر گفت: چرا، عالم تر وجود دارد.

جاثليق گفت: با وجود عالم تر، چرا مردم اين بار سنگين را بر عهده توگذاشته اند، و راه سفاهت را پيموده اند؟ اضافه بر اين، آن كسى كه از تو عالم تراست، اگر مثل تو ناتوان باشد، پس هر دو مساوى هستيد و فرقى نخواهيد داشت، وهر دو براى اثبات ادعاى خويش ناتوانيد، و در اين صورت پيامبر شما هم، علم وعهد و ميثاقى را كه خداوند از پيامبران قبل از او، درباره تعيين جانشينان ميان امتهاى خويش گرفته ضايع كرده است، چون وى «وصى » اى معرفى نكرده، تا شمادر اختلافات و مسائل دينى خود، به او مراجعه كنيد!

در عين حال، به آن كسى كه مى گوييد: از تو عالم تر است مرا راهنمايى كنيد، تاببينم مقام علمى وى در سؤال و جواب، و نيز آگاهى او به مقام نبوت و سنتهاى پيامبران عليه‌السلام و نيازى كه به آن هست، چگونه است؟ زيرا تا به حال كه معلوم شد، بااين وضع هم مردم در حق تو ظلم كرده اند، و هم در حق خويش!

## به آستان على عليه‌السلام

سلمان مى گويد: وقتى وضع دردناكى را كه پيش آمده بود مشاهده كردم و همه را به سرگردانى و ذلت و زبونى مبتلا ديدم، و آن وضع را براى دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واين جماعت دردناك يافتم، از جا حركت كردم و بدون اينكه متوجه باشم چگونه قدم بر مى دارم، خود را به درب خانه اميرمؤمنان عليه‌السلام رساندم، در زدم آن حضرت بيرون آمد و فرمود: اى سلمان! چرا وحشت زده اى؟

گفتم: دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نابود شد! پس از آن حضرت اسلام به باد رفت، چون اهل كفر با دليل و برهان بر اسلام غلبه كرده است! اى اميرمؤمنان! به داد دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برس، زيرا اين قوم به روزگارى افتاده اند، كه هيچ توان و چاره اى ندارند، و امروز هم تو مى توانى مشكل گشا، كاشف بلاها، صاحب خوبيها وعظمتها، چراغ در ظلمات و كليد مشكلات باشى.

على عليه‌السلام فرمود: مگر چه شده است؟

گفتم: يك جماعت صدنفرى از دانشمندان، از سوى پادشاه «روم » آمده اند، درراس آنان «جاثليق » قرار دارد، كه تاكنون مثل او كسى را نديده بودم، سخنان پر معنامى گويد، به دليل و برهان آگاه است، خوب استدلال مى كند، داراى گنجينه هاى علم و دانش است و سريع جواب مى دهد.

آرى، چنين دانشمندى، به «ابوبكر» و ياران وى وارد شده، از مقام وى و وصيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيده، ادعاى خلافت ابوبكر را باطل كرده، با طرح مسايلى او راخارج از ايمان و مبتلا به شرك و شك شمرده، و ابوبكر و ياران او به ذلت و پريشانى افتاده اند!

اى اميرمؤمنان عليه‌السلام، اكنون دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درياب، زيرا اين قوم به روزگارى افتاده اند، كه تاب و توان از آنان رفته است.

آن گاه اميرمؤمنان عليه‌السلام حركت كرد و به همراه هم به مسجد آمديم، و در حالى كه آن قوم به ذلت و زبونى و حقارت و سرگردانى گرفتار شده بودند، امام به آنان سلام كرد و نشست، و فرمود: اى مرد مسيحى! نزد من بيا و خواسته هاى خود را مطرح كن، زيرا به عنايت خداوند، جواب هر چه را مردم بخواهند و به آن مبتلا شوند، نزدمن خواهد بود.

## جاثليق و على عليه‌السلام

سلمان مى گويد: دانشمند مسيحى روى خود را به سوى على عليه‌السلام برگردانيد وگفت: اى جوان! ما در كتابهاى پيامبران عليه‌السلام يافته ايم: خداوند هيچ پيامبرى رانمى فرستد، مگر اينكه او داراى «وصى » اى مى باشد كه جانشين او گردد، اما خبردارشده ايم در ميان امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد نبوت اختلاف ايجاد شده، قريش عليه انصار ادعايى، و انصار عليه قريش ادعايى دارند، و هر گروهى به خواست خودعمل مى كند!

بارى، پادشاه ما، گروه ما را فرستاده تا درباره دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بحث كنيم، وببينيم آيا سنت پيامبران در اين دين وجود دارد؟ سخن آنان را كه ادعاى جانشينى مى كنند بشنويم، و بدانيم آيا به حق سخن مى گويند، يا باطل؟ اما متوجه شديم، آنان چون امتهاى پيشين كه به پيامبران خويش در مورد اوصياى آنان نسبت ناروامى دادند، اينان نيز مرتكب اين خطا شده اند!

آرى، قوم موسى عليه‌السلام پس از آن حضرت، به سراغ «گوساله » رفتند، و «هارون » رااز وصايت كنار زدند، و امروز هم چنين وضعى مى بينيم، در صورتى كه: سنت الهى در همه دورانها و امتهاى گذشته برقرار بوده، و سنت خداوند تبديل پذير نخواهد بود (17) .

به هر حال، ما به اين شهر آمده ايم، و مردم ما را به سوى اين پيرمرد راهنمايى كردند، او ادعايى داشت، و ما هم از وصيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او جويا شديم، كه چيزى سراغ نداشت، از قرابت او با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز جويا شديم، چون تقاضاى ابراهيم عليه‌السلام در گذشته، براى اينكه امامت در «ذريه » او نيز باشد، پذيرفته نشده، وخطاب آمد: عهد امامت به ستمگران نمى رسد (18) بلكه ذريه و نسل بايد افراد پاك و برگزيده باشند.

بارى، ما مى خواهيم بدانيم، آيا سنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم مانند سنت پيامبران ديگراست؟ و امت او نيز چون امتهاى ديگر در مورد «وصى » آن حضرت به اختلاف دچار شده اند؟ و عترت وى در ميان آنان شناخته نشده است؟!

خلاصه، اگر «وصى » پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پيدا كنيم، و جانشينى را كه علم و دانش مورد احتياج مردم نزد او باشد، بشناسيم از او سؤالهايى داريم و جوابهاى او براى مادلايل محكم و روشنگرى خواهد بود. ما مى خواهيم از وصى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازاسباب بلاها و حوادث، تبيين حق و باطل، ريشه هاى خانوادگى افراد، علمى كه هرسال در «شب قدر» نازل مى شود، آنچه را فرشتگان و روح بر پيامبر براى اثبات نبوت او نازل مى كند، سؤال كنيم، و از وصى او پيروى كرده، به آن پيامبر و كتاب وى و به آنچه را پيامبران قبل از او آورده اند، ايمان بياوريم و اگر غير از اين باشد، بر دين خود باقى بمانيم و حساب كنيم، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبعوث به رسالت نشده است!

به هر حال، ما مسايلى را از اين پيرمرد پرسيديم، و او نتوانست نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترسيم كند، و آنان طورى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را معرفى كردند، كه با قهر وغلبه بر قوم خود سلطه يافته، نشانه اى از نبوت نداشته، سنت پيامبران قبل از خودرا به كار نگرفته، و رحلت نموده و امت خود را چون حيوانات به حال خويش رهاكرده، تا هر گروهى توانست بر گروه ديگرى غالب گردد، و با اختيار خويش به روزگار جاهليت تاريك بازگشت كنند! و هر دين و هر حكومتى را مى خواهندانتخاب نمايند!

آرى، اينان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از راه انبياء عليه‌السلام خارج كرده، نسبت به رسالت اوبى اطلاعند، وصى او را كنار زده اند، و پنداشته اند شخص ناآگاه مى تواند در جاى عالم بنشيند، در صورتى كه چنين كارى موجب هلاكت حرث و نسل و ظهور فساد، در دريا و خشكى مى گردد، و خداوند منزه است از اينكه به چنين روشى راضى باشد، بلكه خداوند پيامبر پاك و درست و برگزيده براى جهانيان مى فرستد، و تاقيامت، عالم را بر جاهل امير قرار مى دهد.

خلاصه، من نزد اين پير مرد آمدم، نام او را سؤال كردم و كسى كه در كنار او بود، وى را خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرفى كرد، من هم اين عنوان را لغت جديدى يافتم، زيرا خلافت متعلق به آدم عليه‌السلام و داود عليه‌السلام است، و نيز اين عنوان براى انبياء و اوصياءسنت گرديده است.

من هم اين ادعا را نسبت ناروا به خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانستم، پير مرد هم ازاظهار علم ناتوان ماند و از عنوان خلافت عذرخواهى نمود، بلكه گفت: مردم بارضايت خويش مرا به اين عنوان ناميده اند، در حالى كه عالم تر از من هم در ميان امت وجود دارد، من هم بر آنچه اين مرد عليه خود و ديگران بيان كرد، قناعت كردم.

اكنون براى بحث و ارشاد حاضرم، اگر حقيقت براى من روشن شود، از آن پيروى مى كنم. اكنون اى جوان! به خاطر خداوند لحظه اى مرا مورد سرزنش قرارمده، و اگر آنچه را موجب شفاى درد سينه هاى ماست، نزد تو مى باشد بيان كن.

## در چشمه سار علم

على عليه‌السلام فرمود: شفاى درد سينه هاى شما، و روشنايى دلهاى شما نزد من است، من آنچه را شما دنبال آن هستيد شرح خواهم داد، به گونه اى كه براى شما ترديدى باقى نماند. من از كارهاى شما خبر مى دهم و با دليل و برهان شما را راهنمايى خواهم كرد.

اكنون به من توجه كن، گوش جان به من بسپار، ذهن خود را كاملا آماده كن، وآنچه را من بيان مى كنم، به خاطر سپرده دار.

خداوند متعال، كه ستايش دائم براى اوست، با فضل و لطف و عنايت خويش، عهد خود را تصديق نمود، دين خود را عزت بخشيد، و بنده و رسول خويش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نصرت داد، و احزاب را به تنهايى در هم شكست، پس ملك مطلق وحمد بى پايان متعلق به اوست، و او بر همه كارى توانا است.

خداوند متعال، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برگزيده و هدايت كرد، با رحمت خويش او راگرامى داشت و براى همه مردم فرستاد، و نيز با رافت خويش او را بر «جن و انس » مبعوث داشت، و اطاعت او را بر اهل آسمان و زمين واجب گردانيد، و آن حضرت را «امام » پيامبران قبل از خود، و «خاتم پيامبران - ع » و وارث آنان قرار داد.

آرى، خداوند كليدهاى دنيا و آخرت را به او سپرد، او را نبى و رسول و حبيب وامام قرار داد، به سوى خود (معراج) برد، به سمت راست عرش خود، جايى كه هيچ فرشته مقربى و نيز هيچ نبى مرسلى راه نداشت، نزديك گردانيد، و به او وحى كرد: آنچه را ديد، دل او هم حقيقت يافت (19) و نشانه هاى او را هم براى انبياء بيان كرد، و از آنان پيمان گرفت: به او ايمان بياورند، و او را يارى نمايند (20) .

سپس خداوند به پيامبران فرمود: آيا آنچه را گفتم، اقرار كرديد، و از پيمان من پيروى خواهيد كرد؟ آنان گفتند: اقرار داريم، خداوند هم فرمود: پس شما گواه باشيد، و من هم بر شما شاهد خواهم بود (21) .

هم چنين خداوند درباره پيامبر ما فرمود: او را در تورات و انجيلى كه در دست آنهاست مى يابند، كه آنها را امر به معروف و نهى از منكر مى كند، پاكيزه ها را حلال و پليدها را براى آنان حرام مى گرداند، و احكام پر رنج را كه چون زنجير به گردن نهاده بودند بر مى دارد، پس آنها كه به او ايمان آوردند، و او را عزت و نصرت بخشيدند، نورى (قرآن) را كه به او نازل شد، پيروى نمودند، آنان رستگاران خواهند بود (22) .

خلاصه، وضع پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود، تا اينكه خداوند مقام او را كمال بخشيد، او را وسيله رحمت خود نمود، مقام او را بالا برد، هرگاه خداوند نام خود را مى برد، آن حضرت را به اطاعت خويش متصل ساخته و مى فرمايد: هر كس اطاعت رسول خدا كند، از خداوند اطاعت كرده است (23) .

و نيز فرموده: هر چه را رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شما دستور مى دهد، بگيريد و به كاربنديد، و از هر چه شما را منع مى كند، پرهيز داشته باشيد (24) .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم، رسالت الهى خويش را به پايان رسانيد، ولايت خود را با دليل وبرهان روشن نمود، آيات خداوندى را تحكيم بحشيد، راه احكام شريعت را هموارنمود، و امت را به راه نجات راهنمايى كرد، باب هدايت و حكمت را به روى آنان گشود، و اين ويژگى هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى بود كه، پيامبران قبل از او هم مژده آن داده بودند، عيسى روح الله و معجزه الهى در «انجيل » مى گويد: احمد عربى، پيامبردرس ناخوانده اى است، كه صاحب شتر سرخ مو و عصا مى باشد، و وصى خود رابراى امت تعيين خواهد كرد.

وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كانون علم الهى، جايگاه اسرار خداوند، تحكيم بخش آيات كتاب او، تلاوت كننده حقيقى آيات قرآن، باب حطة (25) يعنى باب توبه و گناه شويى، و وارث كتاب خداست، كه او را با كتاب در ميان مردم به يادگار گذاشته، و از مردم براى او پيمان اطاعت گرفته، و فرموده: قد خلفت فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلواابدا، كتاب الله و عترتى اهل بيتى...

در ميان شما چيزى را به يادگار گذاشتم، كه اگر بدان چنگ زنيد هرگز گمراه نخواهيد شد، آنان: كتاب خدا و عترت من از اهل بيت من مى باشند، آنان دوسرمايه گران قيمت هستند، كتاب خدا «ثقل اكبر» است، كه چون ريسمانى ازآسمان تا زمين امتداد دارد، يك سر آن به دست شما و سر ديگر آن به دست خداوند متعال است، و كتاب و عترت عليه‌السلام جدايى ناپذيرند، تا روز قيامت كنار «حوض كوثر» بر من وارد شوند (26) .

آرى، از عترت جلوتر حركت نكنيد، كه از دين خارج مى شويد، و چيزى را ازديگران نپذيريد كه هلاك مى گرديد، از ديگران چيزى نياموزيد، چون آنان از ديگران اعلم مى باشند، و من هم وصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مفسر كتاب، عارف به حلال و حرام آن، آشنا به محكم و متشابه، ناسخ و منسوخ، و مثالها و عبرتها و معانى آن هستم، وعلم و دانشى كه پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مورد احتياج امت است نزد من مى باشد، ووضع هر شخص صالح و منحرف را مى دانم.

بارى، علم به بلاها، مرگها، وصيتها، انساب، و تشخيص حق از باطل نزد من است، من از پيدايش اسلام و كفر، وضع كرات و حكومت دولتها اطلاع دارم، بنابراين، از هر چه تا روز قيامت واقع مى شود، از من سؤال كنيد، از وضع آنچه درروزگار عيسى عليه‌السلام آن گاه كه خداوند او را به پيامبرى مبعوث داشت بپرسيد، وضع هر «وصى » اى، هر گروهى را كه صد نفر صد نفر هدايت يا گمراه مى شوند، و ازوضع پيشوايان و سردمداران آنان تا روز قيامت سؤال كنيد.

هم چنين، از هر آيه اى از كتاب خدا، كه در شب يا روز نازل شده بپرسيد، ازتورات و انجيل و فرقان عظيم سؤال كنيد، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى از علم خويش را براى من مكتوم نداشته، و هر چه را امتهاى اهل تورات و انجيل وگروههاى كافران و مخالفان و اديان مختلف نياز داشته باشند، براى من بيان فرموده، زيرا آن حضرت «خاتم پيامبران - ع » است و بر همگان ايمان و اطاعت و نصرت وى واجب خواهد بود، و اين مطلب هم در تورات و انجيل و زبور آمده و خداوندمى فرمايد: در صحيفه هاى پيامبران پيشين، به خصوص در صحف ابراهيم عليه‌السلام وموسى عليه‌السلام آمده است (27) و خداوند هرگز عهد و پيمان خويش را در مورد بندگان ضايع نمى گرداند، و امت را پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرگردان نمى گذارد، و اين كار ممكن نيست، چون خداوند خود را با خصلتهاى رافت و رحمت و عفو و امر به معروف ونهى از منكر و اقامه ميزان مستقيم، توصيف فرموده است.

آرى، خداوند متعال به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى فرموده، همانطور كه به «نوح - ع » وساير پيامبران بعد از وى وحى مى كرده، چنانكه به موسى عليه‌السلام و عيسى عليه‌السلام وحى نازل مى كرده، بنابراين، خداوند نبوت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تصديق فرموده، آن حضرت نيز رسالت خويش را به انجام رسانده، و من هم بر آن عمل شاهد مى باشم، چنانكه خداوند خود نيز فرموده است: چگونه است آن گاه كه از هر امتى شاهدى بياوريم، و تو را نيز بر اين امت به گواهى بخواهيم؟ (28) .

هم چنين خداوند فرموده: براى شهادت (به نبوت تو) خداوند و كسى كه علم كتاب نزد او هست، كفايت خواهد كرد (29) .

باز هم خداوند متعال، نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تصديق فرموده، به وى وسيله عطاكرده، و او را وسيله ارتباط با خويش قرار داده و مى فرمايد: اى اهل ايمان! خدا را درنظر داشته، و همراه صادقين باشيد. (30) و آن صادقين ما هستيم، من برادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر دنيا و آخرت مى باشم، و شاهد او براى بعد از رحلت او خواهم بود، و من وسيله ميان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امت او هستم، و من و فرزندانم وارث او مى باشيم، و من وفرزندانم مانند «كشتى نوح - ع » در ميان امت او مى باشيم، كه هر كس در آن نشست، نجات يافت و هر كس تخلف نمود هلاك گرديد، و من و فرزندانم مانند «باب حطه » براى توبه و بازگشت از گناه، در ميان «بنى اسرائيل » هستيم، و من نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مثل «هارون » نسبت به «موسى - ع » مى باشم، با اين تفاوت كه پس از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر ديگرى نمى آيد.

بارى، شاهد از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دنيا و آخرت من هستم، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهم، كه بر اساس هدايت و راهنمايى هاى الهى سخن مى گفت، اطاعت و محبت نسبت به من را براى اهل ايمان و كفر و نفاق واجب شمرده، هر كس مرا دوست بدارد مؤمن است، و هر كس با من كينه ورزد، كافر خواهد بود.

به خدا سوگند، من هرگز دروغ نگفته ام، هرگز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم به من دروغ نگفته، من گمراه نشده ام، كسى هم مرا به گمراهى نكشانده، و من بر راه هدايتى كه خداوندبراى پيامبر خويش تبيين فرموده، و آن حضرت نيز مرا بدان فرا خوانده حركت مى كنم. بنابراين، شما از هر چه هست و هرچه خواهد شد تا روز قيامت، از من سؤال كنيد.

## حجت اوصياء

جاثليق، با شنيدن سخنان على عليه‌السلام متوجه همراهان خويش شد و گفت: به خداوند سوگند، اين شخص سخنگوى دانشمند پرتوان و گشاينده مشكل ما است، ما هم از خداوند مى خواهيم، به وسيله او به حق ست يابيم و نور هدايت گيريم، چون اين مرد «حجت اوصياء» از جانب «انبياء - ع » برقوم خويش مى باشد.

آن گاه، جاثليق على عليه‌السلام را مخاطب قرار داد و گفت: اين مردم چگونه از تو، روى گردان شدند؟ و مقامى را ادعا كردند كه تو بدان سزاوارترى؟ البته اين كار به زيان خود آنها تمام شده، آنان به حق خود ظلم كرده اند، و اين كار به ضرر «اوصياء» نخواهد بود، زيرا خداوند با عطاى علم و دانش و ارتباط با پيامبران عليه‌السلام، آنان را ازديگران بى نياز كرده است.

اكنون، اى عالم حكيم! از وضع من و خود خبر بده، آيا تو در پيشگاه خداوند چه مقامى دارى؟ و وضع من نزد خدا چگونه خواهد بود؟

امام على عليه‌السلام فرمود: من، در پيشگاه خداوند مؤمن هستم، و نيز در نزد خود بافضل و رحمت و هدايت و نعمتى كه به من عطا فرموده، مؤمن استوارى هستم، خداوند متعال هم پيمان مرا از اهل ايمان گرفته و به عرفت خويش هدايت فرموده، و من در اين جهت هيچگونه شك و ترديدى ندارم، بر ميثاق الهى كه از من گرفته استوار مى مانم، و با لطف و رحمت الهى، اين روش را تغيير نخواهم داد.

البته جايگاه من هم بهشت مى باشد، و در اين جهت هم هيچ شك و ترديدى ندارم، چنانكه اگر كسى هم پس از آنكه خداوند به من يقين و گواهى عطا كرده، شك و ترديد كند، گرفتار شرك و الحاد گرديده است.

اما تو، در پيشگاه خداوند كافر هستى، زيرا پيمانى را كه خداوند به هنگام ولادت و آن گاه كه بالغ شده اى، و قدرت تشخيص خوب و بد، و خير و شر رايافته اى، از تو گرفته و بدان اقرار نموده اى، منكر شده اى، چنانكه آنچه را خداوند ازاخبار پيامبران عليه‌السلام در انجيل نازل فرموده، ناديده انگاشته اى، و اگر بر اين حال باقى بمانى، بدون ترديد در آتش خواهى بود.

## جايگاه ما، در بهشت و دوزخ

جاثليق ادامه داد: به من خبر بده، جايگاه من در آتش، و جايگاه تو در بهشت كجاست؟

على عليه‌السلام فرمود: من هنوز داخل بهشت نشده ام، كه جاى خود را در بهشت وجاى تو را در دوزخ بشناسم، اما مى توانم به استناد كتاب خداوند متعال، جايگاههارا به تو معرفى كنم.

خداوند متعال، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر اساس حق مبعوث داشته، و بر او كتابى نازل كرده كه: «از پيش و پس در آن باطل راه ندارد، زيرا آن نازل شده خداى حكيم وحميد است » (31) .

خداوند در اين كتاب، همه علوم را تبيين و تحكيم بخشيده، و براى رسول خود، اخبار بهشت و درجات و منزلهاى آن را بيان فرموده، بهشت را ميان بندگان تقسيم نموده، و هر كس در مقابل عمل خويش و فضايل و ايمانى كه داشته، مكان و منزلتى خواهد داشت.

بر اين اساس، خداوند مقام ما را تصديق كرده، و منزلگاه «نيكان » و جايگاه «فاجران » را كه، عذاب براى آنان آماده شده به ما معرفى نموده، و مى فرمايد: «دوزخ داراى هفت در است، و هر درى براى گروهى از گمراهان معين گرديده است (32) .

بنابراين، هر كس بر حال كفر و فسق و شرك و نفاق و ظلم بميرد، «هر كدام ازدرى داخل دوزخ خواهند شد». (33) چنانكه خداوند در جاى ديگر مى فرمايد: «در اين عذاب براى هوشمندان، عبرت و بصيرتى است » (34) و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل او «متوسمين » هستند، و من و امامانى كه از نسل من به وجود مى آيند، «متوسمين » وهوشمندان خواهيم بود.

## هر چه مى خواهى سؤال كن

آن گاه جاثليق، رو به ياران خود كرد و گفت: ما به خوب شخصى دست يافتيم، اميد است به وسيله او به حق ست يابيم و خواسته خويش را به دست آوريم، اكنون مسايل ديگرى از وى سؤال مى كنيم، اگر توانست جواب ما را بدهد، در كارخود تجديد نظر مى كنيم، و آن را از او مى پذيريم.

امام على عليه‌السلام فرمود: اگر سؤالهاى تو را جواب دهم، و همراه با دليل و برهان روشن باشد، كه نتوانى آن را رد كنى و به پذيرش آن ناچار شوى، حاضرى به دين مادرآيى؟

جاثليق گفت: آرى.

امام على عليه‌السلام فرمود: مى توانى خدا را بر خود گواه و كفيل بگيرى، كه اگر حق وراه و هدايت براى تو روشن گرديد، خود و ياران تو به دين ما درآييد؟

جاثليق گفت آرى، نسبت به تعهد باتو، خدارا وكيل وشاهد برخودمى گيرم، كه تسليم دين شما شوم.

على عليه‌السلام فرمود: حال كه چنين است، ازياران خويش عهد و پيمان بگير، كه جاثليق اين عمل را انجام داد، و على عليه‌السلام فرمود: اكنون هرچه مى خواهى سؤال كن.

## خدا، و «عرش »

جاثليق پرسيد: به من بگو، آياخدا «عرش » را حمل مى كند؟ يا «عرش » خدارا؟

امام على عليه‌السلامفرمود: خداوند عرش، آسمانها، زمين، و آنچه در آسمان و زمين وآنچه را در آنها وجود دارد، حمل مى كند، و در كتاب خويش هم فرموده است: «خداوند آسمانها وزمين را از اينكه نابود شوند، نگه مى دارد و اگر آنها رو به زوال نهند، غيراز او هيچ كس نمى تواند آنهارا محفوظ بدارد، به راستى خداوند حليم وآمرزنده است » (35) .

## حاملان «عرش »

جاثليق گفت: اين آيه قرآن كه مى گويد: «عرش پروردگارتورا، درآن روزهشت (فرشته) حمل مى كنند». (36) چگونه خواهد بود؟ در حالى كه تو گفتى: خداوند عرش و آسمانها و زمين را حمل مى كند؟!

على عليه‌السلام فرمود: عرش را خداوند از نورهاى چهارگانه آفريده است: نور قرمز، كه از آن قرمزى به وجود مى آيد، نور سبز كه منشا نور سبز است، نور زرد، كه زردى رارنگ مى بخشد، و نور سفيد كه سفيدى را تشكيل مى دهد، و اين نورها علمى است، كه خداوند حمل آن را عهده دار است، و اين نورها از عظمتى كه به عظمت و نور اوست، دلهاى اهل ايمان سفيد و نورانى مى گردد، اما در مقابل عظمت ونور او، جاهلان به دشمنى مى پردازند، ولى به عظمت و نور حق، هر چه در آسمانها و زمين است، و همه خلايق، بهره مند مى شوند، و با اعمال و اديان مختلف وسيله پيدامى كنند، و هر محمولى را خداوند با نور عظمت و قدرت خويش حمل مى كند، بدون اينكه به حال او نفع و ضرر، موت و حيات و زنده شدنى مطرح باشد.

بنابراين، همه چيز محمول است، و خداوند متعال نه دارنده آسمانها و زمين است از نابودى، و مسلط بر آسمانها و زمين و هر چه در آنهاست، و پرودگار عالم حيات همه چيز و نور (وجودى) همه چيز است، «خداوند از آنچه مى گويند، بسيار منزه و برتر و متعالى تر است » (37) .

## خدا كجاست؟

جاثليق گفت: به من بگو خدا كجاست؟!

حضرت على عليه‌السلام بيان داشت: خدا اينجاست، خدا اينجاست، خدا اينجاست، او در بالا و پايين وجود دارد، بر ما محيط است، با ماهست و خود فرموده: «هيچ رازى را سه نفر باهم نمى گويند، مگر اينكه خدا چهارمى آنهاست، و نه پنج نفرمگر اينكه خدا ششمى آنهاست، نه كمتر و نه بيشترآن جز اينكه آنان هر جا باشند، خدا با آنهاست، آن گاه روز قيامت از اعمالى كه (همه) انجام داده اند، آگاه است وخبر خواهد داد، زيرا خداوند به هر كارى توانا است » (38) .

كرسى هم، بر آسمانهاوزمين احاطه دارد، و «نگهدارى آنها (براى خداوند) هيچگونه زحمتى ندارد، زيرا او داناى بزرگوار، و تواناى با عظمت است » (39) .

آنهايى هم كه «عرش » را حمل مى كنند، علمايى (انبياء) هستند كه خداوند علم خويش را بر آنان افزوده است، و آنان بيش اين چهار گروه (كه روز قيامت هر گروهى دو نفر مى شوند) (40) نيستند، كه خداوند آنان را در ملكوت (عالم فرشتگان) خويش آفريده و آن ملكوت جايى است كه خداوند آن را به برگزيدگان نشان داده، وهم چنين به ابراهيم خليل عليه‌السلام نمايانده و فرموده است: «هم چنين، ما به ابراهيم ملكوت و باطن آسمانها و زمين را ارائه داديم، تا به مقام اهل يقين برسد» (41) .

بنابراين، حاملان عرش الهى چگونه مى توانند، آن را حمل كنند، در حالى كه باحيات الهى دلهاى آنان حيات مى يابد؟ و با نور الهى آنان به معرفت حق، هدايت مى يابند؟

جاثليق باشنيدن اين مطالب متوجه ياران خود شد، و گفت: بخداسوگند، اين مرد حق است، و با عنايت خداوند، از زبان مسيح عليه‌السلام و پيامبران عليه‌السلام واوصيا سخن مى گويد.

## بهشت كجاست؟

جاثليق پرسيد: آيابهشت دردنياست ياآخرت؟ وآخرت ودنيادركجا قراردارند؟

على عليه‌السلام فرمود: دنيا درآخرت است، وآخرت بر دنيااحاطه دارد، ومانندانتقال ازحيات به مرگ ظاهرمى شود، آخرت هم خانه حيات وزندگانى است، اگر به آن آگاهى داشته باشند، واين بدان جهت است، كه دنيا انتقال دهنده است، وآخرت جاى حيات وماندن، مثل وضع كسى كه مى خوابدوجسم او به خواب مى رود، اماروح نمى خوابد، بدن مى ميرد اما روح نمى ميرد، و خداوند هم فرموده است: «به راستى، خانه آخرت سراسر حيات (و حركت) است اگر آنان اين رابدانند» (42) .

بنابراين، دنيا نشانى ازآخرت است، وآخرت نيز نشانى از دنيا، چنانكه دنياآخرت نيست و آخرت هم دنيا نخواهد بود، بلكه هرگاه روح از جسم جدا شود، هريك به جايگاه خلق و پيدايش خود باز مى گردد.

هم چنين بهشت و دوزخ، در دنيا و آخرت موجودند، چون شخص وقتى مى ميرد، به خانه اى از زمين منتقل مى شود، كه يا باغى از باغهاى بهشت است، يا (سرزمين محدودى ازسرزمينهاى آتش، و روح هم روانه يكى از اين دو خانه مى گردد، يابه خانه نعمتها كه درآن مرگى وجود ندارد، اقامت مى گزيند، يا در خانه عذاب دردناك كه مرگى درآن نيست گرفتارمى گردد.

به هرحال، نشانه وراه براى هركس كه عاقل باشدروشن است، و خداوند هم فرموده است: «اگراز عالم آخرت غافل نمى شديد، درحقيقت به طور يقين مى دانستيد، و دوزخ رامشاهده مى كرديد، سپس به طوريقين مى ديديد، آنگاه ازنعمتها شماراسؤال مى كنند» (43) .

خداوند، در باره كافران هم فرموده است: «بر چشم (دل) آنها پرده (غفلت) بود، و ازياد من غافل بودند، وتوانايى شنيدن (آيات الهى را) نداشتند» (44) .

بنابراين، اگر انسان بداند چه وضعى خواهد داشت؟ ازترس مرگ خواهد مرد، وكسى نجات خواهد يافت، كه به فضيلت يقين آراسته باشد.

## تكليف بهشت ودوزخ

جاثليق پرسيد: معناى اين سخن خداوند چيست، كه مى فرمايد: «آنان حق عظمت خداوند را نشناختند، و زمين (روز قيامت) در قبضه قدرت اوست، وآسمانها رابه قدرت خويش، درهم مى پيچد و ذات پاك او از آنچه مشركان مى پندارند، منزه ومتعالى است » (45) .

راستى، اگر زمين درقبضه الهى باشد، و او آسمانها را در هم پيچد، در حالى كه بهشت و دوزخ در آنها قرار دارد، پس بهشت و دوزخ دركجا خواهد بود؟

على عليه‌السلام دستور داد: براى او دوات و كاغذى حاضركردند، آن گاه بركاغذ نوشت: بهشت و دوزخ، سپس كاغذ را در هم پيچيد ودست عالم مسيحى داد و فرمود: آيااين كاغذ در هم پيچيده نيست؟

دانشمند مسيحى گفت: همينطوراست.

آن گاه على عليه‌السلام فرمود: كاغذ را باز كن و ببين نوشته دوزخ وبهشت درآن محوشده است؟

وقتى جاثليق جواب داد: نوشته بهشت و دوزخ به جاى مانده، على عليه‌السلام فرمود: قدرت خداوندمتعال هم، چنين است، و آن گاه كه آسمانها را درهم پيچد و زمين رادر قبضه قدرت خويش گيرد، بهشت و دوزخ نابودنخواهدشد، همانطور كه نوشته آن براين كاغذ محو نگرديده است.

## «وجهه »، به كدام سو؟

جاثليق ادامه داد: اين آيه قرآن كه مى فرمايد: «همه چيزنابودمى شود، مگروجهه خدا» (46) .

وجهه خداچيست؟ چگونه است، به كدام طرف است؟ و براى آن چه دليلى داريم؟

على عليه‌السلام به خدمتگزار خويش دستور داد: مقدارى هيزم وآتش حاضر كند، وقتى هيزم آماده شد، دستور داد آن را برافروزند، آن گاه كه آتش شعله ور شد، جاثليق رامخاطب قرارداد و فرمود: آيا مى توانى براى اين شعله آتش، وجهه و صورتى تعيين كنى؟

جاثليق گفت: نه، چون ازهرطرف به سوى اين آتش روى آوريم، وجهه وصورت آن حساب خواهدشد.

آن گاه على عليه‌السلام فرمود: وقتى آتشى كه مخلوق اوست و تحت تدبير الهى مى باشد، با وجود ضعف و سرعت در زوال، وجه معينى ندارد، بلكه به هرسوبنگرى وجه اوست، براى خدايى كه آتش را آفريده، و همه آنچه درملكوت وجود دارد، در تصرف اوست، چگونه مى شود براى وى وجه معينى توصيف كرد؟ يابه حدى محدودنمود؟ يا با چشم او را مشاهده كرد؟ يا با عقل براو احاطه كرد؟ يااو را در «وهم » گنجانيد؟

اى برترازخيال وقياس وگمان و وهم وزهرچه گفته ايم وشنيديم وخوانده ايم

مجلس تمام گشت وبه آخررسيد عمر ما همچنان، دراول وصف تو مانده ايم (47)

آن گاه امام عليه‌السلام آيه قرآن قرائت كرد كه مى فرمايد:

«خداى يگانه راهيچ مثل ومانندى نيست، واوبرهمه چيز شنوا و بيناست » (48).

## درآغوش اسلام

جاثليق، باشنيدن اين توضيحات گفت: درست گفتى، اى وصى عليم و حكيم ورفيق و هادى، و من شهادت مى دهم كه غيراز خداى يگانه، خدايى نيست، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و رسول اوست، او مبعوث به حق الهى براى بشارت وانذاراست، و تو وصى وصديق وهمراه وكانون سر او، و امين او در ميان اهل بيت او، و ولى مؤمنان بعد از او هستى.

آرى، هر كس تو را دوست بدارد و ولايت تورا بپذيرد، هدايت يافته، قلب اونورانى مى گردد، اعانت و كفايت و شفاعت تو را دريافت مى دارد، و هركس از توروى برگرداند واز راه تو منحرف شود، گمراه گرديده، فريب و زيان ديده و به پيروى ازهواى نفس خويش، بدون هدايت خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبتلا گرديده است، درصورتى كه هدايت و نورانيت تو، براى هدايت همگان كافى و شافى خواهدبود.

## چراچنين كرديد؟

آنگاه جاثليق، متوجه جمعى كه درآنجا بودندگرديد و گفت: اى مردم! شمابه آرزوهاى خويش دست يافته ايد، اما درباره سنت پيامبر خود، به خطا و انحراف رفته ايد، بياييد از اين مرد اطاعت كنيد، تا هدايت و رشد يابيد. چه چيزى شما رابه اين روزگار انداخته؟ پس ازاين دلايل و راهنمايى هايى كه براى شما صورت گرفته، ديگر چه عذر و بهانه اى داريد؟ وصايت سنت الهى است كه در امتهاى قبل از شمارايج بوده، و تبديل و تغيير سخنان و سنتهاى خداوند مجاز نخواهدبود.

بارى، خداوند عزوجل، اختلاف در ميان امتها راهم، در مورد تغيير اوصياى بعدازپيامبران عليه‌السلام خبرداده، و تعجب از شماست كه با مشاهده اين تغيير بازهم به ناحق قدم مى گذاريد، نكند دلها قساوت گرفته باشد، حسد ظاهر شده، و كينه ها بروزكرده، و راه تهمت و نسبت ناروا بازشده است؟!

## ستايش على عليه‌السلام

سلمان مى گويد: جاثليق و دانشمندان همراه او مسلمان شدند، و شهادت به وصايت على عليه‌السلام از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه نبوت اوبرحق بود، و آن را در تورات و انجيل ديده بودند، دادند، آن گاه تصميم گرفتند نزد پادشاه خود بر گردند و آنچه را ديده وشنيده بودند، بازگو نمايند.

امام على عليه‌السلام هم گفت: حمد خدايى راكه دلايل نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل او را آشكار ساخت، دين خويش راعزت و نصرت بخشيد، پيامبر خود را تصديق نمود، آيين او را برهمه اديان پيروز گردانيد، اگرچه مشركان اين جهت را پسند نمى داشتند.

الحمدلله رب العالمين وصلى الله على محمدوآله.

آن گاه جماعت حاضردرمسجد، به هم تبريك گفتند، چون على عليه‌السلام با دلايل و برهان محكم خويش توانسته بود، غبار ذلت و زبونى رااز آنان برطرف نمايد. سپس به على عليه‌السلام هم گفتند: اى ابوالحسن! خدا به تو جزاى خيردهد، كه توانستى حق پيامبر خويش را ادا كنى.

آن گاه جمعيت حاضردرمسجد متفرق شدند، درحالى كه گويا آن مطالب وحقايق را، اصلا نشنيده و نفهميده اند، و آنچه را هم شنيده بودند به فراموشى سپردند!

## تكرار تاريخ

سلمان خيرمى گويد: مسيحيان از مسجد بيرون آمدند، مردم هم متفرق شدند، وقتى مسيحيان مى خواستند «مدينه » را ترك بگويند، در حالى كه مسلمان شده ودرحق على عليه‌السلامدعا مى كردند، براى خداحافظى نزدآن حضرت آمدند، على عليه‌السلامهم ازخانه بيرون آمد و با آنان نشستى صورت داد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى على، كه جمله عقل وديده اى |  | شمه اى واگو، ازآن چه ديده اى |
| بازگو، دانم كه اين اسرار هوست |  | زانكه بى شمشيركشتن، كاراوست |
| صد هزاران مى چشاند روح را |  | كه خبر نبود، دل مجروح را |
| صدهزاران روح بخشد هوش را |  | خبرنبود، دوچشم وگوش را |
| بازگو اى بازعرش خوش شكار |  | تاچه ديدى اين زمان از كردگار (49) |

آن گاه جاثليق، لب به سخن گشود و گفت: اى وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدر نسل او، ما اين امت را در هلاكت مى بينيم، چون اينان مثل امت «بنى اسرائيل » ازقوم موسى عليه‌السلام كه از آن پيامبر عليه‌السلام دست بر داشتند و به «سامرى » روى آوردند، شده اند. ما اين مطلب را هم يافته ايم، كه هر پيامبرى را خداوند مبعوث داشته است، او دشمنانى ازشيطانهاى جن وانس دارد، كه دركار نبوت دخالت مى كنند، امت رابه هلاكت مى كشانند، وصى پيامبر عليه‌السلام را طرد مى كنند، و به جاى آن «وصى » خود ادعاى خلافت دارند!

اكنون چيزى راكه خداوندبه صادقين وعده داده است، آن رابه مانشان داد ودانستيم اين قوم، خويش رابه هلاكت كشانده اند، راه تو و راه آنان را خداوند براى ماروشن گردانيد، به اعمال آن قوم هم بصيرت يافتيم، اكنون ما از دوستداران تو، وبردين توهستيم و از تواطاعت مى كنيم.

حال هردستورى دارى بيان كن، اگر مايلى دراينجا بمانيم و تو را عليه دشمنانت يارى كنيم، اگر دستور رفتن مى دهى مى رويم، و اگر مى خواهى برگرديم منصرف مى شويم.

به هرحال، براى آنچه كه پيش آمده بايد صبر و حوصله زياد داشته باشى، و اين شيوه و سنت اوصياى پس ازپيامبران عليه‌السلام است، اما آيا درباره آنچه براى امت پيش آمده، عهد و پيمانى هم از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد تو هست؟

## اختلاف امتها!

على عليه‌السلام فرمود: آرى، بخدا سوگند، عهد و پيمانى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد من هست، كه وضع اين قوم و كارى را كه انجام داده اند بيان كرده است. چگونه ممكن است كار امت برمن پوشيده باشد؟ درحالى كه وضع من نسبت به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممانند وضع «هارون » به موسى عليه‌السلام و «شمعون » نسبت به عيسى عليه‌السلام بوده است؟

آياشما نمى دانيد كه، كه درباره «شمعون بن حمون صفا» پسردايى عيسى عليه‌السلام، امت عيسى عليه‌السلام به اختلاف افتادند و به چهار فرقه تقسيم شدند، و اين چهار فرقه هم به هفتاد و دو فرقه تقسيم گرديدند، كه جزيك فرقه، بقيه به هلاكت رفتند؟

آيا نمى دانيد، امت موسى عليه‌السلام نيزبه هفتاد و يك فرقه تقسيم شدند، كه به غيرازيك فرقه، بقيه به هلاكت مبتلا گرديدند؟!

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در عهد و پيمان خويش، به من اطلاع داده، كه امت اوبه هفتادوسه فرقه تقسيم مى شوند، سيزده فرقه آنان ادعاى محبت ومودت مارامى كنند، كه جز يك فرقه، بقيه راه ضلالت و هلاكت را پيش مى گيرند، من هم به لطف و هدايت خداوندى راه خود را در پيش دارم، و مى دانم سرنوشت اين قوم به كجا مى انجامد، اينان مدت زيادى دوام نخواهند آورد، خداوند هم بازبان پيامبرخويش فرموده است: «نمى دانم، شايد اين امتحانى باشد براى شما، و بهره اى تاهنگام مرگ » (50) .

به هرحال، من در برابر آنان به خاطر اين مدت اندك، صبر پيشه ساختم، تاخداوند كار خود را در باره آنان به نهايت برساند، و سرنوشت محتوم اوفرارسد.

آن گاه موضوع نفاق وحسد و كينه ها و بيمارى قلبها راپس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطرح كرد، و گفت: خداوند فرموده است: «منافقان ازآن بترسند، كه سوره اى نازل شود، و آنچه را در قلب دارند آشكار سازد. (اى پيامبر! به آنان) بگو: استهزاءكنيد! خداوند آنچه راشما مى ترسيد به سرشما خواهد آورد (51) . و مى فهميدچه كرده ايد.

اگرهم ازآنان سؤال كنى: (چرا استهزاء مى كنيد؟ ) مى گويند: شوخى و مزاح كرديم! آيا شما با خدا و آيات خدا و رسول او شوخى مى كنيد؟ عذر نياوريد، پس از ايمان راه كفر را پيش گرفتيد، اگر از برخى ازافراد ساده لوح شماگذشت كنيم، طايفه ديگرى رابه عذاب مبتلا خواهيم كرد، چون آنان مجرم هستند (52).

آرى، خداوند گروهى ازآنان رامورد عفو قرار مى دهد، و به من هم وعده داده كه براهل فتنه پيروز شوم، و كار را به من برگردانند، اگرچه بيهوده كاران، آن راناپسندمى دارند! ضمنا نوشته اى ازرسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره مصالحه موقت (هدنه) نزد شماهست، كه حادثه اى به وجود نياوريد، و حادثه جويى راپناه ندهيد (ودرعين حالى كه شما مسلمان شده، اما در حكومت مسيحيت به سرمى بريد) تا حكومت اسلامى با شما وفادارى مى كند، شما هم به آن عهدوفادار باشيد، تا بر اساس آن، درذمه و پناه دولت اسلام قرار داشته باشيد.

## براى حفظ اساس اسلام

اين راهم بدانيد، كه اكنون زمان يارى ما و شمشير از غلاف بيرون كشيدن نيست، قيام به حقى عليه آنان صورت نمى گيرد، تا خود باز گردند و اطاعت مرا بپذيرند، زيرا من فريضه اى از جانب خداوند و رسول هستم، و مثل حج و زكات وروزه مى باشم (53) .

بنابراين، آيا برقرارى اين احكام و حدود الهى، جز به وسيله عالم فرزانه اى كه به حق هدايت كند، و براى پيروى ازديگران برتر باشد، ممكن است؟

قرآن كريم خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: «به آنان بگو آيا كسى ازشريكهاى شما، كسى رابه حق هدايت مى كند؟ بگو: خداوند به حق هدايت مى كند، آن وقت كسى كه به حق هدايت مى كند براى پيروى شايسته تر است؟ يا كسى كه خود نيزهدايت پذير نيست؟ واين چه حكمى است كه مى كنيد؟ » (54).

بارى، خداوند شما را مورد رحمت خويش قراردهد، من فريضه از جانب خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر شما هستم، بلكه بالاترين وعالى ترين و جامع ترين فرايض هستم، چنانكه استوارترين شخص براى تحكيم پايه هاى ايمان وشرايع اسلام مى باشم، وتوانايى اين را دارم، كه نيازمنديهاى مردم را، در آنچه خير و صلاح آنها در آن است، و آنچه موجب فساد دنيا و آخرت آنان مى شود، پاسخگو و راهنماباشم.

اما اينان ازمن روى گردان شدند، فضل و كمال مرا مهار كردند، در صورتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امامت وپيروى ازراه مرا واجب گردانيده بود، و شما خودمشاهده كرديد، آنان با وجود حجت استوارى چون من، چگونه در لباس ذلت و زبونى فرورفته بودند!

راستى، ديگر خداوند چگونه حجت خودرا براى آنان اثبات كند، در حالى كه آنان عهد و پيمان پيامبر خويش را به فراموشى سپردند؟ با وجود اينكه آن حضرت مقام و منزلت مرابراى آنها بيان كرده، و با تاكيد فراوان آنان رابه اطاعت من فراخوانده بود؟

هم چنين، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراساس رسالت الهى خويش، فقر و نيازمندى آنان رابه علم ودانش من، و بى نيازى مرا به علم و دانش آنان و همه امت اعلام داشته بود، چون خداوند چنين علم وحكمتى رابه من عطا فرمود، با اين حال چگونه من غمناك نباشم بركسى كه پس از روشن بودن حق، راه انحراف و گمراهى راپيش گرفته است؟!

خداوندهم مى فرمايد: آن كه هواى نفس خويش راخداى خود قرار داده، وخداوند او را پس از اتمام حجت گمراه نموده، و برگوش و قلب او مهر «قهر» نهاده، وبر چشم وى پرده ظلمت كشيده، بعد از خدا چه كسى اوراهدايت مى كند؟ آيامتذكر اين معنا نمى شويد؟ (55) .

خلاصه، خداوند اگر كسى را هدايت كند، در برابر او بيش از دو راه وجود ندارد: راه بهشت ودوزخ، يعنى انتخاب دنيا، يا آخرت. شما هم وضع اين قوم راديديد، ومشاهده كرديد چون امتهاى گذشته، اينان چگونه استحقاق عذاب يافتند؟ وچگونه كلام خدا را تغيير دادند، و چگونه مانند امتهاى پيشين كه سنت شكنى كردندو نابود شدند، سنت شكنى درميان اينان نيز جريان يافت؟!

## تكليف شما

اما شما، تكليف داريد به دستگيره و ريسمان محكم الهى چنگ زنيد، حزب خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشيد، و عهد و پيمانى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر عهده شماگذاشته، بدان وفادار بمانيد.

فان الاسلام بدا غريبا، و سيعود غريبا (56) .

زيرا اسلام باغربت و مظلوميت آغاز گرديده، و بعدهم به غربت و بى كسى دچار خواهد شد.

بنابر اين، وقتى شما به ملت ومملكت خويش باز گشتيد، مانند «اصحاب كهف » مخفيانه و با ملاحظه رفتار نماييد، و از اين كه وضع خود را براى زن و فرزند ودوست غمخوار وقوم خويش بيان نماييد، پرهيز داشته باشيد، زيرا اين (دستور) دين خداست كه اولياى او تقيه و مخفى كارى رارعايت كنند، چون اگر شما وضع خود را افشا كنيد، شما را به قتل مى رسانند.

اما اگر با پادشاه ملاقات داشتيد، و فرصت مناسبى يافتيد، چنانچه در او زمينه پذيرش اسلام رامشاهده كرديد، مقدارى از مطالب رادر اختيار اوبگذاريد، زيرا (اين روش يا) آن پادشاه «باب خدا» و حصار ايمان است، كه داخل آن نمى شود كسى، مگر اين كه خدااز او پيمان گرفته، قلب او را نورانى گردانيده، و او را يارى كرده باشد.

بنابراين، شما به شهرهاى خود باز گرديد، بر عهد و پيمان خويش استوار باشيد، زيرا به زودى روزگارى براى مردم پيش مى آيد، كه بعد از من واينان قدرتمندانى حاكم مى گردند، كه دين خداوند متعال را تغيير مى دهند، آيات الهى راتحريف مى كنند، اولياى خدارابه قتل مى رسانند، دشمنان خدا را عزت مى دارند، بدعتهافراوان مى شود، و سنتها ويران مى گردد، تا جايى كه زمين از ظلم وستم انباشته مى شود.

## اميد پيروزى

اما نگران نباشيد، چه اينكه خداوند پس از سختى هاى زياد، به وسيله اهل بيت ما، بلاها و ناراحتى ها را از افراد دعوت كننده به سوى خدا، برطرف مى گرداند، تاجايى كه زمين پس از آن كه ازظلم و ستم انباشته شده، از عدل و قسط لبريز مى گردد.

اين راهم بدايند كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من عهدكرده، كار رهبرى بعد از سى سال (بيست وپنج سال) از وفات آن حضرت، به من برمى گردد، اما در حالى كه فتنه ها ظهور كرده، امت درباره من اختلاف راه مى اندازند، گروهى ازدين خدابيرون مى روند، و آن حضرت به من دستورداده، باناكثين بيعت شكنان (جنگ جمل) ، قاسطين ستمگران (جنگ صفين) ، مارقين خوارج (جنگ نهروان) (57) جنگ كنم، اگر كسى از شما آن زمان و آن شرايط را درك كند، و بخواهد بهره اى از جهاد داشته باشد با من همراه گردد، چون بخدا سوگند اين جهاد خالص است، كه كتاب خدا وسنت رسول او آن رابراى ماخالص كرده است.

بنابراين، خدا شما را رحمت كند، پلاس خانه خود باشيد (ازقيام و نهضت خوددارى كنيد) تا زمان ظهور امر ما برسد، هر كس ازشما در اين مدت بميرد، ازمظلومان خواهد بود (وپاداش آنان را خواهد داشت) و هر كس از شما زنده بماند، چيزهايى را خواهدديد، كه چشم او روشن مى گردد، ان شاء الله.

امااين راهم بدانيد، كه اين قوم بانادانى خود عليه كار من راه خطا را خواهندپيمود، چون دانايى لازم راندارند عهد پيامبر ما را در باره ما مى شكنند، و به زودى درميان آنان پادشاهى به وجود خواهد آمد، كه عهد خدا و رسول در ميان آنان كهنه و فرسوده مى گردد، آنچه به آنها تذكر داده شده فراموش مى كنند، چون امتهاى گذشته به بلاهايى مبتلا مى گردند، تاجايى كه به هرج ومرج وفساد و ستمگرى گرفتار مى شوند، چون مدت آنان طولانى و بلاهاى آنان شديد مى باشد، و من هم ماموربه صبر و تسليم دربرابر حكم خدا هستم، اما هر شخص مؤمنى درآن بلاى عظيم وحوادث تلخ، رنج مى برد و خون دل مى خورد، تا جان بسپارد و خداى خويش را ملاقات كند.

اما، واى به حال آنهايى كه به «ثقلين » چنگ مى زنند و حوادث سختى كه بر آنان وارد مى كنند، واى به حال جوجه هاى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (58) از دست خليفه اى كه به زوربرگرده مردم سوار مى شود، كه فاجر و خوشگذران است و فرزند مرا و فرزندان او رامى كشد (59) .

## پيروزى نهايى

ولى خداى مهربان، زمين را از حجت و پيشوا خالى نمى گذارد، آن حجت ياظاهر و قابل مشاهده است، يا در پس پرده غيبت مى ماند، تا دلايل بينات الهى بامردم قطع نگردد، و عطاى الهى متعلق به كسانى باشد كه از او پيروى مى كنند.

اما چنين اهل ايمانى كجايند؟ تعداد آنان چند نفر است؟ آنان افراد كمى هستند، ولى آنان بزرگوارانى هستند كه درپيشگاه خداوند عظمت والايى دارند، تاجايى كه خداوند به وسيله آنان دين و علم خويش را حفظ مى كند، تا آنان علم الهى را درسينه هاى خويش بپرورانند و به افراد مانند خود منتقل نمايند.

آرى، اهل ايمان واقعى درچنين روزگارانى، به خاطر درك حقيقت ايمان درامواج علم فرو مى روند، و ازروح يقين طراوت واستراحت مى گيرند، و يا ازآنچه جاهلان باآن وحشت دارند، انس والفت برقرار مى كنند، و آنچه راافراد خوشگذران سنگلاخ مى شمارند، براى خويش نرم و آسان مى دانند.

آرى، آنان شب رابه صبح مى آورند، در حالى كه روحهاى آنان به عالم بالاوابسته است، آنان حجتهاى خداوند روى زمين وامينان و پناهگاه بندگان خدامى باشند، آه، آه، كه من شوق فراوانى به ديدارآنهادارم، اما آنان چه صبرتلخى دربرابر دشمنان دارند؟! ولى خداوند مهربان ما و آنها را در «بهشت عدن » با پدران وهمسران صالح و فرزندان صالح آنان، در كنار هم فراهم مى آورد.

## اشك گرم على عليه‌السلام

سلمان مى گويد: على عليه‌السلام اين مطالب را بيان كرد، آن گاه گريه واشك سر داد، وآن جماعت هم باعلى عليه‌السلام گريه كردند، و در حالى كه باآن حضرت وداع مى كردند، گفتند: شهادت مى دهيم كه تو وصى، امام و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى، ماخصوصيات وعكس تورا نگه دارى مى كنيم، طولى هم نمى كشد كه پس ازاين قريشى (ياپس ازخلافت ابوبكر و عمر) (60) نمايندگانى به «روم » نزد پادشاه اعزام خواهند شد، و ما صورت پيامبران عليه‌السلام، صورت پيامبر شما، دو فرزند تو حسن وحسين عليه‌السلام، وسيده زنان عالمين (فاطمه - س) بعد از مريم بتول عليها‌السلام را به آنان ارائه خواهيم داد، اين ياد بودها نزد ما محفوظ خواهد بود، ما هم وقتى نزدپادشاه رفتيم، از نور هدايت وبرهانى كه درقلب مابه وديعت نهادى، او را با خبر خواهيم كرد، وكرامت و صبر و شكيبايى در برابر مصايبى كه بدان مبتلاشده اى براى اوبيان خواهيم نمود.

اضافه بر اين، پس از بازگشت، براى دولت تو مرزبانانى مى باشيم، و نيز براى توو پيشرفت كار تو دعوت و تبليغ به عمل مى آوريم. راستى چقدر اين بلا عظيم، واين مدت طولانى است؟ از خداوند توفيق و استقامت تو را خواهانيم، والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

## سه توضيح

1- درباره سند اين كتاب، همانطور كه در آغاز اين فصل اشاره كرديم، مدارك ديگرى را از عالمان بزرگ و محدثان رجال شناس اضافه مى كنيم:

الف: محمد بن على بن حسين بن موسى قمى، معروف به «شيخ صدوق » متوفاى 381 هجرى، بخشهايى از مطالب كتاب سلمان را، در كتاب «التوحيد» صفحه هاى 286 و 316، آورده است.

ب: ابو محمد، حسن بن ابوالحسن محمد ديلمى، متوفاى 801 هجرى، همه خبر جاثليق را، در كتاب «ارشاد القلوب »، ج 2، صفحات 299 - 315 آورده است (61) .

ج: محمد باقر بن تقى، «علامه مجلسى »، متوفاى 1111 هجرى، بخشهايى ازاين خبر را، در بحارالانوار، ج 3، ص 272 و ص 328 و ص 334، و ج 10، ص 52 -62 و ج 41، ص 308 و 309 و ج 55، ص 9 و همه خر جاثليق را در ج 30، ص 53-82، ذكر نموده است.

د: ميرزا حسين بن محمد تقى، معروف به «محدث نورى » متوفاى 1320هجرى، همه كتاب سلمان را، در كتاب عميق «نفس الرحمن فى فضائل سلمان »، ص 329 و ص 489-511، با ذكر سلسله راويان حديث، ضبط نموده است.

ه - علامه شيخ عبدالحسين امينى، متوفاى 1390 هجرى بخشهايى از «خبرجاثليق» را در كتاب عظيم «الغدير» ج 7، ص 178-179، آورده است.

ز - دكتر حسين مجيب مصرى، در كتاب «سلمان فارسى، در ترازوى ادب وتحقيق » به ترجمه فارسى «حسين يوسفى آملى »، خلاصه «خبر جاثليق » را، ص 214 و 215 در طى يك صفحه آورده است.

2- اينجانب، تاكنون ترجمه كاملى از كتاب سلمان را مشاهده نكرده بودم، بدين جهت همه كتاب را از اول تا آخر ترجمه نموده، و در مواردى توضيح اندكى داخل پرانتز، و نيز مداركى را از كتابهاى شيعى و اهل سنت در پاورقى به آن اضافه كرده ام.

3- همانطور كه در آغاز فصل اشاره شد، در «كتاب سلمان » و خبر جاثليق، از نظرمحتوايى، نكاتى وجود دارد، كه قابل بحث و بررسى بيشترى مى باشد، كه اين كار به وقت ديگرى موكول گرديد.

## پى نوشتها:

1. سلمان پاك، ص 168 - 70.

2. الفهرست، ص 80.

3. معالم العلماء، ص 57.

4. الشيعه و فنون الاسلام، ص 67.

5. الاوائل، ص 563; معالم العلماء، ص 2.

6. بهجة الآمال، ج 4، ص 405.

7. جامع الرواة، ج 1، ص 371.

8. قاموس الرجال، ج 4، ص 430.

9. ارشاد القلوب، ج 2، ص 299 - 315.

0. بحارالانوار، ج 30، ص 53 - 82.

11. نفس الرحمن، ص 493 - 511.

12. التوحيد، ص 286 و 316.

13. رجوع كنيد، به نفس الرحمن، ص 489 - 493.

14. لغت نامه دهخدا، ج 27، ص 187 و كتاب: حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص 23، و 186.

15. سوره ص، آيه 26.

16. سوره نساء، آيه 165.

17. سوره احزاب، آيه 62.

18. سوره بقره، آيه 124.

19. سوره نجم، آيه 11.

20. سوره اعراف، آيه 81.

21. سوره اعراف، آيه 81.

22. سوره اعراف، آيه 157.

23. سوره نساء، آيه 80.

24. سوره حشر، آيه 7.

25. اشاره به آيه 58، سوره بقره: و قولوا حطة، و سوره اعراف، آيه 161.

26. صحيح مسلم، ج 5، ص 26; كنزالعمال، ج 1، ص 173.

27. سوره اعلى، آيه 18 - 19.

28. سوره نساء، آيه 41.

29. سوره رعد، آيه 43.

30. سوره توبه، آيه 119.

31. سوره فصلت، آيه 42.

32. سوره حجر، آيه 34.

33. سوره حجر، آيه 34.

34. سوره حجر، آيه 75.

35. سوره فاطر، آيه 41.

36. سوره الحاقه، آيه 17.

37. سوره اسرى، آيه 43.

38. سوره مجادله، آيه 7.

39. سوره بقره، آيه 255.

40. مجمع البيان، ج 10، ص 246.

41. سوره انعام، آيه 75.

42. سوره عنكبوت، آيه 64.

43. سوره تكاثر، آيه 5 - 8.

44. سوره زمر، آيه 67.

45. سوره زمر، آيه 67.

46. سوره قصص، آيه 88.

47. كليات سعدى، ديباچه، ص 53.

48. سوره شورى، آيه 11.

49. مثنوى معنوى، دفتر اول، ص 98.

50. سوره انبياء آيه 111.

51. سوره توبه، آيه 64 و 65.

52. سوره توبه، آيه 64 و 65.

53. امام باقر عليه‌السلام نيز فرموده: بنى الاسلام على خمس: الصلاة و الزكاة و الصوم و الحج و الولاية... اصول كافى، ج 2، ص 21.

54. سوره يونس، آيه 35.

55. سوره جاثيه، آيه 23.

56. كنزالعمال، ج 1، ص 238; بحارالانوار، ج 8، ص 12.

57. اين موضوع را امام عليه‌السلام در خطبه سوم نهج البلاغة بيان فرموده، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم فرموده است: ستقاتل بعدى الناكثين و القاسطين و المارقين، و ابن ابى الحديد هم مى گويد: اين خبر يكى از دلايل نبوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 201.

58. در كتابهاى انبياء عليه‌السلام: فرخين المستشهدين، يعنى جوجه هاى شهيد، به حسن و حسين عليه‌السلام گفته شده. بحارالانوار، ج 20، ص 84.

59. اين مطلب را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از قبل بيان فرموده است. ربيع الابرار، ج 2، ص 56.

60. بحارالانوار، ج 30، ص 84; تفسير قمى، ص 269.

61. الذريعة، الى تصانيف الشيعة، ج 1، ص 517.

فصل یازدهم : در جبهه هاى جنگ

## در جبهه هاى جنگ

عظمت و ماندگارى سلمان فارسى، اين صحابى بزرگ و مورد قبول را، كه همه مورخان در طول تاريخ اسلام، مورد تمجيد و ستايش قرار داده اند، در اين جهت مهم مى توان دانست، كه او «يك شخصيت چند بعدى » و يك «مسلمان وارسته همه جانبه » بوده است.

سلمان در عين زهد و پارسايى، مسؤوليت پذير نيز بوده و مسؤوليت استاندارى «مداين » را عهده دار مى گردد، مرد عبادت و علم و دانش است، اما به هنگام دفاع ازاسلام، راه رزم و نبرد در جبهه هاى جنگ را نيز پيش مى گيرد.

در اين فصل، جنگهايى را كه سلمان در آن شركت داشته، فداكارى هاى وى، وابتكارهاى ارزشمند و مؤثرى را كه او صورت داده، به طور خلاصه مورد بررسى قرار مى دهيم.

اما قبل از بررسى جنگهاى سلمان، اين موضوع را نيز بايد مورد توجه داشته باشيم، كه طبق مدارك تاريخى، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دوشنبه دوازدهم ربيع الاول، نزديك ظهر به «قبا» در كنار مدينه وارد شده (1) و سلمان از بالاى درخت خرمايى كه مشغول چيدن خرما براى ارباب خود بوده، ورود و استقبال از آن حضرت را مشاهده مى كرده (2) و به اعتراف «حمد الله مستوفى »، و منتقى و سيد على خان، در جمادى الاول همان سال (يعنى حدود كمتر از دو ماه پس از ورود پيامبربه آن سرزمين) سلمان به حضور آن حضرت رسيده و اسلام آورده است (3) .

اما سلمانى كه در سال اول هجرت به آغوش اسلام آمده، چرا نتوانسته در جنگ «بدر» و «احد» شركت كند؟ و اولين جنگى كه شركت يافته «جنگ خندق » بوده؟ ابن هشام و ابن اثير جزرى، علت اين عدم حضور در آن دو جنگ را، از زبان خودسلمان اين جهت دانسته اند، كه وى هنوز در «قيد بردگى » بوده (4) و چون شيوه آزادى او بر اساس «مكاتبه » و به تدريج صورت مى گرفته، وى نتوانسته است، در جنگ «بدر» و «احد» شركت كند.

اضافه بر اين، اگر اين جهت را در نظر بگيريم، كه يك شرط آزادى سلمان ازسوى ارباب او، تاسيس نخلستانى بوده، كه نهالكارى آن همان روزها انجام شده، اما براى به بار نشستن درختان خرما، به صورتى كه به آن نخلستان گفته شود، حداقل چهار سال، يعنى تا سال پنجم هجرت، كه «جنگ خندق » واقع شده، زمان لازم داشته است، جاى ابهامى باقى نمى ماند.

به هر حال، به اعتراف مورخان، اولين جنگى كه سلمان در آن شركت نموده «جنگ خندق » بوده، كه اكنون تاريخ آن جنگ، و شركت سلمان و نقش كار بردى اورا در آن جنگ و ساير جنگها، مورد مطالعه قرار مى دهيم:

## 1 - در جنگ «خندق »

«جنگ خندق » كه در بيان قرآن كريم، غزوه «احزاب » ناميده شده (5) و سوره «احزاب » بدين مناسبت موسوم گرديده، در ماه شوال سال پنجم هجرت واقع شده است. (6) زيرا گسترش اسلام كه با دعوت و هدايت و صلح صورت مى گرفت، روز به روز افزايش مى يافت و دشمنان كه تحكيم و گسترش اين آيين مقدس آسمانى را بامنافع مادى خويش، در مخاطره مى ديدند، با هر وسيله اى براى نابودى آن كمرهمت مى بستند!

بر اين اساس، گروهى از يهوديان «مدينه » به «مكه » رفتند و با «قبيله قريش » كه آنان نيز از دشمنان پيامبر اسلام بودند، پيمان همكارى بستند، به تدريج ازقبيله هاى «غطفان »، «بنى سليم »، «بنى اسد بن خزيمة »، «بنى فزاره »، «بنى اشجع »، «بنى مره »، «بنى قريظه » و «بنى نضير» و افراد ديگرى به آنان پيوستند و حداقل ده هزار نفر فراهم آمدند، كه فرماندهى آنان را «ابو سفيان بن حرب » از قبيله قريش به عهده داشت (7) .

خبر اين توطئه و نقشه خطرناك را، چند نفر از اسب سواران «خزاعى » در فاصله چهار روزه كه مى توانستند از مكه به مدينه بيايند، به اطلاع رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرساندند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم، درباره اين كه از شهر خارج شوند و در هر جا بادشمن برخورد كنند با آنان بجنگند، يا در مدينه بمانند و از شهر دفاع كنند، موضوع را با اصحاب به مشورت گذاشت (8) .

ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه آن حضرت، درباره خارج شدن از مدينه، يا ماندن درشهر و دفاع با آنان به مشورت پرداخت، هفتصد نفر بودند (9) اما طرح «كندن خندق » و ماندن در شهر از سوى سلمان فارسى، مورد تصويب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران قرارگرفت (10) .

بر اين اساس، سلمان به عرض رسانيد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سپاه اندك، در برابرسپاه بزرگ نمى تواند مقاومت كند، آن حضرت فرمود: پس چه بايد كرد؟ سلمان به عرض رسانيد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! دور شهر خندق مى كنيم، تا ميان ما و دشمن مانع ايجاد شود، و آنان نتوانند از هر سويى خواستند، ما را مورد حمله قرار دهند، شيوه ما در ايران هم چنين بود، كه هر گاه دشمن كشور ما را مورد حمله قرار مى داد، خندقهايى بوجود مى آورديم، و جنگ را در مواضع تعيين شده پى گيرى مى كرديم.

بر پايه اين روايت، جبرئيل به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، پيشنهاد سلمان را موردتاييد قرار داد (11) و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران نيز آن را پذيرفتند.

## كندن خندق

ارتش مهاجم، از مسير مكه به مدينه، شهر را مورد هجوم قرار مى داد، اما ازجاهاى ديگر به خاطر استحكام ساختمانها و نخلستانها و افرادى كه در شهر حضورداشتند، تا حدى شهر محفوظ مى ماند، بدين جهت در تشريح نقشه خندق نوشته اند:

مبدا خندق از دو برج «شيخان » واقع در قسمت شمال شرقى بوده است، به طورى كه با «ثنية الوداع » شمالى واقع در «مذاد» متصل شود و مركز آن در مغرب «جبل بنى عبيد» باشد، و باز از آنجا هم به طرف كوه «سلع » تا «مسجد فتح » پيچ بخورد، سپس طوايفى كه در طرف غربى شهر سكونت داشتند، به ابتكار خود اين فاصله را تا «مصلى » ادامه دادند (12) .

دستور كندن خندق از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر شد، طبق تقسيم كارى كه به عمل آمد، هر ده نفر مى بايست چهل ذراع حفر كنند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى نگهدارى شهر مدينه «عبدالله بن مكتوم » را جانشين خود قرار داد، و خود با سه هزارنيروى ارتشى (13) با بيل و كلنگ و تبر و زنيل و وسائل حفارى آن روز مشغول كندن خندق شدند.

مردان مؤمن جنگى پيوسته تلاش و كوشش داشتند، مهاجران و انصار گروه گروه فعاليت مى كردند، سلمان با عمروبن عوف، حذيفه، نعمان بن مقرن مزنى، ومجموعا در يك گروه هفت نفرى از انصار، سخت مشغول كار بودند، (14) و به هنگام كار هر يك اشعارى را زمزمه مى كردند، اما سلمان كه هنوز زبان عربى را خوب نياموخته بود، نمى توانست شعر عربى بخواند، از اين جهت ناراحت بود، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ناراحتى سلمان اطلاع پيدا كرد، و در حق او دعا كرد، تا خداوند زبان اورا، ولو به اندازه گفتن يك شعر باز گشايد، كه به دنبال دعاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان به سرودن اين اشعار پرداخت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مالى لسانا، فاقول شعرا |  | اسال ربى قوة و نصرا |
| على عدوى و عدو الطهرا |  | محمد المختار، حاز الفخرا |
| حتى اتاك فى الجنان قصرا |  | مع كل حوراء نحاكى البدرا |

من زبان شعر سرودن ندارم، از پرودگار خويش قوت و يارى مى طلبم. تا بردشمن خود و دشمن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگزيده، كه مايه افتخار ماست پيروز گردم. و دربهشت به قصر شكوهمند راه يافته، و با فرشتگان زيباى سياه چشم، همنشين باشم.

مسلمانان جنگاورى كه گروه گروه مشغول كندن خندق بودند، با شنيدن اين اشعار و مشاهده دلاورى هاى سلمان، هر قبيله اى فرياد مى زد: سلمان از ماست، امارسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شنيدن اين ادعاها و فريادها فرمود: سلمان منا اهل البيت عليه‌السلام (15) .

## قدرت دلاورى

موضوع قدرت و توانايى سلمان كهنسال را، در كارآيى كندن خندق، تعدادى ازاصحاب روايت كرده اند و در كتابها هم آمده است.

«ابن عباس » و «انس بن مالك » گفته اند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقشه خندق را تعيين كرد، و هر ده نفر مى بايست چهل ذراع حفر كنند، اما سلمان چون مرد شجاع ودلاورى بود، هر گروه از مهاجر و انصار مى خواست، او را از خود بداند (تا از كاربيشتر و عنوان افتخار آميز او بهره مند گردد) اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بحث را خاتمه داد و فرمود: سلمان از خاندان ما اهل بيت عليه‌السلام است (16) .

در مورد ديگرى مى خوانيم: سلمان مرد شجاع و نيرومندى بود، به اندازه ده نفركار مى كرد، و مى توانست در هر روز پنج ذراع در پنج ذراع خندق حفر كند، تا جايى كه مورد چشم زخم «قيس بن ابى صعصعه » واقع شد، و بيهوش گرديد و به زمين افتاد، در اين مورد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چاره خواستند، آن حضرت فرمود: كنار اوبرويد و او را وضو و غسل بدهيد و آب آن را در ظرفى جمع كرده و پشت سر اوخالى كنيد. به اين دستور عمل نمودند و سلمان بهبودى يافت و به كار خود ادامه مى داد (17) .

## كاخهاى «حيره » و «مداين »

سلمان كلنگ مى زد و خندق مى كند، اما در آن حال واقعه عجيبى رخ داد، او درحين كلنگ زدن به صخره سفيد سختى برخورد كرد، كه هر چه بر آن كلنگ مى زد، كلنگ كارآيى نداشت و چيزى از آن كنده نمى شد!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در نزديكى سلمان مشغول كار بود و متوجه شد هر چه سلمان كلنگ مى زند، جز برقى جهيدن نمى گيرد، وارد گودال شد، كلنگ را از دست سلمان گرفت و سه ضربه كلنگ بر صخره وارد آورد و سه نوبت برق جهيد.

بعد سلمان را مخاطب قرار داد و فرمود: اين برق ها را ديدى؟

در بيان ديگرى هم آمده: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كلنگ را گرفت و بسم الله گفت و ضربه سخت كلنگى بر آن سنگ وارد آورد، كه سنگ سه قسمت شد، و جرقه اى از آن به سوى «يمن » چون نورى در شب ظلمانى درخشيد، آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكبيرگفت و ادامه داد: كليدهاى پيروزى بر «يمن » را به دست آوردم، اكنون من درهمينجا كه هستم، درهاى «صنعا» را مشاهده مى كنم، كه به دندانهاى سگ مى مانند!

بعد ضربه ديگرى به سنگ وارد كرد، باز سنگ سه قسمت شد، و نورى از جانب «روم » جهيدن گرفت، كه باز آن حضرت تكبير گفت و ادامه داد: اكنون كليدهاى پيروزى بر «شام » را به دست آوردم، به خدا سوگند من از همين جا، كاخهاى سرخ آنجا را مشاهده مى كنم.

سپس ضربه سوم را بر سنگ وارد آورد، و فرمود: اكنون كليدهاى فتح «فارس » به من عطا شد، آن گاه تكبير سر داد و گفت: به خدا سوگند، من از همين جا كاخهاى «حيره » و «مداين كسرى » را مى بينم، كه چون داندانهاى سگ خودنمايى مى كنند. آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اوصاف ايران را براى سلمان بيان كرد، و سلمان هم گفت: همينطور است كه مى گويى اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى سلمان: اين پيروزى ها، بعد از من به دست مى آيد (18) .

## ماجراى جنگ خندق

مسلمانان در اين دفاع مقدس، فداكارى زيادى نمودند، آن طور كه نوشته اند: حدود پنج و نيم كيلومتر فاصله را، كه عرض آن حدود ده متر و عمق آن پنج متربود، در حالى كه بعضى روزه دار هم بودند، و گاهى هم در اثر كمبود مواد خوراكى ازگرسنگى سخت رنج مى بردند (19) به مدت شش روز، به انجام رساندند. (20) و آن گاه كه سپاه دشمن به فرماندهى «ابوسفيان » با خندق و راه مسدود براى ورود به «مدينه » مواجه شدند، فرياد برداشتند: والله، ان هذه لمكيدة ما كانت العرب تكيدها. (21) به خدا سوگند، اين نقشه اى است، كه هرگز عرب نمى توانست آن را طرح ريزى كند.

سرانجام دشمن پنج روز را در سرگردانى به سر برد، ناچار روز پنجم «عمروبن عبدود» شجاع ترين آنها از فرصتى استفاده كرد، و با اسب خويش خود را به داخل محدوده سپاه اسلام رسانيد، اما امام على عليه‌السلام با وى درگير شد و او را از پاى درآورد. دشمن در مجموع هشت كشته داد، و از مسلمانان نيز شش نفر به شهادت رسيدند (22) و دشمن پس از يك ماه سرسختى با كمبود مواد غذايى دست به گريبان شدند و ناچار راه برگشت و شكست را پيش گرفتند (23) .

بدين ترتيب، سپاه اندك ولى مقاوم اسلام، به فرماندهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وعنايت خداوندى كه آن را در چند آيه سوره «احزاب » يادآور شده (24) ، و نيز ابتكارسلمان فارسى براى كندن خندق، جهت حفاظت از كيان اسلام، در برابر بزرگترين هجوم «احزاب » كفر و نفاق، به پيروزى سربلندى دست يافت.

## 2 - در جنگ «طائف »

جنگ ديگرى را كه سلمان در آن و در ركاب رسول خداشركت فعال داشته، جنگ «طائف » بوده است. اما در اينجا نسبت به برخى از مورخين بايد اظهار تاسف نمود، آنان را بى لياقت يا مغرض، يا تحت نفوذ و استثمار حكومتهاى جائر دانست، يا اصولا آنان بى گناه بوده، و آثار آنان را به وسيله سياستهاى شيطانى حاكمان جور، و يا با دست اجانب ضد اسلام، تحريف شده شمرد.

زيرا، مورخين غير از «محمد بن عمر واقدى » متوفاى 207هجرى و صاحب «امتاع الاسماع » كه حضور سلمان را در نبرد «طائف » در سال هشتم هجرى آورده اند، ساير مورخين پس از جنگ «خندق » در زمان حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضور نظامى سلمان را در ساير جنگها، به بوته فراموشى سپرده اند.

متوفاى 630، ابن ابى الحديد (27) متوفاى 655، ابن حجر عسقلانى (28) متوفاى 852، همه اين عبارت را بااندكى تفاوت، اما با يك مضمون و مفهوم درباره سلمان آورده اند كه: اول مشاهده الخندق و لم يفته بعد ذلك مشهد مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

اولين جنگى كه سلمان شركت نمود، «خندق » بود و پس از آن، سلمان حضوردر هيچ جنگى را به همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دست نداد.

بنابراين، به اعتراف اين مورخان، «سلمان در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ جنگى را از دست نداده » يعنى در همه جنگها، كه به حدود سى جنگ مى رسيده، شركت داشته است، كه بايد به غير از «جنگ خندق » حضور او را در بيست و نه جنگ ديگرمطرح كرده باشند، در حالى كه اين كار متاسفانه صورت نگرفته، يا خود آنان سيرقوميت بوده و روح نژاد پرستى جاهلى، آنان را از مطرح نمودن «سلمان فارسى » ايرانى بازداشته است، و خلاصه، اينگونه كارها در تاريخنگارى سابقه دارد، و شايدبدين جهت است، كه گفته اند: تاريخ ترجمه واژه «تاريك » فارسى است.

به هر حال، به سراغ «جنگ طائف » و حضور و ابتكار سلمان فارسى، در آن جنگ مى رويم.

پس از «فتح مكه » در سال هشتم هجرت و گسترش اسلام، قبيله «هوازن » به فرماندهى «مالك بن عوف نصرى » براى جنگ با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيشگيرى ازنفوذ اسلام، آماده جنگ با رسول خداشدند.

پيامبر اسلام، در حالى كه دوازده هزار سپاهى داشت، از مكه حركت كرد و شب سه شنبه دهم شوال سال هشتم هجرى به سرزمين «حنين » رسيد، اما فراوانى سپاه به تعبير قرآن كريم براى مسلمانان موجب «عجب و شگفتى شد» (29) و به همين جهت وقتى افراد دشمن از دره هاى مختلف غافلگيرانه به سپاه اسلام هجوم آوردند، آنان در مرحله نخست تار و مار شدند، ولى پايدارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فريادهاى «عباس بن عبد المطلب » و شمشير زدنهاى زنانى چون «ام عماره »، «ام سليم »، «ام سليط » و «ام حارث » (30) سبب شد، كه مسلمانان فرارى باز گردند، و سرانجام اين جنگ با به اسارت درآوردن «شش هزار نفر از افراد دشمن » (31) و به دست آوردن غنائم فراوانى، جنگ «حنين » به نفع و پيروزى اسلام، به پايان رسيد.

## به سوى طائف

با توجه به اينكه تعدادى از افراد «هوازن » و فراريان «جنگ حنين » و سايردشمنان به شهر «طائف » گريخته بودند و طبق گزارشهايى احساس توطئه و خطرمى شد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت، در مرحله نخست براى دعوت مردم آن سامان به اسلام، و در صورت لزوم، جنگ با آنان برخورد كند و آتش فتنه آنان رافرو نشاند (32) بدين جهت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آن كه امام على عليه‌السلام را براى شكستن «بت هاى » طائف اعزام داشته بود و آن حضرت به اين كار توفيق يافت (33) خود در همان شوال سال هشتم هجرت، به همراه ياران روانه «طائف » گرديد، در سرمنزل آخر مسجدى بنا كرد و در آن نماز خواند و با سپاه خويش به نزديكى حصاربلند «طائف » رسيد، اما چون افراد دشمن در برجهاى بلند سنگر گرفته بودند، تعدادى از ياران آن حضرت با تير باران دشمن از پاى درآمدند، و داخل شدن به شهر كار سختى بود، ناچار شهر «طائف » را مدت ده روز، يا به قول «طبرى » و «ابن هشام » مدت بيست روز به محاصره خويش درآوردند. (34) جنگ سختى در گرفت وطائفيان از بالاى بامها و برجها با تير و سنگ و پاره هاى آهن، سپاه اسلام را موردحمله قرار مى دادند و مجروح و مقتول مى كردند.

در نتيجه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سپاه اسلام، براى اولين بار از «منجنيق » و «دبابة » استفاده كردند (35) ، تا بتوانند حمله هاى دشمن را دفع كنند و آتش فتنه را خاموش سازند.

دبابه، وسيله پرتاب كردن تير به داخل حصار بوده، كه شبيه تانكهاى جنگى امروزى بوده است، و شايد هم بتوان به ان «ارابه » گفت.

درباره «منجنيق » واقدى مى نويسند: گويند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ياران خودمشورت كرد، و سلمان فارسى گفت: عقيده من اين است كه «منجنيق » نصب كنيم، ما در سرزمين فارس، بر حصارها منجنيق مى گذاشتيم، و دشمن هم عليه ما همان كاررا مى كرد، ما بر دشمن به اين وسيله پيروز مى شديم، و گاه دشمن بر ما پيروز مى شد، واگر منجنيق نباشد، مدت محاصره طولانى خواهد شد.

آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد: منجنيق تهيه كنند. برخى هم گفته اند: منجنيق و دو «دبابه » را «يزيد بن زمعة » از «جرش » كه در نواحى مكه بود آورده بود (36) .

به هر حال، با طرح يا ساختن «منجنيق » به وسيله «سلمان فارسى » و نيز تهيه «دبابه » سپاه اسلام به نبرد ادامه داد، امام على عليه‌السلام به جنگ بى امان پرداخت وطائفيان كه مدت بيست روز در محاصره سپاه اسلام بودند، كسى را فرستادند، وپس از آن كه مسلمانان در اين جنگ چهارده شهيد دادند (37) از افراد دشمن «قبيله ثقيف » مسلمان شدند (38) و اين جنگ با پيروزى اسلام به پايان رسيد، و خطر طائفيان، اگر چه بسيارى از آنان مسلمان نشدند، دفع گرديد.

## 3 - در جنگ «قادسيه »

وقتى ارتش اسلام، با دعوت و هدايت خويش، سرزمينهاى ايران را مى گشودفرمانده آنان «ابو عبيده ثقفى » معروف به «ابو عبيدالله جراح » در سرزمين شام كشته شد، و نيز چهار هزار نفر از مسلمانان مفقود و در آب غرق شدند (39) اين فاجعه براى خليفه دوم سنگين تمام شد، بدين جهت تصميم گرفت، همه نيروهاى مسلمان رااز، يمن، مكه، مدينه، كوفه، بصره و شام عليه دشمن بسيج كرده و به فرماندهى خود، دشمن را سركوب سازد، اما درباره اين كه خود مدينه را ترك گويد و فرماندهى ارتش اسلام را عهده دار شود، با امام على عليه‌السلام مشورت كرد (40) و آن حضرت با توجه به احتمال هجوم «روميان » صلاح ندانست «عمر» از مركز اسلام خارج شود (41) .

بدين جهت «سعد وقاص » به فرماندهى ارتش اسلام انتخاب شد، تا به «قادسيه » در عراق اعزام شود (42) .

قادسيه، كه امروز نيز شهرى در عراق است و با همين نام خوانده مى شود، آن روز در مغرب ايران، پانزده فرسنگى «كوفه » و چهار ميل تا «غذيب » فاصله داشت (43) .

درباره «جنگ قادسيه »، چهار موضوع مهم: تاريخ اين جنگ، فرماندهان، انگيزه هاى طرفين درگير، و تعداد سپاهيان طرفين، مناسب خواهد بود به طورخلاصه مرورى داشته باشيم:

1 - درباره تاريخ وقوع اين جنگ، مورخان قرن دوم هجرى تا كنون، اختلاف نظرهايى داشته اند، اما «مسعودى » و «طبرى » وقوع جنگ قادسيه را، در اول ماه محرم سال چهاردهم هجرى، در زمان خلافت، «عمر بن خطاب » نوشته اند (44) .

2 - فرمانده سپاه اسلام، همانطور كه در بالا هم اشاره شد، از سوى «عمر»، «سعدبن ابى وقاص » بود كه از «مدينه » به سوى «عراق » با هزاران نفر حركت كرد، و انگيزه او ادامه دعوت اسلامى و گسترش حوزه اسلام، و در نتيجه دفع حمله ارتش ايران، عليه سرزمينهاى اسلامى بود، كه پس از سه ماه توقف در «ثعلبيه » راهى عراق گرديد (45) .

3 - انگيزه سپاه اسلام را كه «مغيرة بن شعبة ثقفى » در برابر وعده هاى مادى «رستم » به همراه يك گروه اعزامى اعلام كردند، دعوت به اسلام، و آزادى انسان ازبردگى، به عبادت خداوند بود (46) .

اما فرمانده ارتش ايران، از سوى «يزدگرد»، «رستم فرخ زاد» بود، كه وى نيز پس از چهار ماه توقف در «اعور» بين «حيره » و «سيلحين » (47) با توجه به اينكه منتظر ماندتا نيروهاى او از همدان، اصفهان، رى، قومس (سمنان و دامغان و شاهرود) و نهاوندبرسند. (48) در «مداين » اردوگاه تشكيل داد، و با توجه به اين كه حوزه اسلام با سرعت زيادى در حال گسترش بود، يزدگرد مى خواست، براى حفظ امپراطورى خود درايران، از نفوذ سپاه اسلام جلوگيرى كند.

4 - درباره تعداد ارتش اسلام، «احمد بن داود دينورى » آنان را كه از مدينه آمده بودند، يا افرادى را كه از «شام » و ساير جاها به آنان افزوده گرديده بودند، بيست ودو هزار نفر دانسته (49) اما «طبرى » مجموع افراد سپاهيان اسلام را، حدود سى هزار نفربرآورد كرده است (50) و «مسعودى » هشتاد و سه هزار نوشته است (51) .

تعداد ارتش «رستم » را «طبرى » سى هزار نفر، (52) «مسعودى » شصت هزار (53) و «بلاذرى » يكصد و بيست هزار نفر مى داند (54) و همه اين سه مورخ براى اين ارتش حضور سى نفر «فيل » را كه آن روز مركبها و وسائل جنگى خطرناك بود، مطرح كرده اند (55) .

موضوع مهم درباره هدف ارتش اسلام، معنويت و نجات ايران از آتش بت پرستى بوده، بدين جهت در اين جنگ هم نخست دعو ت به اسلام و هدايت افرادرا مطرح مى كرد. اين سپاه به قدرى مجهز بود كه، گروه پزشكان و جراحان همراه داشت، كار قضاوت و اداره امور مالى، به عهده «عبدالله بن ربيعه باهلى » بود، وسرپرستى و هدايت اين گروهها را سلمان فارسى دانشمند و كهنسال به عهده داشت (56) .

به هر حال، جنگ قادسيه كه چهار روز با سختى هاى فراوانى طول كشيد، سرانجام با به اسارت درآمدن چهار هزار ايرانى و كشته شدن «رستم » فرمانده آنان، در محرم سال چهاردهم هجرى، مطابق با 635 ميلادى، با پيروزى اسلام، به پايان رسيد (57) و سلمان فارسى هم با عظمت تمام نقش ارشاد و هدايتگرى خويش رانسبت به هموطنان خويش ايفا نمود.

## 4 - در فتح «مداين »

مداين، جمع «مدينه » يعنى شهرها است. جغرافى دانى كه به سال 372 هجرى از آنجا ديدن كرده مى نويسد: مداين شهركى است بر مشرق دجله، و مستقرخسروان بوده است، و اندر آن يك ايوانى است، كه ايوان كسرى خوانند. گويند كه: هيچ ايوانى از آن بلندتر نيست اندر جهان، و اين شهرى بزرگ بوده و با آبادانى، وآبادانى آن به بغداد بردند (58) .

نام فارسى آن «تيسفون » از اصل «ته سى فون » به معناى شهرستانهاى ايران است، كه به عربى «طيسفون » شده است.

تيسفون، پايتخت پادشاهان ساسانى بوده، كه به نام خاص شهرى عمده ازمجموعه شهرهايى، كه به زبان سريانى «ماحوزه » يعنى شهرهاى پادشاه خوانده مى شده، اطلاق مى گرديده است.

مجموعه شهرهايى، كه به آن «تيسفون » گفته مى شده، عبارت است از هفت شهر:

1 - وه اردشير، يا سلوكى يا سلوكيه، در ساحل غربى دجله.

2 - رومگان، در ساحل شرقى دجله.

3 - در زنى ذان، در ساحل غربى دجله.

4 - ولادش آباذ، در ساحل غربى دجله.

5 - اسپانير، واقع در ساحل غربى دجله.

6 - ماحوزا، واقع در ساحل شرقى دجله.

7 - تيسفون، پايتخت پادشاهان ساسانى، در ساحل شرقى دجله (59) .

بر اساس شرحى كه در بالا ارائه شد، مى توان تيسفون را مركز هفت شهردانست، كه ساير شهرها را نيز تحت پوشش داشته است.

لويس معلوف، مداين را مجموعه شهرهاى عراقى دانسته، كه در سى كيلومترى جنوب «بغداد» و در كنار «دجله » قرار دارد، و پس از فتح قادسيه، در سال 637 ميلادى، به وسيله «سعد بن ابى وقاص » فتح شده است (60) .

به هر حال «مداين » مجموعه شهرهايى كه پايتخت هفتصد ساله ساسانيان بود، و كاخ سفيد آن با سنگهاى مرمر به آسمان سركشيده بود، به دست مسلمانان فتح شد و به حوزه اسلام افزوده گشت. اما قبل از آن كه، فتح آن سرزمين و نقش «سلمان فارسى » را بررسى كنيم، نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به پادشاه ايران، مطالعه مى كنيم:

## نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «خسرو پرويز»

رسول گرامى اسلام، در سال ششم هجرت، كه نامه براى سرداران و پادشاهان مى نوشت و آنان را به اسلام دعوت مى كرد، نامه اى هم به شرح زير براى «خسروپرويز» پادشاه ايران نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از جانب محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كسرى بزرگ فارس، سلام بر كسى كه هدايت را بپذيرد، و به خدا و رسول ايمان آورد. و شهادت بدهد كه، خدايى جزخداى يگانه نيست و شريكى هم ندارد، و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و فرستاده خداست.

من تو را به سوى خداوند دعوت مى كنم، چون من فرستاده خداوند به سوى همه مردم هستم، تا زندگان را بيم دهم و بيدار گردانم، و براى كافران احقاق حق نمايم. اگر تو اسلام بياورى، سلامت خواهى يافت، و اگر از زير بار حق شانه خالى كنى، گناه همه مجوسيان بر گردن تو خواهد بود (61) .

وقتى نامه به وسيله «عبد الله بن حذاقه » به دست «خسرو پرويز» رسيد، وى ازاين كه نام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جلوتر از نام خويش ديد، و پذيرفتن محتواى نامه براى او سنگين و بر خلاف انتظار بود، نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پاره كرد، و آن گاه هم كه خبراين بى احترامى به گوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، آن حضرت فرمود: او مملكت وقدرت خود را پاره پاره كرده است، در بيان ديگرى آمده، آن حضرت دعا كرد: خداوند مملكت او را پاره پاره گرداند. (62) در سال پنجم هجرت نيز، به هنگام كندن «خندق » به دور شهر «مدينه » وقتى سلمان فارسى براى حفر «خندق » كلنگ مى زد، وبه سنگ سفيد سختى در دل خاك برخورد كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كلنگ را گرفت، آن سنگ را شكست، جرقه هايى جهيدن گرفت، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر يك را مژده پيروزى بر بخشى از كشورها تلقى نمود و از جمله فرمود: هذه فتوح يفتح الله بعدى، يا سلمان! (63) .

اى سلمان! اينها پيروزى هايى است كه، بعد از من واقع خواهد شد.

از سوى ديگر، وقتى هيات اعزامى «سعد وقاص » قبل از شروع جنگ «قادسيه » براى گفت و گو با «رستم فرخ زاد» فرمانده ارتش «خسرو پرويز» نزد او رفت، رستم وقتى سخنان محكم و قاطع آنان را شنيد، سخت ناراحت و منقلب شد، زيرا وى درخواب ديده بود: مملكت او از آسمان به زمين سقوط كرده است (64) .

اكنون ببينيم، سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از بيست و يك سال، چگونه لباس عمل مى پوشد؟ خسرو پرويز، چگونه سزاى پا روى عقل و فطرت گذاشتن را مى بيند؟ وخواب «رستم » كه خود در «جنگ قادسيه » كشته شد، چگونه به طور كامل تعبيرمى گردد؟!

## ادامه جنگ

ارتشيان فارس، كه در «جنگ قادسيه » فرماندهان خود را از دست داده بودند، از «قادسيه » گريخته و به «مداين » يعنى پايتخت ايران پناه جسته بودند (65) اما سپاه اسلام مى بايست از «شط دجله » عبور كند و به سرزمين مداين وارد شود. براى اين منظورداخل خاك عراق، روبروى «مداين » را اردوگاه قرار دادند و مدت بيست و هشت ماه اقامت كردند، به طورى كه دو نوبت خرما رسيد و خوردند (66) اما وقتى سپاه اسلام مى خواست از «شط دجله » عبور كند، مشاهده كرد پارسيان قايقها و پلهاى ارتباطى را آتش زده و نابود كرده بودند (67) ناچار سپاه ى بايست بدون وسيله لازم از «شطدجله » عبور كند و به سرزمين «مداين » وارد گردد.

«سعد وقاص » فرمانده سپاه اسلام، در جلو نيروها قرار داشت، و از اين كه بااسب به آب بزند نگرانى داشت، اما بالاخره بسم الله گفت و با اسب خود، در حالى كه سلمان نيز در كنار او حركت مى كرد، وارد «نهر» شدند و ساير نيروهاى مسلمان در آب دنبال آنان حركت مى كردند، ولى «سعد» در حالى كه از ورود به آب پريشان وبيمناك بود، اين آيه قرآن را تلاوت مى كرد: ذلك تقدير العزيز العليم (68) .

آرى، سعد وقاص، به آب زدن را خطرناك تلقى مى كرد و براى آن بيمناك بود وبه همين دليل با خواندن آيه فوق، سرنوشت خود را به عهده خداوند عليم وحكيم، مى سپرد.

اضافه بر اين، به استمداد از ذات مقدس خداوند پرداخت و مى خواند:

حسبنا الله و نعم الوكيل، والله لينصرن الله ولية، و ليظهرن دينه، و ليهزمن عدوه، ان لم يكن فى الجيش بغي او ذنوب تغلب الحسنات (69) .

خداوند ما را كفايت مى كند و او خوب وكيلى است، بخدا سوگند، خداوند دوست خود را يارى مى كند، دين خود را پيروز مى گرداند، و دشمن خود را به شكست مى كشاند، اگر در ارتش مسلمانان ستمى نباشد. و گناهان خوبى ها را مغلوب نگردانند!

سلمان فارسى هم، كه هميشه و همه جا، عالمانه و حكيمانه لب به سخن مى گشود، و اضافه بر اين، نغمه پيروزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ «خندق » را درگوش جان زمزمه مى كرد، وقتى از سخن «سعد وقاص » مفهوم ترس و نگرانى احساس كرد، با اعتماد به ايمان خويش و با شناختى كه از سپاه اسلام داشت وهمچنين به اوضاع ارتش مقابل آگاه بود، با لحن دلگرم كننده و نويد بخشى، اينگونه به دلدارى و راهنمايى «سعد» پرداخت:

الاسلام جديد، ذللت لهم والله البحور، كما ذلل لهم البر، اما والذى نفس سلمان بيده، ليخرجن منه افواجا كما دخلوه افواجا (70) .

اسلام دين جديد است (و ملت آن نيكوكار مى باشد) و قسم به خدا درياها براى آنها رام شده، همانطور كه خشكى براى آنها رام و آسان است.

به خدايى كه جان سلمان در اختيار اوست، مردم گروه گروه از آب «دجله » بيرون مى آيند، همانطور كه گروه گروه به آن وارد شدند.

«طبرى » مى نويسد: آب براى آنان رام شد و به طور طبيعى از روى آن عبورمى كردند، كسى از آنان غرق و مفقود نشد، چون جمعيت مانند طبقى روى آب حركت مى نمودند و با هم مشغول گفت و گو بودند، و همانطور كه سلمان وعده داده بود، به ساحل رسيدند (71) .

بارى، اينگونه به آب زدن سپاه اسلام، فارسيان را به وحشت انداخت، تا جايى كه آنان فرياد مى زدند: ديوان آمدند، ديوان آمدند! آن گاه يكى از فرماندهان آنان كه «خرداد» نام داشت فرياد زد: اى جماعت عرب! شما نمى توانيد با ما مقابله كنيد، سپس به دستور او سپاهيان، نيروهاى مسلمان را تير باران كردند (72) .

## رهبرى سلمان

وقتى سپاه اسلام «نهر دجله » را پشت سرگذاشت و به اولين شهر «مداين » يعنى «بهرسير» يا «وه اردشير» رسيدند، همانطور كه شيوه مسلمانان بود، سلمان فارسى باتوجه به اين كه اهل ايران بود، در مقام رهبرى ارتش اسلام ماموريت يافت، با پارسيان سخن بگويد و آنان را با صلح و صفا به اسلام دعوت كند.

«طبرى » مى نويسد: در آنجا سلمان پيشواى مسلمانان بود، و مى بايست درمراحل مختلف در برابر ارتش مقابل، آنان را به اسلام دعوت كند، بدين جهت درآن شهر، خطاب به مردم ايران، دعوت خود را بدينگونه آغاز كرد:

انى منكم فى الاصل و انا ارق لكم، و لكم فى ثلاث ادعوكم اليها ما يصلحكم، ان تسلموا فاخواننا، لكم ما لنا و عليكم ما علينا، و الا فالجزية، و الا نابذناكم على سواء، ان الله لا يحب الخائنين (73) .

اصل و ريشه من هم ايرانى است، من شما را دوست مى دارم و مى خواهم مهربانى كنم، بدين جهت در سه وبت شما را به آنچه خير و صلاح شماست دعوت مى كنم، اگر مسلمان شديد برادران ما خواهيد بود، و در حقوق و تكاليف باما مساوى مى باشيد، و اگر در برابر اسلام تسليم نشديد، بايد «جزيه دادن » رابپذيريد، در غير اين صورت، ما ناچاريم با شما دست به جنگ شويم، زيرا خداوندمتعال خائنان، و آنهايى را كه فرمان او را انجام نمى دهند، هرگز دوست نمى دارد.

مردم «بهر سير» يعنى «وه اردشير» تا مدت سه روز دعوت سلمان را گوش دادند، اما زير بار آن نرفتند و مسلمانان ناچار با منجنيق به قلعه و حصار شهر آنان حمله كردند و آنان را شكست دادند، و آنها هم شهر و ديار خويش را رها كرده، فرار رابرقرار برگزيدند (74) .

## تصرف كاخ سفيد

با سقوط شهر «وه اردشير» لرزه در «كاخ سفيد مداين » افتاد، بدين جهت «يزدگرد»، پسر «شهريار» پادشاه فارس آماده فرار شد، او را در زنبيلى گذاشتند، ازبالاى كاخ سفيد مداين پايين فرستادند، وى هم با برداشتن مقدارى از اشياء سبك قيمتى كاخ، و با همراه برداشتن رجال حكومت و زنان و كودكان، به «حيره » گريختند. (75) يا بقول «طبرى » يزدگرد، از قبل اعضاى خانواده خود را به «حلوان » يعنى «پل ذهاب » فرستاده بود، و خود هم به آنجا رفت (76) .

وقتى هم سپاهيان اسلام به «مداين » وارد شدند، باز سلمان دعوت خويش راآغاز كرد، مردم را به پذيرش اسلام فرا خواند، اما بر خلاف مردم «وه اردشير» كه دعوت را نپذيرفتند و كار آنان به جنگ و شكست كشيد (77) مردم مداين عموماگريخته بودند، بدين جهت افراد باقى مانده وقتى سر و صداى سلمان و خروش سپاه اسلام را شنيدند، اعلام داشتند: جنگ براى چه؟ ديگر كسى در شهر نمانده است.

آن گاه سلمان، باز بياد آيه: قل اللهم مالك الملك، تؤتى الملك... (78) افتاد، وعده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از فتح مكه، درباره «فتح فارس » و «روم » را يادآور شد و «كاخ سفيدى » را كه آن حضرت معرفى كرده بود (79) مشاهده نمود.

سپس فرمانده سپاه اسلام، «سعد وقاص » در شهر خلوت به گردش پرداخت، باديدن آن كاخ و آوارگى كاخ نشينان به تلاوت قرآن پرداخت: كم تركوا من جنات وعيون، و زروع و مقام كريم، و نعمة كانوا فيها فاكهين، كذلك اورثناها قوماآخرين (80) .

افراد دنيا چه بسيار باغها و چشمه هاى آب را از خود به جاى گذاشتند، وزراعتها و مقام و منزلتهاى عالى را رها كردند و رفتند، و از ناز و نعمتى كه در آن غرق بودند، چشم پوشيدند، و ما آن را به اشخاص ديگرى به عنوان ارث تحويل داديم.

آرى، وقتى كاخ سفيد به محاصره سپاه اسلام درآمد، باز سلمان به دعوت وتبليغ خويش ادامه مى داد، حتى همراهان رزمنده، كه تحت فرماندهى اوبودند، اعتراض كردند كه: اى ابو عبدالله! مشغول جنگ نمى شويم؟!

سلمان گفت: اجازه بدهيد تا آنان را نخست به اسلام دعوت كنم، همانطور كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين كار را انجام مى داد، حتى سلمان با زبان فارسى هم با آنان سخن مى گفت (81) .

به هر حال، سعد وقاص و سپاهيان اسلام، بدون جنگ و خونريزى وارد «ايوان مداين » شدند، در آنجا هشت ركعت «نماز پيروزى » خواندند، سعد چون خود بناى اقامت داشت، نماز را تمام خواند و چون روز جمعه رسيد، اولين «نماز جمعه » درماه صفر سال شانزدهم هجرت، كه «فتح المداين » واقع شد (82) برگزار گرديد، و كاخ «مداين » را مسجد قرار دادند (83) .

«ابوريحان بيرونى » مى نويسد: سعد وقاص، پس از يكماه (جنگ و تلاش) مداين را گشود (84) .

## حفظ بيت المال

در مورد عظمت جنگى، كه «سلمان فارسى » و «جابر بن عبدالله انصارى » وبسيارى از بزرگان صحابه در آن حضور داشته اند، سخنهاى فراوانى مى توان گفت، كه گوشه هايى از شيوه هاى آنان را در جنگ و پيروزى مطالعه كرديم.

اما رفتار بسيار مهم و آموزنده مسلمانان در اين جنگ و فتح، موضوع حفظ اموال بيت المال مسلمانان است، زيرا غنيمتهاى جنگى كه از جمله دارايى هاى عمومى محسوب مى شود، بايد به ابواب جمعى و خزانه بيت المال واريز گردد، تا حاكم اسلامى نخست به وضع رزمندگان و جنگاوران رسيدگى كند، نيازمنديهاى آنان راتامين نمايد، و سپس اين در آمد را در جهت مصالح مسلمانان و تقويت حوزه اسلام به كار گيرد.

آرى، درباره ايمان، روح صداقت، امانتدارى، درستكارى، و بالاخره، معنويت وآخرت نگرى مسلمانان رزمنده پيراسته از خود باختگى و آلودگى به زخارف دنيايى «سعدبن ابى وقاص » فرمانده سپاه اسلام مى گويد: والله ان الجيش لذوامانة...

به خدا سوگند، اين ارتش امانتدارى است، اگر اين جهت نبود كه سپاه اسلام در «جنگ بدر» حق تقدم را داشتند، مى گفتم: اينان بر «سپاه بدر» برترى دارند.. (85) .

جابر بن عبدالله انصارى » مى گويد: به خدايى كه غير از او خدايى نيست، ما بركسى از «اهل قادسيه » اطلاع نيافتيم كه آخرت خود را با دنيا طلبى آميخته باشد، فقط به سه نفر مشكوك شديم، كه بعد فهميديم آنان هم داراى امانتدارى و زهدبالايى هستند. (86) خليفه هم وقتى مشاهده كرد، شمشير گران قيمت كسرى، و جواهرهاى فراوانى را سپاه اسلام آورده اند، آنان را مورد تقدير قرار داد و گفت: اينان مردم امانتدارى هستند (87) .

«ابو عبده عنبرى » روايت كرده است: وقتى مسلمانان «مداين » را فتح كردند و به آن شهر انباشته از اموال و جواهرهاى سلطنتى قيمتى وارد شدند، مردى آمد و «جعبه جواهر» بسيار پر ارزشى را به مسؤول امور دارايى بيت المال تحويل داد، وقتى افراد اين «جعبه قيمتى » را ديدند گفتند: ما تا كنون جواهر به اين عظمت وقيمتى را نديده بوديم و براى آن نمى توانيم قيمتى تعيين كنيم.

آن گاه از آورنده آن سؤال كردند: آيا خود هم چيزى از جواهر اين جعبه راتصرف كرده اى؟ او گفت: به خداوند سوگند، اگر خدا را در نظر نداشتم و خود را دربرابر او مسؤول نمى دانستم، هرگز چيزى از آن را نزد شما نمى آوردم.

افراد سپاه، با ديدن آن «جعبه جواهر» و امانتدارى آن مرد مؤمن، فهميدند اوشخصيت مؤمن و فوق العاده اى است، تقاضا كردند، او خود را معرفى كند، اما وى به معرفى خود حاضر نشد و گفت: من نمى خواهم مورد تمجيد شما و ديگران قرار گيرم! من فقط براى رضايت خداوند اين كار را انجام دادم و به پاداش اوراضى هستم.

آرى، چنين روحيه صداقت و امانتدارى براى افراد، بسيار شگفت آور و تكان دهنده بود، بدين جهت وقتى وى براى رفتن حركت كرد، كسى را براى شناسايى دنبال او فرستادند، و آن گاه كه او به جمع ياران خود پيوست، از آنان خواستند او رامعرفى كنند، گفتند: او «عامر بن قيس » است (88) .

## ظهور فرزند فارس

احمد بن محمد بن عبيدالله بن عياش، متوفاى سال 401 هجرى، علامه محمدباقر مجلسى و محدث نورى، در ارتباط با سقوط ايران آن روز و پيروزى سپاه اسلام، داستان معجزه آسايى را روايت كرده اند، كه قابل اهميت است.

خلاصه داستان اين است كه، وقتى سپاه اسلام در «قادسيه » پيروز شد و خبرمرگ «رستم فرخ زاد» فرمانده ارتش ايران به گوش «يزدگرد» رسيد، وى تصميم گرفت با اعضاى خانواده خويش از «كاخ سفيد مداين » فرار كند، اما قبل از فرار جلو «ايوان مداين » ايستاد، و با آن ساختمان رفيع، اينگونه به سخن پرداخت:

اى ايوان مداين! بدرود، من اكنون تو را ترك مى گويم، اما خودم يا مردى ازفرزندانم نزد تو باز خواهد گشت، البته اين كار به زودى انجام نمى شود، و زمان آن هم معلوم نيست!

سليمان ديلمى مى گويد: يك روز به حضور امام صادق عليه‌السلام رسيدم، و مفهوم اين سخن «يزدگرد» را «مردى از فرزندان من » جويا شدم. امام عليه‌السلام فرمود: منظور ازفرزندان «يزدگرد» صاحب الامر عليه‌السلام حضرت مهدى عليه‌السلام است (كه به وسيله مادرخويش «بانويه » يا شهربانو مادر زين العابدين عليه‌السلام دختر «يزدگرد» بوده است) اوششمين فرزند من است، كه بدين ترتيب از نسل «يزدگرد» به وجود مى آيد (89) .

در بعضى از تاريخ ها هم آمده، به هنگام اسارت «شهربانو» امام على عليه‌السلام وى وساير بزرگزادگان را طبق سفارش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرامى داشت، و نگذاشت خليفه دوم مانند اسيران ديگر با آنان رفتار نمايد، و سلمان چون فارسى مى دانست، واسطه ازدواج آن بانو باامام حسين عليه‌السلام شد، كه از دامن وى، امام زين العابدين عليه‌السلامبه دنيا آمد (90) .

## 5 - در جنگ «بلنجر»

جبهه ديگر جنگى را كه، سلمان فارسى در آن شركت داشته «غزوه بلنجر» بوده است. بلنجر، سابقا پايتخت «خزر» بوده، بعدها «آتل » پايتخت آنان شده (91) و خزرنام طايفه اى از اقوام «آريايى » است، كه در قديم در «تركستان » و سواحل غربى درياى خزر سكونت داشته و از سال 600 تا 950 ميلادى، در قسمت جنوب غربى «قفقازيه » داراى حكومت و قدرت بوده اند، و نام «درياى خزر» هم از نام آنها گرفته شده است (92) .

به هر حال، آن طور كه از متون تاريخى استفاده مى شود، سلمان فارسى در اين جنگ نيز شركت داشته، و پس از آن كه «سلمان بن ربيعه باهلى » در اين جنگ شهيدشده، سلمان فارسى با سپاه اسلام، از راه گيلان و كوههاى گرگان و جنگلهاى مازندران، برگشته است (93) .

«قمقام زخار» مى نويسد: بلنجر، شهرى از شهرهاى «خزر» بوده، كه «عبدالرحمن بن ربيعه باهلى » آن را فتح كرد. سلمان فارسى هم با سردار بزرگ عرب «زهيربن قين بجلى » رازى را در ميان گذاشته است.

آن راز اين بود كه، زهير بن قين، آن را در سال شصت و يك هجرى، در كربلا ودر ركاب حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام افشا كرد و به ياران خود گفت: وقتى در زمان فتوحات اسلامى به «بلنجر» رفتيم و خداوند فتح و پيروزى هايى نصيب ما كرد وغنيمتهايى هم به دست ما رسيد، سلمان فارسى به ما گفت: آيا از اين پيروزى وغنيمت خوشحال هستيد؟

گفتيم: آرى، چنين است.

سلمان گفت: اگر چه اين خوشحالى به جاست، اما خوشحالى واقعى آن وقتى است كه، جوانان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك كنيد، و به حمايت و يارى آنان بشتابيد، كه لذت و خوشحالى آن، از اين پيروزى و غنيمت، بيشتر مى باشد (94) .

بارى، آن روز كه سلمان اين راز را در گوش «زهير» مى گفت، تا آن تاريخ كه واقعه كربلا رخ داد و «زهيربن قين » در آن شركت نمود و به شهادت رسيد، حدود سى سال مانده بود، و چنين كارهايى از سلمان آگاه به اسرارى، كه در فصل «حكمت وفقاهت » خوانديم، و در فصل «كرامات اعجاز گونه » هم مى خوانيم، سابقه فراوانى داشته است.

درباره تاريخ وقوع اين جنگ نوشته اند: جنگ «بلنجر» به سال 32 هجرت و درسال نهم خلافت «عثمان » واقع شد، مسلمانان آن شهر را محاصره كردند، منجنيق ها و ارابه ها نصب نمودند، چند روز به جنگ و مبارزه شديد پرداختند و درحالى كه «سلمان فارسى » و «ابوهريره » نيز حضور داشتند (و نيز در حوزه اسلام عليه عثمان، آشوبهايى به راه افتاده بود) (95) رزمندگان نتوانستند كارى از پيش ببرند، وسرانجام با كشته و مجروح دادن، از مسيرهاى گيلان و گرگان و مازندران، راه بازگشت را پيش گرفتند! (96) .

## 6 - در پيكارى ديگر

از سلمان فارسى، اين زاهد دلاور، در پيكار ديگرى نيز سخن به ميان آمده، كه قهرا در مناطقى از سرزمينهاى ايران بوده است. براين اساس «ابو نعيم » و نيز «ابن سعد» در كتاب «طبقات » خود آورده است:

مردى از قبيله «بنى عبد قيس » روايت مى كند: با سلمان فارسى، كه فرمانده گروهى از سپاهيان اسلام بود عبور مى كرديم، وقتى به گروهى از جوانان ارتشى برخورد كرديم، آنان خنده اى سر دادند، با مشاهده سلمان (كه غير عرب بود ولباسهاى ساده اى به تن داشت) به استهزاء گفتند: اين شخص فرمانده شماست؟!

آن مرد مى گويد: به سلمان گفتم: اى ابو عبدالله! آيا مى بينى اينان چه مى گويند؟!

سلمان گفت: كارى نداشته باش، آنان را به حال خود واگذار، خير و شر بعد ازاين روشن مى شود، اما اگر توانستى خاك بخورى و حتى امير بر دو نفر نباشى، اين كار را انجام بده، و از آه و ناله افراد مظلوم و درمانده بپرهيز، زيرا دعاى آنهامستجاب مى شود (97) .

## شهرسازى

ابتكار سلمان را براى طرح منجنيق و نيز مهارتها و سياستهاى جنگى اين حكيم زاهد را مطالعه كرديم، اما ذوق اين ايرانى خردمند مؤمن در اين جهات خلاصه نمى شده، بلكه براى تاسيس شهر «كوفه » در سال هفدهم هجرى، نقش تعيين كننده اى داشته است.

در تاريخ مى خوانيم: خليفه دوم از وضع جسمانى ارتش اسلام، در مناطق آزادشده آن روز ايران، كه آب و هواى نامساعد، آنان را رنجور كرده بود، مطلع شد، بدين جهت به «سعد وقاص » فرمانده سپاه نوشت، مكان مناسبى براى سكونت آنان تاسيس گردد. سعد هم سلمان فارسى و حذيفة بن يمان را مامور يافتن مكان مناسبى كرد، كه هم به «مداين » نزديك باشد و هم خيلى از «مدينه » دور نباشد.

سلمان از جانب غرب «فرات » حركت كرد، و حذيفة هم در شرق فرات به جست و جو پرداخت، تا اين كه هر دو در محل «كوفه » به هم رسيدند و آنجا را براى ساختن شهر مناسب تشخيص دادند، چون آب و هواى مناسبى داشت، كه با وضع مزاجى مسلمانان سازگار بود.

آنان در آن مكان نماز خواندند، و نتيجه بررسى خود را به «سعد وقاص » فرمانده ارتش گزارش دادند، و بدين ترتيب در سال هفدهم هجرى، در سرزمينى كه افراد ونيروهاى ارتشى براى سكونت خويش، اطاقكهايى از نى و حصير به وجود آورده بودند، با تشخيص سلمان و حذيفه، و به دستور «سعد بن ابى وقاص » شهر كوفه تاسيس گرديد، و محل زندگى نيروهاى ارتشى مسلمان، از حالت صحرايى واردوگاهى، به شهر تبديل يافت (98) .

## در اصفهان

سلمان فارسى را، اصالتا اهل اصفهان و فرزند يكى از افراد سرشناس و رئيس كشاورزان آن سامان دانستيم، كه سپس با اعضاى خانواده خويش به «كازرون شيراز» هجرت نموده اند، و در آنجا مى زيسته اند، چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم نامه اى به برادر سلمان و خاندان وى در «كازرون » نوشته است.

از سوى ديگر، طبق منابع تاريخى، اصفهان در سال 23 هجرى، به فرماندهى «ابوموسى اشعرى » فتح گرديده (99) و به حوزه اسلام پيوسته است، و برخى بر اين عقيده اند، كه سلمان پس از اين پيروزى، بازگشت موقتى به اصفهان داشته است.

احمد بن عبدالله، معروف به «ابو نعيم اصفهانى » نويسنده دو كتاب: حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، و تاريخ اصفهان، متولد 334 و متوفاى 430 هجرى، كه در اصفهان مى زيسته و در همانجا درود حيات گفته (100) نوشته است: پس از فتح اصفهان، سلمان به آنجا آمده، مدتى را در «جى » مانده، در آنجا مسجدى هم ساخته، و ابو اسحاق از قول «ابو الحجاج ازدى » بازگو نموده، كه با سلمان دراصفهان ملاقاتى هم داشته است (101) .

و شايد هم سلمان، به خاطر پارسى بودن، براى راهنمايى سپاه اسلام، و براى تبليغ و ترويج اسلام، اين سفر را انجام داده باشد.

## پى نوشتها:

1. السيرة النبوية، ج 2، ص 137، بحار الانوار، ج 19، ص 104.

2. بحار الانوار، ج 19، ص 105.

3. نفس الرحمن، ص 119، الدرجات الرفيعة، ص 119.

4. السيرة النبوية، ج 1، ص 234، اسدالغابه، ج 2، ص 330بحار الانوار، ج 22، ص 365.

5. سوره احزاب، آيه 22.

6. السيرة النبويه، ج 3، ص 224.

7. تاريخ پيامبر اسلام، ص 80 - 378، التنبيه و الاشراف، ص 216.

8. تاريخ پيامبر اسلام، ص 380.

9. تفسير القمى، ج، ص 177، نفس الرحمن، ص 146.

10. السيرة النبيوية، ج 3، ص 235، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 50.

11. نفس الرحمن، ص 146، تفسير القمى، ج 2، ص 177.

12. تاريخ پيامبر اسلام، ص 382.

13. سيرة النبوية، ج 13، ص 231.

14. مجمع البيان، ج 1، ص 427، نفس الرحمن، ص 147.

15. الدرجات الرفيعة، ص 219، سيرة النبوية، ج 3، ص 235.

16. نفس الرحمن، ص 145، مجمع البيان، ج 1، ص 427.

17. سيرة الحلبية، ج 2، ص 632، نفس الرحمن، ص 146، مغازى واقدى، ج 2، ص 334.

18. نفس الرحمن، ص 149، السيرة الحلبية، ج 2، ص 635، السيرة النبوية، ج 3، ص 430.

19. تاريخ پيامبر اسلام، ص 382.

20. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 67.

21. السيرة النبوية، ج 3، ص 239، الاستيعاب، ج 2، ص 58.

22. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 51، السيرة النبوية، ج 3، ص 239.

23. تاريخ پيامبر اسلام، ص 402.

24. سوره احزاب آيات 9 - 25.

25. الاستيعاب، ج 2، ص 58.

26. اسد الغابه، ج 2، ص 330.

27. شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 35.

28. الاصابه، ج 2، ص 62.

29. سوره توبه، آيات 25 - 26.

30. تاريخ پيامبر اسلام، ص 589، و رجوع كنيد به كتاب: زنان دانشمند و راوى حديث، اثر ديگر اينجانب.

31. السيرة النبوية، ج 4، ص 131.

32. الارشاد، للمفيد، ص 69، تاريخ پيامبر اسلام، ص 595.

33. تاريخ پيامبر اسلام، ص 595، ارشاد مفيد، ص 69.

34. تاريخ الامم و الملوك، ج، ص 133، السيرة النبوية، ج 4، ص 125.

35. السيرة النبويه، ج 4، ص 126.

36. السيرة النبوية، ج 4، ص 121; بحارالانوار، ج 21، ص 161، مغازى واقدى، ج 3، ص 706.

37. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 133، تاريخ پيامبر اسلام، ص 600.

38. السيرة النبوية، ج 4، ص 125، تاريخ پيامبر اسلام، ص 598.

39. مروج الذهب، ج 2، ص 308.

40. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 143.

41. نهج البلاغه فيض، ص 442، خ 146، ارشاد مفيد، ص 111.

42. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 143.

43. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 660، فرهنگ معين، اعلام، ج 6، ص 1424 لغت نامه دهخدا، ج 38، ص 22.

44. مروج الذهب، ج 2، ص 312، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 83.

45. فتوح البلدان، ترجمه، ص 364.

46. حياة الصحابة، ج 1، ص 214.

47. الاخبار الطوال، ص 115، فتوح البلدان، ص 365.

48. ارشاد مفيد، ص 111.

49. الاخبار الطوال، ص 115 -114.

50. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 87.

51. مروج الذهب، ج 2، ص 312.

52. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 92.

53. مروج الذهب، ج 2، ص 312.

54. فتوح البلدان، ص 364.

55. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 105، و فتوح البلدان، ص 365.

56. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 88.

57. فتوح البلدان، ص 369، ناسخ التواريخ خلفاء، ج 2، ص 61.

58. حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص 151.

59. لغت نامه دهخدا، ج 16، ص 1217 و ج 45، ص 14، فرهنگ معين، اعلام، ج 6، ص 1936.

60. المنجد، اعلام، ص 644.

61. حياة الصحابة، ج 1، ص 125، مكاتيب الرسول، ص 90، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 77.

62. مكاتيب الرسول، ص 92، حياة الصحابة، ج 1، ص 123.

63. نفس الرحمن، ص 149، السيرة الحلبية، ج 2، ص 635.

64. حياة الصحابة، ج 1، ص 213.

65. فتوح البلدان، ص 376، الاخبار الطوال، ص 120.

66. الاخبار الطوال، ص 120، فتوح البلدان، ص 375.

67. فتوح البلدان، ص 376.

68. سوره يس، آيه 38.

69. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 173.

70. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 172، الاخبار الطوال، ص 121.

71. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 172، الاخبار الطوال، ص 121.

72. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 172، الاخبار الطوال، ص 121.

73. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 173.

74. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 173.

75. فتوح البلدان، ص 375.

76. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 174.

77. حياة الصحابة، ج 1، ص 121.

78. سوره آل عمران، آيه 26.

79. مجمع البيان، ج 2، ص 427.

80. سوره دخان، آيه 25 تا 28.

81. حياة الصحابة، ج 1، ص 212.

82. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 174 و 177.

83. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 174 و 177.

84. آثارالباقية، ص 194.

85. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 177.

86. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 177.

87. تاريخ الامم والملوك، ج 4، ص 177.

88. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 176.

89. مقتضب الاثر، ص 40، بحار الانوار، ج 51، ص 164، نفس الرحمن، ص 643.

90. فتاوى صحابى كبير، ص 132، قابوسنامه، ص 117.

91. فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 277 حدود العالم، ص 192.

92. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 391.

93. فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، ص 113.

94. فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، ص 113، عنصر شجاعت، ج 1، ص 254.

95. تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 78، فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، ص 595.

96. تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 78، فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، ص 595.

97. فتاوى صحابى كبير...، ص 105، سلمان الفارسى، ص 127، حلية الاولياء، ج 1، ص 199.

98. كامل ابن اثير، ج 2، ص 362، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 110، سلمان فارسى، ص 233، ناسخ التواريخ خلفاء، ج 2، ص 178، نفس الرحمن، ص 262، فتوح البلدان، ص 409.

99. فتوح البلدان، ص 439.

100. فرهنگ عميد تاريخ و جغرافيا، ص 101.

101. تاريخ اصفهان، ج 1، ص 117، معجم البلدان، ج 2، ص 270.

فصل دوازدهم : داستانها و سرگذشتها

## داستانها و سرگذشتها

در فصلهاى مختلف اين كتاب تا كنون، روايات، نكات و سخنان فراوانى را ازسلمان فارسى مطالعه كرديم، كه هر كدام جنبه هاى اخلاقى و آموزشى ارزنده اى دربرداشت. اكنون در اين فصل نيز داستانها و سرگذشتهاى اين صحابى بزرگ را، كه نمايانگر مناسبات و روابط اجتماعى وى با مردم بوده، و سلمان با اين روابطجنبه هاى آموزشى و سازندگى خويش را نسبت به ديگران معمول مى داشته است، مورد مطالعه قرار مى دهيم.

## 1 - ديدن ابو درداء

ورام بن ابو فراس، مى نويسد: سلمان براى ديدن ابودرداء، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمميان آنان «پيمان برادرى » برقرار كرده بود، رفت.

سلمان بزرگوار و كهنسال، وقتى به خانه وارد شد، متوجه گرديد همسر ابودرداء، وضع ژوليده و به هم ريخته اى دارد. اين وضع موجب ناراحتى او شد و خطاب به زن گفت: اين چه وضعى است، كه براى خود به وجود آورده اى؟

زن گفت: برادر تو ابودرداء، به دنيا و زينت زندگى احساس نياز نمى كند. در آن ساعت «ابودرداء» در خانه حضور نداشت، اما طولى نكشيد وى وارد شد، به سلمان خوش آمد گفت و دستور داد براى او سفره غذا بگسترانند.

ابودردا، غذا را جلو سلمان گذاشت و به او تعارف كرد تا مشغول خوردن غذاشود، اما خود كنار نشست!

سلمان گفت: خود هم مشغول غذا شو، ميزبان گفت: من روزه هستم.

سلمان كه مى دانست ابودردا، روزه مستحبى گرفته، او را سوگند داد كه روزه خود را افطار كند، و حتى گفت: تا ابودردا غذا نخورد، وى هم غذا نخواهد خورد!

اما بالاخره، ابودردا غذا نخورد و در كنار سلمان به استراحت پرداخت.

شب فرا رسيد، و ابودردا كه روز را استراحت كرده بود، به نماز و عبادت پرداخت، اما سلمان او را از نماز و عبادت مستحبى منع كرد و گفت: ابودردا! اين رابدان كه، تو در برابر خداوند وظايفى دارى، در مورد استراحت بدن و حفظ سلامت خويش مسؤول مى باشى، و هم چنين نسبت به زن و همسر خود مسؤوليت دارى وبايد حق او را ادا كنى.

بنابراين هم روزه لازم است، هم افطار و بدون روزه به سر بردن، هم نماز خواندن، وهم استراحت داشتن، يعنى يك مسلمان بايد حق هر حقدارى را انجام دهد.

اما ابودرداء مى خواست روش افراطى خود را در مورد معنويت گرايى ادامه دهد و رفتار خويش را صحيح بداند، بدين جهت زير بار سخنان سلمان نرفت و به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، و سخنان حكيمانه و معتدلانه سلمان را با آن حضرت در ميان گذاشت، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نظريه هاى سلمان را مورد تاييد قرار داد (1) .

## 2 - در بازار آهنگران

امام صادق صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: سلمان فارسى از بازار آهنگران كوفه عبور مى كرد، ناگاه جمعيت زيادى كه اجتماع كرده بودند، توجه او را به خود جلب نمود.

سلمان نزديك رفت و متوجه شد، جوانى غش كرده و افرادى دور او جمع شده اند. افراد با مشاهده سلمان گفتند: اى ابو عبدالله! اين جوان غش كرده، مناسب است براى شفاى او، دعايى در گوش او بخوانى.

سلمان كنار جوان رفت (با دست خود به او حركتى داد، جوان چشم خود را بازكرد واندكى بهبودى يافت) اما سلمان را مخاطب قرار داد و گفت: اى ابو عبدالله! من عارضه اى ندارم، اينان درباره من اشتباه كرده اند، بلكه من گرفتار انقلاب روحى شده ام، چون وقتى از بازار آهنگران عبور مى كردم، چشمم به آهنگرانى افتاد، كه قطعه آهن گداخته اى را روى سندان گذاشته، و چند نفر با پتك بر آن مى كوبيدند. بامشاهده اين صحنه به ياد سخن خداوند افتادم، كه در قرآن فرموده است: ماموران (عذاب الهى) گرزهاى آهنين (بر سر دوزخيان فرود مى آورند) (2) .

آرى، اى سلمان! با ديدن اين صحنه به ياد عذاب الهى افتادم و از ترس عقل ازسرم رفت.

سلمان، از آن به بعد اين جوان مؤمن را، برادر خود قرار داد، و از اينكه وى داراى چنين مقام معنوى بود، محبت او در قلب سلمان جاى گرفت، و پيوسته با اومعاشرت داشت، تا اين كه جوان بيمار شد و در بستر مرگ قرار گرفت.

سلمان وقتى از بيمارى جوان با خبر شد، كنار او حاضر گرديد و بالاى سر اونشست، اما مشاهده كرد، جوان در حال جان دادن است، بدين جهت به مامورقبض روح گفت: اى ملك الموت! با برادر من مهربان باش، و با راحتى با او رفتار كن. ملك الموت هم پاسخ داد: اى ابو عبدالله! من با هر شخص مؤمنى رفيق مى شوم، بااو مدارا مى كنم، و با راحتى جان او را مى گيرم (3) و بدين ترتيب رفيق مؤمن سلمان، به راحتى جان به جان آفرين تسليم كرد.

## 3 - روزه جمعه

محمد بن سيرين روايت مى كند، سلمان روز جمعه اى براى ديدار ابودردا، به خانه او رفت، اما وقتى جوياى حال او شد، گفتند: ابودردا خوابيده است.

سلمان پرسيد: مگر او بيمار شده است؟

همسرش پاسخ داد: ابودردا، شب را با عبادت و شب زنده دارى گذرانده، و روزرا هم روزه گرفته و اكنون استراحت مى كند!

سلمان گفت: ابودردا را بيدار كنند، آن گاه به او دستور داد، غذا بخورد و روزه مستحبى خود را باطل كند! اما ميان آنان بحث و گفت و گو در گرفت، ناچار به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند و موضوع را با آن حضرت در ميان گذاشتند، ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نظريه سلمان را تاييد كرد و خطاب به ابودردا فرمود: سلمان از توعالم تر است و نظريه او درستتر مى باشد، هيچگاه همه شب جمعه خود را به عبادت و شب زنده دارى، و روز آن را با روزه دارى محصور نگردانيد (4) .

## 4 - روزه سالانه

امام صادق عليه‌السلام از اجداد خود روايت مى كند كه: يك روز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درحالى كه ميان اصحاب خويش قرار داشت، از آنان پرسيد: كداميك از شما هميشه روزه دار است؟

سلمان گفت: من اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كداميك از شما پيوسته شب زنده دار است؟

سلمان گفت: من.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه داد: كداميك از شما در هر شبانه روز، يك ختم قرآن انجام مى دهد؟

باز سلمان جواب داد: من. اما يكى از اصحاب (كه مورخان او را خليفه دوم دانسته اند) (5) از اين ادعاهاى سلمان عصبانى شد و گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! سلمان يك مرد فارسى است و مى خواهد بر ما جماعت قريش فخر بفروشد، وامتياز به دست آورد!

تو سؤال مى كنى، چه كسى روزه دار است؟ او مى گويد: من، در حالى كه من بيشترروزها ديده ام او غذا مى خورد.

تو سؤال مى كنى: چه كسى شب زنده دار است؟ سلمان پاسخ مى دهد: من، درحالى كه من و او بارها شب را خوابيده بوده ايم.

تو سؤال كردى: چه كسى در هر شبانه روز يك بار قرآن را ختم مى كند؟ بازسلمان گفت: من، در حالى كه من روزها، او را ساكت ديده ام!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى مرد آرام باش، تو درباره كسى كه مانند لقمان حكيم است، چه مى گويى؟ اكنون موضوع را از خود او سؤال كن، تا برايت توضيح دهد.

مرد به سلمان گفت: اى ابو عبدالله! چگونه ادعاى هميشه روزه دارى مى كنى؟ در صورتى كه بيشتر روزها، من ديده ام غذا مى خورى؟

سلمان گفت: اينطور كه تو برداشت كرده اى نيست، بلكه من در هر ماه سه روز، اول، وسط و آخر ماه را روزه مى گيرم، و خداوند هم فرموده: هر كس يك عمل نيك انجام دهد، ده برابر پاداش خواهد داشت (6) من در هر ماه اينطور روزه مى گيرم و آن را به دو ماه شعبان و رمضان وصل مى كنم و بدين صورت، هميشه روزه دار هستم.

مرد گفت: چگونه هميشه شب زنده دارى كردى، در حالى كه من بيشتر شبها تورا در حال خواب ديده ام؟!

سلمان گفت: اينطور كه تو فكر مى كنى نيست، زيرا من از حبيب خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: من بات على طهر، فكانما احيى الليل كله.

هر كس با طهارت (يعنى وضو يا غسل يا تيمم) سر به بستر خواب گذارد، مثل اين است كه همه شب را به شب زنده دارى و عبادت پرداخته است، و من هر شب، با طهارت مى خوابم.

مرد گفت: اما چگونه در هر روز ختم قرآن مى كنى، در حالى كه من بيشتر روزهاتو را ساكت ديده ام؟

سلمان پاسخ داد: اينطور كه تو مى پندارى نيست، چون من از حبيب خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، كه به على عليه‌السلام مى فرمود: اى ابوالحسن! وضع تو در ميان امت من، مثل «قل هو الله احد» است، كه هر كس يك بار آن را بخواند ثلث قرآن راخوانده، هر كس دوبار آن را بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده، و هر كس سه بار آن رابخواند، همه قرآن را تلاوت كرده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على عليه‌السلام! هر كس تو را فقط با زبان دوست بدارد، يك ثلث ايمان را دارد، هر كس تو را با زبان و قلب دوست بدارد، داراى دو ثلث ايمان خواهد بود، و هر كس تو را با زبان و قلب دوست بدارد، و با ست خويش هم تو را نصرت دهد، به مقام ايمان كامل دست يافته است.

بارى، اى على جان! به خدايى كه مرا به پيامبرى مبعوث داشت، اگر مردم روى زمين، آنطور كه اهل آسمان به تو محبت مى ورزند، تو را دوست داشته باشند، خداوند هيچكس را عذاب نخواهد كرد.

آن گاه سلمان ادامه داد: من در هر روز، سه بار سوره قل هو الله احد، را مى خوانم، و آن مرد هم كه گويى سنگ در دهانش قرار گرفته، ساكت شد و با ناراحتى آنجا راترك كرد (7) .

## 5 - شوخى امام على عليه‌السلام

در برخى از منابع تاريخى، راجع به شوخى امام على عليه‌السلام با سلمان فارسى مى خوانيم: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام در جايى نشسته و مشغول خوردن خرما بودند، و سلمان فارسى نيز در آنجا حضور داشت.

امام على عليه‌السلام از باب مزاح هسته خرمايى را، به طرف سلمان انداخت، اما سلمان كه اين عمل را شوخى آن حضرت پنداشته بود، خطاب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: ملاحظه مى كنى، امام على عليه‌السلام در حالى كه جوان است، با من پيرمرد شوخى مى كند؟

امام على عليه‌السلام با شنيدن سخن سلمان فرمود: آيا داستان «دشت ارژن » را فراموش كرده اى؟ .. (8) .

«دشت ارژن، دشت وسيعى است در مغرب شيراز، از مناطق ييلاقى شهرستان «كازرون » و داراى مناظر با صفا» (9) در كشور ايران، و آن روزى كه داستان شوخى امام على عليه‌السلام و سلمان صورت گرفته، آنان در مدينه بوده اند. در دنباله داستان هم آمده: روزگارى سلمان در آن دشت گرفتار شير درنده شده و على عليه‌السلام او را نجات داده است (10) .

اما تحمل و تحليل اين داستان، در حالى كه طبق اين متن تاريخى، دهها سال قبل از ولادت امام على عليه‌السلام صورت گرفته، چگونه قابل قبول مى باشد؟

همانطور كه «محدث نورى » هم اعتراف كرده، طبق بيان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده: فضايل و امتيازات على بن ابى طالب عليه‌السلام در پيشگاه خداوند، آن قدر زياد است، كه قرآن كريم آن را بيش از اندازه شمارش، اعلام نموده است (11) فقط از راه عالم ماورايى و معجزه آن امام عظيم الشان، قابل توجيه خواهد بود.

## 6 - روى سنگ داغ!

در بيانى مى خوانيم: يك روز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سلمان فارسى و ابوذر غفارى راكه از ياران بلند مقام و ممتاز آن حضرت بودند، نزد خويش فرا خواند و به هر يك مبلغ پولى هديه داد.

سلمان وقتى حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترك گفت، پولى را كه دريافت داشته بود، درمسير خود ميان بى نوايان و تهى دستان تقسيم كرد، اما ابوذر آن پول را، صرف مخارج معاش و زندگى خويش نمود.

روز بعد كه آن حضرت آن دو را دعوت نموده بود، دستور داد سنگى را با آتش داغ كنند و سلمان و ابوذر بالاى آن رفته، توضيح دهند با پولى كه دريافت داشته اند، چه كرده اند؟

سلمان، روى سنگ داغ رفت و قبل از آن كه گرفتار ناراحتى و آسيبى شود، به طور سريع گفت: انفقت فى سبيل الله.

پولى را كه به من دادى، در راه خدا به نيازمندان پرداخت كردم.

اما وقتى نوبت به ابوذر رسيد، بالاى سنگ قرار گرفت و خواست موارد مصرف دريافتى خود را بيان كند، داغى سنگ به او مهلت نداد و قبل از آن كه بتواند حساب خود را پس بدهد، از سنگ پايين آمد!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى ابوذر! تو را مورد عفو قرار دادم، اما اين را بدان، كسى كه طاقت تحمل اين سنگ داغ را ندارد، هرگز نمى تواند حرارت آتش دوزخ راتحمل كند (12) .

البته توجه داريم، كه مقام سلمان و ابوذر خيلى از اين مراحل بالاتر بوده، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را خوب مى شناخت و آنان هم در مراحل مختلف سخت و طاقت فرسا، امتحان خود را داده، و ايمان و زهد و صداقت و عدالت خويش را، بارها به اثبات رسانده بودند، و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين آزمايشى را از آنان به عمل آورده باشد، عمدتا به منظور عبرت و آموزش ديگران بوده است.

## 7 - ملاقات ابوذر

ابى سخيله، مى گويد: من با سلمان فارسى رحمة الله عليه، اعمال حج را انجام داديم، و به هنگام بازگشت، در «ربذه » به ملاقات ابوذر غفارى رفتيم.

ابوذر، به ما گفت، پس از مرگ من ناچار فتنه اى به وجود مى آيد، در آن زمان به كتاب خداوند، و بزرگمرد على بن ابى طالب عليه‌السلام پناه بريد و ملازم او باشيد، زيرا من در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم و شنيدم كه مى فرمود: على عليه‌السلام اول كسى است كه به من ايمان آورده، اول كسى است كه نبوت مرا تصديق نموده، و اول كسى است كه در روز قيامت، با من دست خواهد داد.

على عليه‌السلام صديق اكبر است، او فاروق اين امت مى باشد، زيرا ميان حق و باطل راجدا مى كند، او سرپرست اهل ايمان است، در حالى مال و ثروت سرپرست (وصاحب اختيار) منافقين مى باشد (13) .

ابوذر غفارى، صحابى بزرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى «عثمان بن عفان » به «ربذه » تبعيد شد، و به سال سى و دو هجرى، در همان مكان دور افتاده بيابانى (كه در مسير (سابق) مكه 125 كيلومتر با مدينه فاصله دارد) غريبانه و مظلومانه، جان سپرد (14) .

اما اين كه «علامه مجلسى » ملاقات سلمان فارسى با ابوذر را بعيد مى داند، و احتمال مى دهد ملاقات كننده «سلمان بن ربيعه » بوده، چون ورود «سلمان فارسى » بعد ازخروج ابوذر از «ربذه » به «مدينه » بعيد مى باشد. (15) بايد گفت اين احتمال علامه مجلسى رحمة الله تعالى عليه، نمى تواند احتمال قابل اعتبارى باشد، زيرا در متن خبر، كه شيخ طوسى نيز آن را روايت كرده، (16) سخنى از بازگشت سلمان فارسى «به مدينه » به ميان نيامده است.

اضافه بر اين، آن روزگارى كه سلمان بر «مداين » فرماندارى مى كرده، مقام اومانع از حج نمى گرديده است، و مى توان گفت، سلمان به هنگام رفتن به مكه يابازگشت، به ملاقات ابوذر توفيق يافته است.

به هر حال، سراسر زندگى سلمان، اين اعجوبه پارسى و صحابى ممتازپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داستانهاى عبرت آموز است و فوق العادگى دارد، و گويا بدين خاطراست كه، فرقه هايى مانند: غلات، گروهى از صوفيان و فرقه هاى ديگرى خواسته اند فقطجنبه هاى عرفانى و كرامات او را ملاك عمل قرار دهند، و با عدم توجه به جنبه هاى فقاهتى و جهاد و فرهنگ عميق و همه جانبه او، راه افراط و انحراف را پيش گيرند.

بارى، اين جهت هم خود عبرتى است، چنانكه داستان «ايوان مداين » هم عبرتى است، و «حكيم خاقانى » درباره آن سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هان اين دل عبرت بين، از ديده نظر كن |  | هان ايوان مداين را، آئينه عبرت دان |
| يك ره، ز ره دجله، منزل به مداين ران |  | وزديده دوم دجله، بر خاك مداين ران |
| وز آتش حسرت بين، بريان جگر دجله |  | خود آب شنيدستى، آتش كندش بريان |
| هرگه به زبان اشك، آوازه ايوان را |  | تا آنكه بگوش دل، پاسخ شنوى ز ايوان |
| دندانه هر قصرى، پندى دهت نو |  | نو پند سر دندانه، بشنو ز سر دندان |
| گويد كه تو از خاكى، ما خاك توئيم اكنون |  | گامى دو سه برمانه، اشكى دوسه هم بفشان |
| از نوحه جغدالحق، مائيم به دردسر |  | از ديده گلابى كن، دردسر ما بنشان |
| آرى، چه عجب دارى، كاندر چمن گيتى؟ |  | جغداست پى بلبل، نوحه است پس از الحان |
| اين است همان درگه، كو راز شهان بودى |  | ديلم ملك بابل، هند و شه تركستان |
| اين است همان ايوان، كز نقش رخ مردم |  | خاك در او بودى، ايوان نگارستان |
| از اسب پياده شو، بر نطع زمين رخ نه |  | زير پى پيلش بين، شه مات شده نعمان |
| مست است زمين زيرا خورده است به جاى مى |  | دركاس سر هرمز، خون دل نوشروان |
| پرويز به هر بزمى، زرين تره گستردى كردى |  | ز بساط زر، زرين تره را بستان |
| كسرى و ترنج زر، پرويز و به زرين بر باد |  | شده يكسر، در خاك شده پنهان |
| پرويز كنون گم شد، زان گمشده كمتر گوى |  | زرين تره كو؟ بر گور، و «كم تركوا» بر خوا |
| گويى كه كجا رفتند، اين تاجوران يك يك؟ |  | زايشان شكم خاك است، آبستن جاويدان |
| خون دل شيرين است، آن مى كه دهد رزبان |  | ز آب و گل پرويز است، آن خم كه نهد دهقان |
| از خون دل طفلان، سرخاب رخ آميزد |  | اين زال سفيد ابرو، زين نام سيه پستان |

## پى نوشتها:

1. نفس الرحمن، ص 546، تنبيه الخواطر، ج 1، ص 2.

2. سوره حج، آيه 21.

3. بحارالانوار، ج 22، ص 386، قاموس الرجال، ج 4، ص 419، امالى شيخ مفيد، ص 79.

4. صفوة الصفوة، ج 1، ص 216، طبقات ابن سعد، ج 4، ص 61.

5. روضة الواعظين، انوار النعمانيه، فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، ص 126.

6. سوره انعام، آيه 160.

7. الدرجات الرفيعه، ص 213، بحار الانوار، ج 22، ص 318، امالى شيخ صدوق، ص 22.

8. نفس الرحمن، ص 118.

9. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 416.

10. نفس الرحمن، ص 118.

11. نفس الرحمن، ص 119، الاحتجاج، ج 1، ص 83.

12. خزينة الجواهر، ص 150، سلمان فارسى، ص 104.

13. بحار الانوار، ج 22، ص 424.

14. بهجة آلامال، ج 2، ص 597.

15. امالى شيخ طوسى، ص 91.

16. امالى شيخ طوسى، ص 91.

فصل سیزدهم : كرامات اعجازگونه

## كرامات اعجازگونه

بحث كرامت اولياى الهى، يعنى اين كه از آنان اعمال فوق العاده اى صورت گيرد، كه از عهده ديگران ساخته نباشد، از نظر قرآن و احاديث دينى، بحث كلامى عميق و دامنه دارى است.

از آنچه تا به حال در اين كتاب درباره سلمان فارسى خوانديم، او را صحابى بزرگ و ممتاز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و از اولياى برجسته الهى يافتيم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده: هر امتى محدثى دارد، و محدث امت من سلمان است، وقتى هم معناى محدث را از آن حضرت سؤال كردند، آن حضرت فرمود: محدث كسى است كه ازآنچه از نظر مردم پنهان است و بدان احتياج دارند، خبر مى دهد.

وقتى هم اين مقام مورد تعجب افراد قرار گرفت، كه اين كار چگونه مى تواندصورت گيرد، آن حضرت فرمود: لانه قد علم من علمى ما هو فى قلبه.. (1).

علمى كه در قلب محدث قرار دارد، از علم من سرچشمه مى گيرد.

بار ديگرى هم، كه عمل فوق العاده اى از سلمان سر مى زند، و حتى «مقداد» هم طاقت فهم و درك آن را ندارد، رسول خدامى فرمايد: سلمان يطيع الله و رسوله و اميرالمؤمنين، فيطيعه كل شي ء و لا يضره شي ء (2) .

سلمان كسى است كه اطاعت خدا و رسول و امير مؤمنان را مى كند، و با اين وضع همه چيز هم از سلمان اطاعت مى كند، و هيچ چيزى به او زيان نمى رساند.

به هر حال، طبق روايات فراوانى، سلمان «اسم اعظم الهى » را مى دانسته (3) و به علم اول و آخر آگاه بوده (4) و به خاطر اين عنايات الهى، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اين كه وى دهها سال در علوم انجيل و قرآن و عرفان و معرفت الهى رياضت كشيده ومراحل معنوى دامنه دارى را پيموده است، به مراتب بلند، معنويت عظيم و توانايى فوق العاده اى دست يافته، كه از او كرامات و فوق العاده هايى نيز سرزده، كه نمودارتصرف وى در اشياء و عناصر اين عالم، و اطلاع و آگاهى او از عالم غيب و آينده بوده است.

## فراست و تيز هوشى

در كنار دلايل بالا براى فوق العادگى سلمان، موضوع «فراست و تيز هوشى مؤمن » نيز نبايد مورد غفلت قرار گيرد.

بر اين اساس، وقتى خداوند متعال، داستان هلاكت دردناك فوق العاده «قوم لوط » را بيان مى كند، به دنبال آن مى فرمايد: ان فى ذلك لآيات للمتوسمين (5).

در اين داستان، نشانه هايى، براى متوسمين وجود دارد.

در تفسير «متوسمين » كه آيا چه گروهى هستند، ابونعيم، بخارى، ترمذى، ابوسعيد خدرى، ابن جرير، و ابن عباس، مى گويند: آنان افراد بافراست و تيزهوشى مى باشند، كه از دانايى و بينش فوق العاده اى برخودار هستند (6) .

آن گاه براى تاييد نظريه خود احاديثى را مى آورند، كه سه نمونه از آن بدين قرار است:

1 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: ان لله عباد، يعرفون الناس بالتوسم (7) .

خداوند بندگانى دارد، كه (وضع روحى و روانى) مردم را با فراست و هوشيارى مى شناسند.

2 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: اتقوا فراسة المؤمن، فان المؤمن ينظر بنور الله.. (8) .

مواظب هوشيارى مؤمن باشيد، زيرا شخص مؤمن با نور الهى، به اشياء مى نگرد.

3 - همچنين آن حضرت فرموده است: احذروا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنورالله، و ينطق بتوفيق الله (9) .

مراقب تيز هوشى و فراست مؤمن باشيد (آگاهانه و حكيمانه با او برخورد كنيد) چون شخص مؤمن با نور خداوند (كه بر درون او پرتو افشانى نموده، به مسائل) نگاه مى كند، و با عنايت و حمايت خداوندى، لب به سخن مى گشايد.

بنابراين، مؤمن و به خصوص مؤمن ممتازى چون سلمان فارسى، اضافه برجهاتى كه در بالا بيان شد، و در روايتى هم امام باقر عليه‌السلام سلمان را از متوسمين شمرده (10) وى به كرامات و فوق العادگى هايى دست يافته است، كه در فصلهاى مختلف اين كتاب، به خصوص در فصل «حكمت و فقاهت » مواردى از آن را مطالعه كرديم.

## تحصيل فراست

درباره منشا و تحصيل موهبت فراست و تيز هوشى، اگر چه جنبه الهى وماورايى آن در بالا روشن گرديد، در عين حال مناسب خواهد بود، توضيح «فخرالدين طريحى » فقيه، اصولى، كلامى، مفسر و محقق بزرگ متوفاى 1087 هجرى رامورد دقت قرار دهيم:

طريحى، وقتى مى خواهد حديث: اتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنورالله، رامعنا كند، مى نويسد: فراست دو گونه است: يك نوع آن است كه «خداوند آن را» دردلهاى اولياى خود قرار مى دهد، و آنان بدين وسيله مى توانند، با حدس و گمان و به صورت كرامت، به برخى از اوضاع و احوال مردم آگاهى پيدا كنند.

و نوع دوم، حالتى است كه افراد، با دلايل و برهان و تجربه ها و رياضتهاى اخلاقى و عرفانى، مى توانند بدان مرتبه دست يابند (11) .

بنابراين، قبل از آن كه نمونه هاى ديگرى از كرامات سلمان را مورد مطالعه قراردهيم، در زمينه تجارب و رياضتهاى اخلاقى و عرفانى، براى رسيدن به مقام والاى انسانى و خدابينى، چه خوب است، با «سعدى شيراز» هم نوا شويم، كه سروده است:

طيران مرغ ديدى، تو ز پايبند شهوت به درآى تا ببينى، طيران آدميت

اگراين درنده خويى، زطبيعتت بميرد همه عمر زنده باشى، به روان آدميت

رسد آدمى به جايى، كه به جز خدا نبيند بنگر كه تا چه حد است، مكان آدميت (12)

چنانكه مناسب خواهد بود، با «سيد احمد هاتف اصفهانى » هم نغمه شده، واين گونه سروش سر دهيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم دل باز كن، كه جان بينى |  | آنچه ناديدنى است، آن بينى |
| گر به اقليم عشق روى آرى |  | همه آفاق، گلستان بينى |
| آنچه بينى، دلت همان خواهد |  | وآنچه خواهد دلت، همان بينى |
| دل هر ذره اى، كه بشكافى |  | آفتابيش، در ميان بينى (13) |

اكنون نمونه هايى از «كرامات » و اعمال فوق العاده، و خارق عادت، سلمان فارسى را مورد مطالعه قرار مى دهيم:

## 1 - سخن از كربلا و...

«مسيب بن نجبه فزارى » كه از سران عراق بوده مى گويد: وقتى سلمان فارسى درحالى كه والى «مداين » بود، از مدينه به عراق مى آمد، ما با جمعيتى به استقبال اورفتيم، همچنانكه به طرف عراق مى آمديم، به «كربلا» رسيديم. سلمان پرسيد، اين سرزمين چه نام دارد؟

جواب دادند: اين سرزمين كربلا ناميده مى شود.

سلمان، با شنيدن اين نام گفت: هذا مصارع اخوانى، هذا موضع رحالهم، هذامناخ ركابهم، هذا مهراق دمائهم، يقتل فى هذه الارض خير ابن الاولين، و يقتل بهاخير الآخرين.. (14) .

اين قتلگاه برادران من است، و اين جايگاه به زمين نهادن بار و بنه آنهاست و اين خوابگاه سواران سپاهى آنهاست، اين محل ريخته شدن خون آنهاست، در اين سرزمين فرزند بهترين پيغمبران و بهترين بازماندگان كشته مى شود.

از آن جا عبور كرديم تا اين كه به «حروراء» رسيديم، سلمان گفت: نام اين سرزمين چيست؟

در جواب او گفتند: نام اين سرزمين «حروراء» است.

سلمان گفت: در اين سرزمين، شرورترين اولين و آخرين، قيام مى كنند!

«حروراء، صحرايى بود، به كنار «كوفه » كه دوازده هزار نفر از ياران على عليه‌السلام پس از پايان جنگ «صفين » و برقرارى «حكميت » و پذيرش دردمندانه آن از سوى على عليه‌السلام با شعار «حكومتى غير از حكومت خدا وجود ندارد، و در معصيت خالق اطاعت مخلوق مجاز نيست » عليه امام على عليه‌السلام سر به شورش برداشتند» (15) .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز درباره اين گروه، كه به «خوارج نهروان » موسوم گرديدند، فرموده بود: انهم يمرقون من الدين، كما يمرق السهم من رميه، و ان بين اعينهم لاثر السجود، و كثير الصلاة و القرائة (16) .

آنان گروهى هستند، كه از دين خارج مى شوند، همانطور كه تير از كمان بيرون مى جهد، ميان پيشانى آنان هم اثر (پينه) سجده وجود دارد، و زياد نماز و قرآن مى خوانند!

فرماندهى خوارج نهروان را «شبث بن ربعى تميمى كوفى » به عهده داشت، كه يك روز مؤذن خانم «سجاح » بود و عليه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى جنگيد.

بعد، توبه كرد و مسلمان شد.

بعد، به گروهى كه «عثمان » را به قتل رساندند، كمك مى كرد.

بعد، به گروه ياران على عليه‌السلام پيوست.

بعد، به گروه «خوارج » ملحق شد و عليه على عليه‌السلام مى جنگيد.

بعد، از كار خود پشيمان شد و توبه كرد!

بعد، به كربلا رفت و در به شهادت رساندن حسين عليه‌السلام شركت داشت.

بعد، به ياران «مختار ثقفى » پيوست، و به خونخواهى حسين اقدام نمود.

بعد، رئيس پليس «كوفه » گرديد.

بعد، در كشتن «مختار ثقفى » شركت داشت.

و سرانجام، در هشتاد سالگى از دنيا رفت (17) .

امام على عليه‌السلام براى موعظه «خوارج » عبدالله بن عباس، را فرستاد، خود نيز آنان را از جمود فكرى و ياغى گرى باز مى داشت، اما بالاخره آنان كه زمزمه تلاوت قرآن و پيشانى هاى پينه بسته فريبكارانه و بى محتوايى داشتند، زير بار حق نرفتند، و امام عليه‌السلام ناچار به جنگ با آنان اقدام كرد، از سپاه او نه نفر به شهادت رسيدند، و از «خوارج » جز نه نفر كه باقى ماندند، بقيه آنها در يك نيمه روز به قتل رسيدند.

اين جنگ، در روز «نوروز» مطابق با هشتم صفر سال سى و سوم هجرى پايان يافت و غنيمتهاى فراوانى به ست ياران و پيروان على عليه‌السلام افتاد (18) .

## بارگاه اسلام

كاروانيانى كه از عراق به استقبال سلمان فارسى رفته بودند، راه خود را به طرف «كوفه » ادامه مى دادند، تا اين كه به «بانقيا» رسيدند، از آنجا نيز عبور كردند و به «كوفه » وارد شدند.

سلمان گفت: اينجا كوفه است؟ افراد پاسخ مثبت دادند.

آن گاه سلمان گفت: كوفه «قبه اسلام » است (19) .

«بانقيا، همان «قادسيه » است، كه در مغرب كوفه واقع شده، و بين آنها پانزده فرسخ فاصله است، بانقيا، آخرين مرز سرزمين عرب كه «عذيب » است، و اول حدود «سواد عراق » مى باشد، كه وقتى انسان از آنجا خارج مى شود، مشرف به «نجف » مى گردد» (20) .

شيخ صدوق، از على عليه‌السلام روايت مى كند، كه آن حضرت فرمود: ابراهيم خليل عليه‌السلام از «بانقيا» عبور مى كرد، در آن سرزمين زلزله زياد مى آمد، اما شبى كه ابراهيم عليه‌السلام در آنجا ماند، زلزله نيامد، مردم گفتند: چرا ديشب زلزله نيامد؟ عده اى جواب دادند: ديشب پيرمردى با غلام خويش در اينجا اقامت داشته است. كسى گفت: او را بياورند، وقتى آن پيرمرد حاضر شد، گفتند: اى مرد اين جا پيوسته زلزله مى آمد، اما ديشب كه تو اينجا مانده بودى زلزله اى واقع نشد، بنابراين، از تودرخواست مى كنيم، در اين جا اقامت كنى، و هر خواسته اى داشته باشى ما انجام مى دهيم.

ابراهيم عليه‌السلام گفت: اين سرزمين را به من بفروشيد، تا ديگر زلزله به سراغ شمانيايد، آنان قبول كردند، اما ابراهيم عليه‌السلام گفت: من اين سرزمين را در صورتى تحويل مى گيرم، كه قيمت آن را از من بگيريد، آنان تسليم شدند و گفتند: هر چه خودمى خواهى پرداخت كن، ابراهيم عليه‌السلام هفت گوسفند ماده با چهار بچه، به آنان تحويل داد، و بدين مناسبت آن سرزمين «بانقيا» ناميده شد، زيرا در زبان «نبطى » به «ميش » و گوسفند ماده، «بانقيا» گفته مى شود.

وقتى آن سرزمين خريدارى شد، غلام ابراهيم عليه‌السلام به آن حضرت گفت: اى خليل الرحمان! اين سرزمين بدون زراعت و غير قابل گوسفند دارى را، براى چه مى خواهى؟

ابراهيم عليه‌السلام گفت: آرام باش! خداوند متعال از اين سرزمين، هفت هزار نفر رامحشور مى گرداند، كه بدون حساب وارد بهشت مى شوند، و هر يك از آنان براى ديگران هم شفاعت مى كنند (21) .

اما «ابن ادريس » در كتاب «سرائر» مى نويسد: اين سرزمين «بانقيا» ناميده شده، چون ابراهيم عليه‌السلام آن را به صد گوسفند خريدارى كرد، و «با» در زبان «نبطى » به معناى «صد» و «نقيا» به معناى گوسفند، آمده است.

همچنين، «ابن ادريس » و ديگران مى گويند: قادسيه، بدين جهت نامگذارى شده، كه حضرت ابراهيم عليه‌السلام براى قداست آن دعا كرده، تا محل حاجيان باشد، وگفته است: سرزمين مقدس، يعنى مكان پاكى باش.

كوفه، همان شهر معروفى است، كه آن را «سعد بن ابى وقاص » به سال هفدهم هجرى، در زمان خلافت «عمر بن خطاب » پس از كشته شدن «رستم فرخ زاد» فرمانده سپاه «يزدگرد» كه با بيش از پنجاه هزار نفر در «قادسية » كشته شدند، به صورت شهر درآورد.

براى نامگذارى اين شهر به «كوفه » در روايات مطالبى آمده است:

ابو سعيد خدرى، مى گويد: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: الكوفة جمجمة العرب، و رمح الله تبارك و تعالى، و كنز الايمان (22) .

كوفه، جمجمه عرب، نيزه خداوند و گنج ايمان است.

جمجمه، عضو مهم بدن انسان است، كه در بالاى تن قرار گرفته، و چون دركوفه، بزرگان و اشراف عرب سكونت داشتند، بدين مناسبت اين شهر «جمجمه عرب » نام گرفته. «رمح الله » يعنى نيزه خداوند، اين تعبير هم بدين خاطر است، كه خداوند در كوفه بلاها را از عرب دفع مى گرداند. (23) «گنج ايمان » هم شايد بدين جهت باشد، كه امام صادق عليه‌السلام فرموده: كوفه، روضه اى از روضه هاى بهشت است، قبرآدم و نوح عليه‌السلام و ابراهيم عليه‌السلام و قبرهاى سيصد و هفتاد پيغمبر عليه‌السلام و ششصد وصى، وقبر سيد اوصياء اميرمؤمنان عليه‌السلام در آن جا قرار دارد (24) .

البته، اين معنا هم فراموش نشود، كه همان سرزمينى را كه ابراهيم عليه‌السلام خريدارى كرد، امير مؤمنان عليه‌السلام هم آن را از كشاورزان، به چهار هزار درهم خريدارى نمود (25) .

## 2 - نويد لذت عاشورا

به سال سى و دو هجرى، كه نه سال از خلافت «عثمان » مى گذشت، وقتى سلمان و زهير بن قين بجلى، از غزوه «بلنجر» پايتخت «خزر» كه بعد به «آتل » تغييرنام داده شد (26) و در سواحل غربى درياى «خزر» بوده (27) با به دست آوردن غنائم فراوان باز مى گشتند، سلمان به «زهير» و ساير همراهان خود گفت: آيا از اين كه خداوند شما را به پيروزى رسانده و غنيمت به دست آورده ايد، خوشحاليد؟

گفتند: آرى، چنين است.

سلمان، ادامه داد: اين خوشحالى به جاست، اما: اذا ادركتم سيد شباب آل محمد، فكونوا اشد فرحا بقتالتكم معهم، مما اصبتم اليوم من الغنائم...

آن گاه كه سيد جوانان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك كرديد، و به همراه آنان به جنگ وقتال پرداختيد، بايد خوشحالى و لذت آن، از اين پيروزى و غنيمت، براى شمابيشتر باشد، بنابراين، من شما را به خدا مى سپارم (28) .

آرى، اين سروش سلمان به سال سى و دو هجرى در گوش «زهير بن قين بجلى » عثمانى طنين مى افكند، آن روز هم كه حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام او را به يارى مى طلبيد، سال شصت هجرى بود، و «زهير» هم وقتى از مكه بر مى گشت بر اساس تفكر «عثمانى » تصميم طفره رفتن از يارى آن حضرت را داشت، اما دعوت حسين عليه‌السلام او را به ياد سروش «سلمان » كه يك كرامت محسوب مى گرديد، انداخت و «زهير» به سپاه حسين عليه‌السلام پيوست و جهاد كرد و به لذت يارى حسين عليه‌السلام وشيرينى شهادت دست يافت (29) .

## 3 - از جنگ «جمل »

«حسن بن حماد» روايت مى كند: سلمان هر گاه شترى را كه به «عسكر» موسوم بود، مى ديد آن را مورد ضربه قرار مى داد!

به او گفته مى شد: اى ابو عبدالله! از جان اين حيوان چه مى خواهى؟!

سلمان جواب مى داد: اين حيوان نيست، بلكه «عسكر بن كنعان جنى » است! به صاحب آن هم مى گفت: اى مرد ساده لوح! شتر تو اكنون براى تو سودى ندارد، بلكه با اين شتر به وادى «حواب » مى روى، و آنچه را منظور توست، به دست مى آورى! (30) .

در حديثى كه «ابو بصير» آن را از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده، آن حضرت فرموده: اين شتر را به هفتصد درهم خريدارى كرده بودند، و شيطانى بود، كه بدين صورت درآمده بود! (31) .

«حواب » سرزمينى بود، از ديار «ربيعه » كه از منزلهاى بين راه «مكه » و «بصره » محسوب مى گرديد، و عايشه دختر ابوبكر، وقتى از «بصره » بيرون آمده بود، در «حواب » ماندگار شد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم از قبل او را از «پارس كردن سگهاى حواب بيم داده بود» (32) وقتى هم كنار «آب حواب » سگها پارس كردند، عايشه متوجه سخن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و تصميم گرفت برگردد، اما هفتاد نفر براى او شهادت دادند، كه اينجا «آب حواب » نيست، و در نتيجه پنجم جمادى الثانى سال سى وشش هجرى ميان يك سپاه سى هزار نفرى به رهبرى «عايشه » كه بر شترى سوار بود، و امام على عليه‌السلام به فرماندهى يك سپاه دوازده هزار نفرى، در حالى كه آن حضرت و ديگران عايشه را از اين فتنه و خونريزى باز مى داشتند، متاسفانه جنگ برادركشى دو گروه مسلمان، به وقوع پيوست، كه سوگمندانه طبق روايات، از هر دوطرف درگير، بيست هزار نفر كشته شدند! (33) و چون عايشه در اين جنگ بر شترنرسوار شده بود، اين نبرد «جنگ جمل » نام گرفت.

به هر حال، سلمان بر اساس بينش فوق العاده، يا بر اساس گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين واقعه بزرگ را پيش بينى كرده و اعلام خطر نموده بود!

## 4 - آهوى كباب شده

داستان ديگرى را كه «سيد على خان مدنى شيرازى » متوفاى 1120 هجرى، درباب كرامت سلمان فارسى آورده، بدين قرار است:

سلمان با گروهى از ياران خويش، در جايى گرفتار گرسنگى شديد شدند، در آن حال آهويى را مشاهده كردند، سلمان آهو را فرا خواند و به آن گفت: كباب شو، تاما براى رفع گرسنگى از تو استفاده كنيم!

آهو، با تقاضاى سلمان كباب شد، و همه از آن خوردند و سير شدند، بعدسلمان به استخوانهاى آن گفت: به اذن خداوند حركت كن! آهو حركت كرد و راه بيابان را پيش گرفت، اما اين عمل خارق عادت، موجب شگفتى و گفت و گوى همراهان قرار گرفت، ولى سلمان كه به مقام قرب الهى نائل گرديده بود، براى آگاهى همراهان گفت:

كل من اطاع الله، فان الله يجيبه و يجيب دعوته.. (34) .

هر كس اطاعت خداوند را كند، خداوند پاسخ او را مى دهد، و دعاى او را مى پذيرد، چنانكه خود فرموده است: مرا بخوانيد، تا خواسته شما را استجابت كنم (35) .

## 5 - جواب مردگان!

امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است: سلمان از قبرستانى مى گذشت، در آن جاايستاد و به مردگان سلام داد، و بعد سؤال كرد: آيا مى دانيد امروز جمعه است؟

بعد به خانه آمد و در بستر خواب قرار گرفت، در عالم خواب كسى به او گفت: اى ابو عبدالله! امروز به ديدن ما آمدى، سلام كردى و ما هم جواب تو را داديم، بعدسوال كردى: آيا مى دانيد امروز جمعه است؟

آرى، ما مى دانستيم، امروز جمعه است، و حتى مى دانستيم مرغ پرنده در روزجمعه چه مى گفت.

سلمان پرسيد: پرنده روز جمعه چه مى گفت؟

آن گوينده جواب داد، مى گفت: سبوح قدوس، رب الملائكة و الروح، سبقت رحمتك غضبك، ما عرف عظمتك من حلف باسمك كاذبا (36) .

سبوح قدوس، اى پروردگار فرشتگان و روح، اى كسى كه رحمت تو بر غضب تومقدم است! كسى كه به نام تو سوگند دروغ مى خورد، عظمت تو را نشناخته است.

## 6 - امانت سلام

اشعث بن قيس، از رهبران «يمن » و جرير بن عبدالله بجلى، از فرماندهان عرب، از نزد «عامر بن حارث خزرجى انصارى » معروف به «ابودردا» قاضى شام از سوى «عثمان »، در «مداين » به حضور سلمان رسيدند و سلام كردند و گفتند:

سلمان فارسى، تو هستى؟

سلمان جواب مثبت داد.

پرسيدند: حبيب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كسى كه با آن حضرت مجلس سرى وخصوصى داشت، تو مى باشى؟

سلمان گفت: اين را درست نمى دانم!

اشعث و جرير، از اين پاسخ مشكوك شدند، و با خود گفتند: شايد اين مردسلمان مشهور نباشد! اما سلمان كه متوجه مذاكره آنها شد، گفت: سلمان فارسى، صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كسى كه با آن حضرت نشست و برخاست داشته، من هستم، اما حبيب و يار واقعى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى است، كه با وى وارد بهشت شود، حال بگوييد: ديگر چه مى خواهيد؟

آنان گفتند: ما از طرف برادر دينى تو، از شام آمده ايم.

سلمان پرسيد: نام او چيست؟

آنان جواب دادند: ابودردا.

سلمان پرسيد: هديه اى را كه «ابودردا» براى من فرستاده، آورده ايد؟

آنان در جواب سلمان گفتند: او هديه اى نفرستاده است.

سلمان ادامه داد: از خدا بترسيد و هديه او را تحويل دهيد، و امانت را به صاحب آن رد كنيد، زيرا هر كس از طرف او آمده، براى من هديه اى آورده است.

آنان گفتند: سلمان! حقى را به گردن ما مگذار، مال و پول هر چه مى خواهى، خود مى پردازيم!

سلمان گفت: من از شما چيزى نمى خواهم، فقط امانت «ابودردا» را بدهيد.

قيس و جرير، كه پريشان شده بودند، گفتند: ابودردا، چيزى به ما نداده، فقط به ماگفت: سلمان كسى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او مجلس سرى و خصوصى داشت، ودر آن وقت كس ديگرى را نمى پذيرفت، هر وقت به ديدن او رفتيد، سلام مرا به اوبرسانيد.

سلمان گفت: شما گمان مى كرديد، من چگونه هديه اى را تقاضا مى كردم؟ كدام هديه بهتر از سلام است؟ سلام هديه مبارك و رحمت از جانب خداوند است (37) .

## 7 - ظهور امام غايب عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است: سلمان به شهر كوفه وارد شد، نگاهى به در وديوار شهر انداخت و بلاها و حوادثى را كه در آن شهر به وقوع مى پيوست، به يادآورد، از سقوط حكومت «بنى اميه » و حاكمانى كه بعد از آنها به وجود مى آيند وسقوط مى كنند، سخن گفت.

بعد ادامه داد: اذا كان ذلك، فالزموا احلاس بيوتكم حتى يظهر الطاهر بن الطاهر المطهر ذوالغيبة.. (38) .

در چنين روزگارى، پلاس خانه هاى خود شويد (در خانه بنشينيد و به عنوان قيام با امام معصوم، گرد كسى جمع نشويد) تا اين كه شخصيت پاكى كه فرزند (امامان) پاك و پاكيزه است، و در غيبت به سر مى برد، ظهور كند.

## 8 - شهيد كوفه

جابربن يزيد جعفى، از يكى از ياران امير مؤمنان عليه‌السلام روايت مى كند: سلمان فارسى به حضور امام على عليه‌السلام رسيد و به احوالپرسى با او پرداخت. امام فرمود: اى سلمان! من كسى هستم كه همه افراد امت را به اطاعت خويش دعوت كردم، اماآنان راه كفران را پيش گرفتند و مستوجب عذاب شدند، در صورتى من گنجينه علم و هدايت اين امت بودم، و هر كس به مقام من معرفت پيدا كند، در عالم بالا با من خواهد بود.

سلمان مى گويد: در همان وقتى كه على عليه‌السلام مشغول سخن بود، حسن وحسين عليه‌السلام وارد شدند، آن گاه على عليه‌السلام فرمود: اى سلمان! اينان دو گوشواره عرش الهى هستند، و به وسيله آنان بهشت نورانى مى گردد، مادر آنان هم بهترين زنان است.

به هر حال، اى سلمان! خداوند درباره من از مردم پيمان گرفته است، و درستكاركسى است كه مرا تصديق كند، و دروغگو كسى است كه مرا تكذيب نمايد، و قهراوى در آتش جاى خواهد داشت.

آرى، من حجت بالغه الهى، و معجزه جاويدان خداوند، و سفير سفراى آسمانى و مصلح امت هستم.

سلمان، با شنيدن اين سخنان گفت: اى امير مؤمنان! من شخصيت تو را در «تورات » و «انجيل » يافتم، پدر و مادرم به قربانت اى «شهيد كوفه »! به خداوندسوگند، اگر اين جهت نبود كه مردم شوق زده شوند، يا به وحشت افتند و بگويند: خدا قاتل سلمان را رحمت كند، درباره تو سخنى را مى گفتم، كه افراد (از روى ناتوانى درك) به وحشت افتند و رميده شوند، زيرا تو حجت الهى هستى، كه به وسيله آن راه توبه آدم عليه‌السلام باز شد، و بدان وسيله يوسف عليه‌السلام از چاه نجات يافت.. (39) .

## 9 - در ديگ غذا

در روايت ديگرى مى خوانيم: يك روز «مقداد» به خانه سلمان وارد شد ومشاهده كرد، ديگ غذا بدون اين كه هيزم و آتشى زير آن باشد، مى جوشد و غل مى زند! مقداد كه با ديدن اين صحنه شگفت زده شده بود، گفت: اى ابوعبدالله! اين ديگ بدون هيزم غل مى زند! اما سلمان دو قطعه سنگ زير ديگ گذاشت، و تعجب مقداد افزوده گشت!

ولى سلمان گفت: اى مقداد! تعجب مكن، مگر خداوند متعال نفرموده است: هيزمهاى دوزخ مردم و سنگ هستند؟ (40) آن گاه ديگ به غل زدن ادامه داد تا جايى كه محتواى آن سر مى رفت!

سلمان به مقداد گفت: غذا را به هم بزن تا ديگ آرام شود.

مقداد گفت: براى اين كار چيزى ندارم، ولى سلمان دست خود را در ديگ فروبرد، غذا را به هم زد و ديگ را آرام كرد!

خلاصه، اين ماجراى فوق العاده و خارق عادت، براى مقداد به قدرى تعجب آور بود، كه به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و براى توضيح و آگاهى خود، آن را بازگونمود.

اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سلمان اطاعت خدا و رسول خدا و اميرمؤمنان عليه‌السلام رامى كند، فيطيعه كل شي ء و لا يضره شي ء.

وقتى هم سلمان به حضور آن حضرت رسيد، فرمود: سلمان! نسبت به برادرمسلمان خود مدارا كن (41) (كارى را كه تحمل آن را ندارد، انجام مده) .

## 10 - سخن روى آب!

وقتى سپاه اسلام، به فرماندهى «سعد بن ابى وقاص » براى فتح مداين، مى خواست از «دجله » عبور كند، ارتش دشمن پلها و وسايل رفت و آمد را نابودكرده بود، ناچار سپاهيان مسلمان مى بايست به آب بزنند.

سعد وقاص، كه از اسب راندن به داخل نهر وحشت داشت، در كنار خود سلمان فارسى را مشاهده كرد، كه اين گونه زيرگوش او، سروش امداد بخش سر مى دهد:

ناراحت نباش، اسلام دين حق و جديد است، درياها هم چون خشكى در برابرآن تسليم مى شوند، به خدايى كه جان سلمان در اختيار اوست، اين سپاه همانطوركه گروه گروه به نهر وارد مى شوند، گروه گروه هم به سلامت از آن بيرون خواهندرفت (42) .

آرى، عنايت خداوند و تاثير نفس مسيحايى سلمان فارسى، موجب گرديده، كه سپاه اسلام با اسبهاى خويش وارد نهر شوند، و تاريخ هم درباره آنان بنويسد، گويى پهنه نهر خروشان به صورت طبقى در آمده بود، و مسلمانان مجاهد روى آب با هم مشغول گفت وگو بودند و عبور مى كردند، هم چنانكه از روى خشكى عبور مى كردند (43) .

و به هر حال، اين هم برگ ديگرى از پرونده بزرگ كرامتهاى سلمان است.

## توضيح لازم

اگر چه در آغاز اين فصل، معناى كرامت و مراحل و منشا آن را مورد بررسى قرارداديم و جايگاه «كرامت » و «مقام بلند و عرفانى سلمان » را به عنوان صحابى ممتاز وپاكباخته و استثنايى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشان داديم، اما توضيح اين معنا هم لازم است كه، افرادى چون «هرووتيز» به سال 1922 ميلادى، راه تفريط را پيش گيرند، وبخاطر عدم توانايى از درك شخصيت معنوى و عرفانى سلمان، «سيره او را خرافه » (44) و وجود او را افسانه پنداشته اند!

از سوى ديگر افرادى چون: «على بن احمد» معروف به ابوالقاسم كوفى، متوفاى سال 352 هجرى، راه افراط و «غلو» را پيش گرفته، مذهب «مخمسة » را به وجودآوردند، و وكالت مصالح عالم هستى را به دست پنج نفر: سلمان فارسى، مقداد، عمار ياسر، ابوذر غفارى، و عمروبن اميه ضميرى، دانستند، و مورد لعنت و نفرت خداوند قرار گرفتند (45) .

چنانكه «محمد بن على بن محمد حاتمى » صوفى، حنبلى، معروف به «ابن عربى » متوفاى 638 هجرى و مدفون در «دمشق » براى سلمان «مقام عصمت » بيان داشته است! (46) .

در صورتى كه، نه سخن افسانه سرايان و خرافه سازان، معتبر و مستند است، ونظريه «غلو» پنداران و عصمت باوران »، بلكه سلمان فارسى، همان شخصيتى است، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم عليه‌السلام در مراحل مختلف و با عبارات متعدد، او را معرفى نموده، و خود نيز با عنوان «بنده خدا» و مسلمانى مطيع خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام خويشتن را معرفى كرده است (47) منتهى مقامات عرفانى وى، و بخصوص كرامات و اعمال خارق عادت او، همانطور كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: در سايه اطاعت محض از خدا، رياضت نفسانى، آگاهى به كتابهاى آسمانى، و تلقى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با عالم غيب ارتباط داشته، و بخشى ازآن را به سلمان و ديگران منتقل نموده، صورت گرفته است.

چنان كه اينگونه مقامها، براى بسيارى از «اولياى الهى » تحقق يافته، و براى آنان كه در ميدان عرفان، به رمز و راز عبوديت واقفند، چنين مقامها و كراماتى ممكن است پيش آيد.

چو بشنوى سخن اهل دل، مگو كه خطاست سخن شناس نه اى جان من، خطا اينجاست (48)

## درباره غلات

همانطور كه در بالا مطالعه كرديم، متاسفانه گروهى با عنوان شيعه، غير از عقايدتند و خلاف درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان عليه‌السلام، درباره «سلمان فارسى » و برخى ديگراز اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام به «غلو» و انحراف مبتلا شده اند.

البته، چنين عقايد و تفكرهاى باطلى، در عصر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام هم به طور پراكنده وجود داشت، اما در عصر امام صادق عليه‌السلام به رهبرى ابو الخطاب «محمدبن مقلاص بن راشد منقرى بزار» آنان به صورت يك گروه منسجم درآمدند، اما سخنان باطل و غلو آميز آنان موجب گرديد، كه «عيسى بن موسى » والى كوفه، باآنان به جنگ اقدام نمود، و در سال 138 هجرى ابوالخطاب و هفتاد تن از ياران او راكه به مسجد كوفه پناهنده شده بودند، آنان را به قتل رسانيد، و جسد ابوالخطاب راهم به دار آويخت (49) .

وقتى هم خبر كشته شدن آنان به گوش امام صادق عليه‌السلام رسيد، آن حضرت فرمود: خداوند ابو الخطاب و افرادى را كه با او كشته شدند لعنت كند، خداوند افرادى ازآنها را كه باقى ماندند و همچنين كسانى را كه نسبت به آنان رحم و عطوفت به خرج دهد، لعنت كند (50) .

در زمان امام على عليه‌السلام هم بعد از «جنگ جمل »، هفتاد نفر از اهالى «سودان » نزدآن حضرت آمدند، او را خدا خواندند و در برابر او سجده كردند، اما هر چه امام على عليه‌السلام آنها را از اين عمل بازداشت، از عقيده و عمل انحرافى خويش دست برنداشتند، ناچار آن حضرت به غلام خود «قنبر» دستور داد، هيزم آورد و آنان رادر آتش انداختند (51) .

خلاصه، غلات، تحت عناوين «مخمسة » و «خطابيه » يا هر عنوانى، از نظرامامان معصوم عليه‌السلام، بدترين خلق خدا، ملعون و منفور خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، منحرف و گمراه بوده، و حتى چنانكه مطالعه كرديم، كافر معرفى شده اند. (52) وكراماتى از سوى افرادى چون «سلمان فارسى » نبايد آنان را از حد مؤمن مخلص، عارف پاك و اولياى الهى، برتر محسوب دارد.

## پى نوشتها:

1. نفس الرحمن، ص 269.

2. نفس الرحمن، ص 353.

3. الدرجات الرفيعة، ص 210، بحار الانوار، ج 22، ص 346.

4. نفس الرحمن، ص 247.

5. سوره حجر، آيه 75.

6. الدر المنثور، ج 4، ص 103.

7. الدر المنثور، ج 4، ص 103، بحار الانوار، ج 64، ص 73.

8. الدر المنثور، ج 4، ص 103، كنز العمال، ج 11، ص 88.

9. الدر المنثور، ج 4، ص 103، كنز العمال، ج 11، ص 88.

10. نفس الرحمن، ص 367، اختيار معرفة الرجال، ص 12.

11. مجمع البحرين، چاپ قديم، فرس، ص 309.

12. كليات سعدى، ص 389.

13. بهار ادب، ص 26.

14. بحار الانوار، ج 22، ص 386، نفس الرحمن، ص 256، بهجة الامال، ج 4، ص 418، اختيار معرفة الرجال، ص 19.

15. نفس الرحمن، ص 258 - 259.

16. نفس الرحمن، ص 259، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 310.

17. نفس الرحمن، ص 260.

18. نفس الرحمن، ص 261.

19. نفس الرحمن، ص 256، اختيار معرفة الرجال، ص 19.

20. نفس الرحمن، ص 256، اختيار معرفة الرجال، ص 19.

21. علل الشرايع، ص 585، نفس الرحمن، ص 262.

22. بحار الانوار، ج 62، ص 172 و 173، نفس الرحمن، ص 262.

23. بحار الانوار، ج 62، ص 173، و نفس الرحمن، ص 262.

24. فرحة الغرى، ص 70.

25. نفس الرحمن، ص 263.

26. فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 277.

27. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 391.

28. نفس الرحمن، ص 252، الارشاد، ص 221، عنصر شجاعت، ج 1، ص 255، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 112.

29. نفس الرحمن، ص 252، الارشاد، ص 221، عنصر شجاعت، ج 1، ص 255، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 112.

30. بحار الانوار، ج 22، ص 383، اختيار معرفة الرجال، ص 13.

31. بحار الانوار، ج 22، ص 383.

32. نفس الرحمن، ص 248.

33. نفس الرحمن، ص 248 - 250.

34. الدرجات الرفيعة، ص 211.

35. سوره غافر، آيه 60.

36. بحار الانوار، ج 86، ص 355; نفس الرحمن، ص 359; المحاسن للبرقى، ص 119.

37. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 121، حلية الاولياء، ج 1، ص 201.

38. الغيبة للطوسى، ص 103، نفس الرحمن، ص 264.

39. بحار الانوار، ج 26، ص 293، نفس الرحمن، ص 270، بهجة الامال، ج 4، ص 423.

40. سوره بقره، آيه 24.

41. نفس الرحمن، ص 353.

42. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 172، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 299 رجوع كنيد به فصل: درجبهه هاى جنگ (همين كتاب) .

43. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 172، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 299 رجوع كنيد به فصل: درجبهه هاى جنگ (همين كتاب) .

44. سلمان پاك، ص 76.

45. هدية الاحباب، ص 42.

46. نفس الرحمن، ص 138، رجوع كنيد، به ص 83 همين كتاب.

47. نفس الرحمن، ص 353.

48. ديوان حافظ، نشر حافظ نوين، ص 92.

49. فرهنگ فرق اسلامى، ص 182، تاريخ الامامية، ص 118.

50. بحار الانوار، ج 25، ص 280.

51. بحار الانوار، ج 25، ص 285، ترجمه «امام على » ابن عساكر، ج 3، ص 178.

52. رجوع كنيد به تاليف ديگر اينجانب: اخلاق زندگى، بخش سوم، ص 116 - 119.

فصل چهاردهم : استاندار مداين

## استاندار مداين

تاج گران قيمت «كسرى » و جواهرهاى عتيقه و طلاهاى پر قيمت، از غنيمتهاى جنگى بود، كه مسلمانان در فتوحات خويش، آن را به «مدينه » مركز اسلام سرازيركردند.

تاريخ در اين باره آورده است: «در يكى از بزرگترين تالارهاى «كاخ سفيد» قالى بزرگ سپيدى ديده مى شد، كه صنعتگران ماهر ايرانى آن را مخصوص كاخ شاهنشاهى بافته بودند. اين قالى «بهارستان كسرى » ناميده مى شد، داراى يكصد وپنجاه ذراع طول، هفتاد ذراع عرض، و تمام تار و پود آن زربافت و جواهر نشان بود. متن و حاشيه آن، بوستان و گلستانى را با درختها و انواع گلهاى رنگارنگ آن نشان مى داد، ولى برگ درختها همه از زمرد، شكوفه ها از مرواريد، و غنچه ها از ياقوت قرمز و لاجوردى و جواهرات ديگر ساخته شده بودند.

تلؤلؤ و درخشندگى فلزات و انعكاس آن، در تابلوهاى سيمين و زرين ديوارها، باروشنايى كه از پنجره هاى بالا به درون بارگاه مى افتاد، موجى متحرك بسان حركت ارواح، در آن نمايان مى ساخت.

اين همان قالى اى بود كه، هنگام پيروزى مسلمانان، به دستور خليفه آن را تكه تكه نمودند و ميان سپاهيان تقسيم كردند، و يك قطعه آن به بيست هزار درهم فروش رفت.

ارزش مجموع اشياى گرانبهايى كه از اين كاخ به دست مسلمانان افتاد، به جزاشياى صنعتى و پنج يك غنائم كه به «مدينه » فرستادند به قدرى بود كه، به هر يك از سپاهيان «سعد وقاص » مبلغ دوازده هزار درهم رسيد، در حالى كه سپاهيان سعدشصت هزار نفر بود» (1) .

جرجى زيدان، مى نويسد: «از جمله چيزهايى كه عربها در مداين يافتند، مقدارزيادى ظروف طلا و نقره مرصع (جواهر نشان) و تاج كسرى، و جامه هاى ديباى زربافت جواهر نشان بود. دسته اى از مسلمانان صندوقى يافتند، كه در آن اسبى ازطلا و زينى از نقره ديده مى شد، و دندان و يال آن اسب را، از ياقوت و زمرد به روى نقره درست كرده بودند، و سوار اسب تماما از نقره جواهر نشان بود.

در صندوق ديگر، شترى از نقره با پالان زربافت جواهر نشان قرار داشت. ازاشياى نفيسى كه در «مداين » به دست مسلمانان افتاد، يكى بساط كسرى است، كه طول و عرض آن شصت ذراع در شصت ذراع بود، زمينه فرش طلا، و جويهاى آب از انواع جواهرات، بر روى آن زمينه طلا ديده مى شد، درختان و بوته هايى ازنقره روى آن فرش ساخته بودند، كه شاخه هاى آن طلا، و ميوه هاى آن درختان ازجواهرات گرانبهاى رنگارنگ بود... » (2) .

بالاخره، لباسهاى الوان و گرانبها، شمشيرها و زره ها و كلاه خودهاى قيمتى وسلاح و مهمات فراوان جنگى، از غنيمتهاى زيادى بود، كه در «فتح مداين » كه ماه صفر سال شانزده هجرى واقع شد، به دست مسلمانان افتاد و به خزانه بيت المال سرازير گرديد (3) .

درباره نمونه ديگرى از سرمايه هاى مهم دربار ساسانيان، جرجى زيدان مى نويسد: در روز فتح مداين يك عرب بيابانى دانه ياقوت درشتى پيدا كرد، و براى فروش به اين و آن نشان داد، و گوهرشناسى آن را به هزار درهم خريد، اما ياران وى كه از اين معامله باخبر شده بودند، او را ملامت كردند، كه بهاى گوهر بيش از اينهابوده است، عرب بيابانى گفت: باور كنيد اگر عددى بيش از «هزار» مى دانستم، آن رامى گفتم! (4) .

## شكوه «كاخ سفيد»

سرگذشت و سرنوشت «كاخ سفيد» در «مداين » داستان خواندنى و آموزنده اى دارد. به اعتراف «مسعودى » انوشيروان پادشاه ساسانى، كه چهل و هشت سال فرمانروايى (بر ايران آن روز داشت) كاخ سفيد را بنا نهاد. (5) خسرو پرويز، بيست وسومين پادشاه از سلسله ساسانى، و نوه انوشيروان، كه سى و هشت سال (590 تا628 ميلادى) پادشاهى كرد، در آن مى زيست (6) .

درباره وضع معمارى و تشريفات فوق العاده اين كاخ، تاريخ گزارش مى دهد: «اين كاخ و متعلقات آن، مساحتى را به پهناى سيصد گز، و درازاى چهارصد گزپوشانده است. در اين مساحت چند ساختمان مهم و باشكوه ديده مى شد، درفاصله صد گز در شرق طاق، عمارت بزرگى بود، و در سمت جنوب طاق، ساختمان ديگرى بود، كه بعدها به «حريم كسرى » معروف شد.

طاق كسرى، يا «تخت خسرو» نماى شش اشكويى داشت، و با عظمت و ابهتى ميان باغ قرار گرفته بود، اين كاخ از مرمر سفيد، و در دو سوى آن، طاق بيضى شكلى قرار داشت. نماى اين ساختمان، به سوى شرق، و ارتفاع آن بيست و هشت گز واندى بود و پهناى طاق سى و پنج گز بود. اين طاق كه بدان ايوان نيز مى گفتند، ازآجرهايى ساخته شده بود، كه درازاى هر يك از آنها نيم ذرع و پهناى آن يك وجب بود.

اين ساختمان داراى دوازده ستون مرمر، هر يك به بلندى چهل و پنج گز و نيم، حجارى و تزيين هايى كه در سنگهاى سپيد پيشانى كاخ ديده مى شد، نظرهاى واردين را از درختها و گلهاى باغ مى ربود، و به خود متوجه مى ساخت!

تالار بزرگى در وسط كاخ قرار گرفته بود، كه از يكصد و پنجاه پنجره بالاى آن روشنى مى گرفت، اين تالار داراى شاه نشينهاى گوناگون بود، كه ديوارهاى درونى وطاقهاى آن، با تابلوهاى سيمين و زرين پوشيده و منبت كارى شده بود. در سقف برجسته آن، ستاره هايى از طلاى درخشان نصب گرديده بود، بگونه اى كه حركت سيارات را ميان صور 12 گانه «منطقة البروج » نشان مى داد.

صورت درخت زندگانى، كه طاووسها بر آن نشسته اند، و گلى شگفت انگيز دربالاى سر آنها ديده مى شد، نقشهاى غنچه و گل و حيوانات، با رنگ آميزى زيبا وزنده در يك طرف ديوار، و در طرف ديگر تصوير خسرو، كه سوار بر اسب زرد رنگ بود، و جامه سبز به تن داشت، و تصاوير معرق (موزائيك) به چشم مى خورد.

به هر حال، شمعدانهاى زرين، قنديلهاى گوهر آگين، مجسمه هاى گوناگون، مجسمه هاى تمام نقره شتر و تمام طلاى اسب، و پرده هاى گران قيمت با حاشيه مرواريد، زينت و زيور اين كاخ بزرگ شاهنشاهى را تشكيل مى دادند (7).

## سقوط و سرنگونى

مداين، چنانكه در فصل «در جبهه هاى جنگ » مطالعه كرديم، مجموعه شهرهاى هفتگانه اى بود، كه در سى كيلومترى جنوب بغداد واقع بود، در جانب شرقى دجله قرار داشت (8) .

زمخشرى مى نويسد: ساختن «كاخ سفيد» واقع در «مداين » حدود بيست سال طول كشيد. (9) خسرو پرويز، كه مدت سى و هشت سال پادشاهى كرد، در حالى كه در «مداين » پايتخت هفتصد ساله ساسانيان «درفش كاويانى » را برافراشته بودند وسلطنت مى كرد، با جنگها و پيروزى هاى خويش كشور ايران را، تا انطاكيه، دمشق، اورشليم، نواحى مصر، حبشه، جزيره قبرس، قسمتى از شمال غربى هندوستان، آسياى صغير، عربستان، يمن، افغانستان، و ارمنستان، گسترش داد، گنجهاى فراوانى به دست آورد، و حدود 1500 ميليون مثقال طلا و نقره گردآورده بود (10) .

جمعيت آن روز ايران را، در حدود يكصد و چهل ميليون نفر تخمين زده اند (11) ولى اين جمعيت عظيم به شكست كشيده شدند «در حالى كه سربازان اسلام، درجنگ ايران و روم، به شصت هزار نفر نمى رسيدند» (12) اما علل شكست و سقوط دولت «ساسانيان » چه چيزهايى بوده؟ با استفاده از منابع تاريخى، به طور خلاصه اين موارد را مى توان مطرح نمود:

علت عمده و اساسى شكست دولت ساسانيان را، با آن لشكر عظيم و اقتداروسيع، «نظام طبقاتى نا صالح » آن دولت بايد دانست، زيرا در نظام اجتماعى آنان، مردم به دو گروه «اشراف » و «رعيت » تقسيم مى شدند. ملاك ارزشى «اشراف » مالكيت و دارايى فراوان، و ريشه خانوادگى اشرافى بود، كه آثار آن در لباسهاى گران قيمت و فاخر، و باغ و بستان و خدمتگزاران فراوان نمودار مى گرديد، و «رعيت » هم عموم مردمى بودند، كه از ويژگى هاى بالا بى بهره و از همه امتيازات طبيعى و زندگى محروم بودند، و قهرا اكثريت قريب به اتفاق مردم با مشكلات فراوان زندگى دست به گريبان و ناراضى بودند.

بدين لحاظ آثار زيانبار و ويرانگر چنين نظام ظالمانه اى، به صورت تبعيضهاى دردناك و فاجعه هاى فرساينده و مرگبار زير نمودار مى گرديد:

## 1 - انحصار و اختناق

در سايه شوم انحصار و اختناق رژيم ساسانيان «هيچ كس حق نداشت از طبقه اى به طبقه ديگرى برود، عيت براى هميشه رعيت، و اشرافزاده پيوسته اشرافزاده بود، زيرا به رعيت گفته بودند كه: خدا آن وضع را براى آنان خواسته است! بدين جهت كسى نمى توانست و حق نداشت پيشه خود را رها كند، و به حرفه بالاترى مشغول شود! » (13) .

نمونه بارز اين «انحصار خواهى » داستان «پير كفشگر» است. بر اساس اين داستان، وقتى «انوشيروان » با سپاه «روم » مشغول جنگ بود، با مضيقه مالى وكمبود سلاح جنگى دست به گريبان مى شود، بوزجمهر حكيم براى نيازمنديهاى سپاه سيصد هزار نفرى ايران، ماموريت مى يابد براى جمع آورى ذخيره هاى مالى باشتاب زياد، به «مازندران » برود، اما در يكى از شهرهاى نزديك «كفشگر توانمندى » پيشنهاد «تنخواه » و قرضه ملى مى دهد، تا بدين وسيله نيازمنديهاى ارتش كشور رادر برابر سپاه «روم » تامين نمايد، به اين شرط كه شهريار به يگانه پسر «كفشگر» اجازه تحصيل علم ودانش دهد! اما «انوشيروان » با وجود نياز مالى براى جنگ و خطرهجوم دشمن اين پيشنهاد را نمى پذيرد، و به قول «فردوسى » مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بازارگان بچه، گردد دبير |  | هنرمند و با دانش و يادگير |
| چوفرزند ما، برنشيند به تخت |  | دبيرى، بيايدش پيروز بخت! (14) |

## 2 - حبس و زندان

در نظام انسانسوز طبقاتى، كه رعيت و طبقات ضعيف و احيانا افراد اصيل وآزادى خواه زير چرخ ستم اشراف و اعيان و قدرتمداران، فرسوده و ذليل مى گشتند، گاهى ناچار به اعتراض و فرياد مى گرديدند، اما به نيازها و فريادهاى حق طلبانه و مظلومانه آنان، با حبس و زندان پاسخ داده مى شد!

احمد بن داود، معروف به «ابو حنيفه دينورى » متوفاى 281 هجرى مى نويسد: ذى يزن حميرى، در «يمن » سلطنت مى كرد، پس از شكست در برابر سپاه حبشيان، به «مداين » رفت و به انوشيروان پناهنده شد، اما پس از مدت زمانى پسر او «سيف بن ذى يزن » از انوشيروان كمك نظامى درخواست كرد، تا دشمن را از كشور خودبيرون براند، و به تخت و تاج خويش دست يابد.

انوشيروان هم با اين تقاضا موافقت كرد، و «هرزبن كامكار» را كه از افراد شجاع واز خانواده هاى اصيل و شريف بود، و حدود صد سال داشت، اما (به بهانه) ايجادناامنى در راهها به زندان انداخته بود، به فرماندهى گروه زيادى از زندانيان (سياسى) به «يمن » اعزام داشت، آنان با «مسروق بن ابرهه » جنگيدند، حبشيان راشكست دادند، و پيروزى را براى «سيف » به دست آوردند (15) كه بعد «يمن » تحت حمايت ايران قرار گرفت، «ايرانيان پيروز» هم در «يمن » اقامت گزيدند، و پس ازهجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه، با اعزام «باذان بن ساسان » به «يمن » از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان به آيين اسلام گرويدند (16) .

## 3 - قتل و خونريزى

از قتل و خونريزى «خسرو پرويز» هم تاريخ گزارشهاى دردناكى دارد: او پس ازشكست دادن «بهرام چوبين »، بر اوضاع كشور تسلط كامل يافت، راه ظلم و ستم وطغيان و غارت اموال مردم و ريختن خون آنان را پيش گرفت (17) .

خسرو پرويز، نعمان بن منذر، معروف به «ابو قابوس » پادشاه «حيره » را كه تحت حمايت ايران بود، چون دختر خود را به خسرو نداد، از فرمانروايى بركنار كرد، او رابه زندان انداخت، بعد بدن وى را زير پاى فيل قرار داد، و سپس جسد نيمه جان اورا در «خانقين » جلو شيرهاى درنده باغ وحش انداخت! (18) و با اين وضع دردناك او رابه مرگ محكوم كرد.

بوزجمهر حكيم، كه به مدت سيزده سال وزارت، در دربار ساسانيان خدمت مى كرد، و با علم و دانش خويش به آنان قدرت و عزت بخشيد، وقتى مورد خشم «خسرو پرويز» قرار گرفت، او را بر كنار نمود، به زندان انداخت، لب و بينى او رابريد، و سرانجام دستور داد: بوزجمهر را گردن زدند (19) .

به اعتراف «محمد بن جرير بن يزيد طبرى » متوفاى 310 هجرى: در دربار خسروپرويز، سيصد و شصت عالم و دانشمند و كاهن و جادوگر و ستاره شناس، خدمت وفعاليت مى كردند، اما وقتى آنان شكاف برداشتن سقف «كاخ مداين » را نشانه ظهورپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و زوال دولت ساسانيان تفسير كردند، خسرو پرويز دستور داد، حدوديكصد نفر از منجمان و ستاره شناسان را، به قتل برسانند! (20) .

## 4 - خوشگذرانى و رفاه زدگى

دولت گسترده و زورمدار، امكانات فراوان كشور غنى، و بالاخره قدرت سركش و افسار گسيخته خسرو پرويز، براى او چنان ميدانى به وجود آورده بود، كه به اعتراف تاريخ، وى «در حرمسراى خويش دوازده هزار زن فراهم آورد، دراسطبلها و چراگاهها دوازده هزار اسب داشته باشد، و براى «شبديز» اسب مخصوص خويش، علوفه و تغذيه مخصوص و پر قيمت تهيه نمايد». (21) در حالى كه عموم مردم و طبقات ضعيف جامعه در عسرت و تنگنا و فقر به سر مى بردند وگاهى از تامين نيازمنديهاى ابتدايى زندگى خويش ناتوان بودند.

## 5 - ظلم و عصيان

بالاخره، نابسامانى ها و انحرافها و حق كشى ها و سركشى هاى بى حساب وكتاب در پيكره دولت، مجموعه فساد و آلودگى هايى را به وجود آورد، كه بدترين نتيجه آن نارضايتى مردم و نااميدى آنان و جدا شدن و بريدن مردم از دستگاه حكومت گرديد، كه اين مجموعه ناروايى ها و نابسامانى ها را، بايد ظلم و عصيان حكومت در برابر خداوند و مردم دانست.

امام على عليه‌السلام بيست سال پس از سرنگونى ساسانيان، به سال 36 هجرى (22) وقتى براى رفتن به «صفين » از «كاخ مداين » عبور مى كرد، در آنجا نماز خواند و فرمود: ان هولاء كانوا وارثين، فاصبحوا موروثين، لم يشكروا النعمة فسلبوا دنياهم بالمعصية، اياكم و كفر النعم، لا تحل بكم النقم (23) .

آنان وارث حكومت و پادشاهى اى شدند، كه آن را از ديگران به ارث برده بودند، اما سپاس و شكر اين نعمت را انجام ندادند، به گناه و عصيان آلوده شدند، وبدين خاطر نعمت قدرت و دولت خود را از دست دادند!

اكنون شما هم از گناه و كفران نعمت، سخت پرهيز داشته باشيد، تا نقمت وگرفتارى و بلا براى شما پيش نيايد.

به هر حال، ظلم و ستمهاى ساسانيان، كه موجب نارضايتى و حتى خشم مردم گرديده بود، سبب گرديد كه به هنگام هجوم سپاه اسلام به «مداين » به جاى جنگ ومقاومت «جمعيت زيادى شهر را براى ورود مسلمانان، تخليه كردند» بقيه هم دفاع و مقاومتى به خرج ندادند (24) و به قول پرفسور «ادوارد برون » مورخ انگليسى «مسلم است كه قسمت اعظم كسانى كه (در ايران) تغيير مذهب دادند، به طيب خاطر و به اختيار و اراده خود آنها بود. پس از شكست ايران در «قادسيه » فى المثل چهار هزارسرباز ديلمى (نزديك درياى خزر) پس از مشاوره، تصميم گرفتند به ميل خوداسلام آورند، و به قوم عرب ملحق شوند. اين عده در تسخير «جلولاء» به تازيان كمك كردند، و اشخاص ديگر نيز گروه گروه به رضا و رغبت به اسلام گرويدند» (25) .

«ملك الشعراى بهار» هم سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر چه عرب، زد چو حرامى به ما |  | داد يكى دين گرامى، به ما |
| گر چه ز جور خلفا، سوختيم |  | زآل على عليه‌السلام تربيت آموختيم (26) |

## ماموريت سنگين سلمان

«مداين » در ماه صفر سال 16 هجرى فتح شد و به حوزه بزرگ اسلام پيوست، ازتاريخ خلافت ده سال و شش ماه و پنج روزه «عمر بن خطاب » كه از سه شنبه بيست و دوم جمادى الثانى سال سيزدهم (27) تا چهار شنبه 26 ذيحجه سال 23 هجرت ادامه داشته و با مرگ او پايان يافته است (28) بيش از سه سال گذشته است.

خليفه، نخست «حذيفه فرزند يمان » را كه، از ياران خوب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلامبود و پدر او در جنگ «احد» در ركاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شهيد شده بود (29) به استاندارى «مداين » منصوب نمود. حذيفه مردى مجاهد و شركت نموده در جنگ «خندق » بود (30) از ويژگى هاى ممتاز او اين جهت بود، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ «تبوك » روش شناسايى منافقان را به او آموزش داده بود (31) .

اما حذيفه، در منصب استاندارى مداين، امكان نيافت زياد دوام بياورد، زيراپايبندى و عشق او به امام على عليه‌السلام، و اينكه او هميشه شعار: على مع الحق و الحق لا يفارقه (32) را همه جا سر مى داد، به نظر مى رسد، گزارش منافقان به خليفه، موجب نگرانى و فراخوانى حذيفه به مدينه گرديده است.

پس از «حذيفه » خليفه عمر، در حالى كه تاريخ دقيق آن روشن نيست، به روايت «ابن شهر آشوب » با جلب رضايت و موافقت امام على عليه‌السلام (33) فرمان استاندارى مداين را براى سلمان حكيم و مجاهد و با تدبير ايرانى صادر مى كند.

اما از طرفى پذيرش اين حكم براى سلمان بسيار سنگين و ناخوشايند بود، زيراوى را با زور شمشير تسليم بيعت با خليفه اول كرده بودند، و به خاطر اطاعت ازپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ارادت به امام على عليه‌السلام، ديگرى را لايق مقام عظيم خلافت رسول خدانمى دانست، ولى از طرف ديگر، حال كه كار از كار گذشته، و امام على عليه‌السلام هم به خاطرحفظ اصول و كيان اسلام، خلفا را مساعدت بخشيده است، سلمان فارسى نيز -چنانكه خواهيم ديد - با حفظ اصول اعتقادى و آزادى در عمل، اين مسؤوليت رامى پذيرد، و دستگاه خلافت هم عملا آزادى لازم را از سلمان سلب نمى گرداند، وسلمان حكيم و دانشمند، با توجه به اينكه براى مردم «مداين » ايرانى، بومى و هم زبان است، مقام استاندارى، پيشوايى، و امامت جمعه و جماعت در «مداين » آزاد شده ازظلم مجوسيت را، عهده دار مى گردد، و به بهترين شيوه ممكن، رسالت خويش راعملى مى گرداند.

## مسؤوليت پيشوايى

سلمان فارسى را، ما شيعه امام على عليه‌السلام مى دانيم، به اين واقعيت «ابن ابى الحديد» هم با عبارت: كان سلمان من شيعة على عليه السلام و خاصته، اعتراف مى كند (34) .

«جزرى » متوفاى 630 هجرى هم مى نويسد: كان سلمان، من خيار الصحابة وزهاد هم و فضلائهم، و ذوى قرب من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (35) .

سلمان، پيوسته از بهترين ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از زاهدان و دانشمندان اصحاب بود، و از كسانى بود كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارتباط و پيوند محكمى داشت.

آن گاه هم كه سلمان زير بار بيعت با ابوبكر نمى رفت، عمر او را مورد اعتراض قرار داد و گفت: اگر «بنى هاشم » زير بار بيعت نمى روند، آنان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بالندو خود را، بهترين و برترين مردم مى دانند، اما علت تخلف تو چيست؟

سلمان گفت: انا شيعة لهم فى الدنيا، اتخلف بتخلفهم، و ابايع ببيعتهم (36) .

من پيرو خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دنيا هستم، هر گاه آنان تخلف كنند، من هم از آنهاپيروى مى كنم، و آنگاه هم كه آنان تن به بيعت دهند، از آنان متابعت خواهم كرد.

اما اكنون آن روزگار سپرى شده، و چنانكه اشاره كرديم، امام على عليه‌السلام هم درعين اجراى رسالت هدايت الهى خويش، به خاطر مصالح كلى كيان اسلام، نسبت به خلفا راهنمايى ها و مساعدتهايى داشته است، سلمان هم با اذن آن امام عليه‌السلام براساس همان مصالح كلى، به قول «مسعودى » منصب استاندارى «مداين » را از سوى خليفه دوم مى پذيرد. (37) اما با استقلال و آزادى، در چهار چوبه تكليف الهى خويش، بر اساس راهنمايى هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وامام على عليه‌السلام عمل مى نمايد.

درباره مسئووليتهاى سنگين و محاسبه دار پيشوايى در اسلام در بيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو امام على عليه‌السلام مى خوانيم:

1 - مردى به هنگام بيمارى «معقل بن يسار» صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عيادت او مى رود. معقل مى گويد: مى خواهم حديثى را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تو بيان كنم، البته اگر مى دانستم زنده مى ماندم اين حديث را بيان نمى كردم!

به هر حال، من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم، كه مى فرمود: ما من عبد يسترعيه الله رعية، يموت يوم يموت و هو غاش لررعيتة، الا حرم الله عليه الجنة (38) .

هر بنده اى را كه خداوند (توفيق) پيشوايى بر امت دهد، و در حالى بميرد كه درباره پيروان خويش، فريب و تقلب به كار برده باشد، خداوند بهشت را بر او حرام و ممنوع مى گرداند.

2- همان راوى مى گويد: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: ما من امير يلى امر المسلمين، ثم لا يجهد لهم و ينفع، الا لم يدخل معهم الجنة (39) .

هر اميرى عهده دار كار (پيشوايى) مسلمانان گردد، و براى آنان كوشش و تلاش و خيرخواهى مبذول ندارد، با مسلمانان وارد بهشت نخواهد شد.

3 - ابى امامة، روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ما من رجل يلى امرعشرة فما فوق ذلك، الا اتى الله مغلولا يوم القيامة يده الى عنقه، فكه بره، او اثقه اثمه (40) .

هر كسى عهده دار پيشوايى ده نفر و بيش از آن گردد، خداوند او را با دست بسته به گردن، به صحنه قيامت وارد مى كند، اگر خوب رفتار كرده باشد، نيك رفتارى اوموجب باز شدن زنجير دست و گردن او مى گردد، و اگر با گناه و معصيت عمل نموده باشد، زنجير دست و گردن او سنگين تر و محكمتر مى شود.

4- امام على عليه‌السلام روايت مى كند، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: ايما وال ولى الامر بعدى، اقيم على حد الصراط و نشرت الملائكة صحيفته، فان كان عادلاانجاه الله بعدله، و ان كان جائرا انتقض به الصراط حتى تتزايل مفاصله، ثم يهوى الى النار، فيكون اول ما يتقيها به انفه و حر وجهه (41) .

هر كسى بعد از من عهده دار ولايت امت گردد، بر لب صراط نگه داشته مى شود، و فرشتگان پرونده او را باز مى گشايند، اگر او به عدالت رفتار كرده باشد، خداوند به خاطر عدالتكارى او، وى را نجات مى دهد، اما اگر به ظلم و ستم رفتارنموده باشد، صراط براى او شكسته مى شود، و با سقوط او، بند از بند او جدامى شود، آنگاه به داخل آتش پرتاب مى گردد، و اولين اعضايى از بدن وى، كه مى تواند او را (از صورت به داخل آتش افتادن) و سوزاندن آتش محفوظ بدارد، بينى و صورت او خواهد بود!

به هر حال، سلمان حكيم، حاكم مداين و دست پرورده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين معارف را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آموخته، و چنانكه خوانديم و خواهيم ديد، خود هم معيارهاو ملاكهاى لازم پيشوايى را، روايت و بيان كرده است.

اما اكنون بايد ببينيم، وى در منصب مهم استاندارى «مداين » اين ملاكها راچگونه به كار مى گيرد؟ و با چه مديريتى به اداره امور دينى و اجتماعى، مداين ازشرك وارسته، مى پردازد؟

## شيوه هاى استاندارى

سلمان فارسى، اضافه بر معارف و معيارهايى را كه از پيامبرآموخته بود، اصول جامعه شناسانه امام على عليه‌السلام را نيز براى الگو دهى و حكومتدارى و اداره جامعه اسلامى، به طور دقيق مد نظر قرار مى دهد.

امام على عليه‌السلام فرموده است: انما الناس مع الملوك و الدنيا، الا من عصم الله (42) .

طبع مردم بر اساس شيوه حاكمان و منافع دنيايى الگو مى گيرد، و بدان سوى مى گرايد، مگر اينكه خداوند انسان را (از وسوسه نفس اماره و ساير عوامل لغزاننده) مصون بدارد.

سلمان حكيم، فراموش نمى كند كه مسؤوليت استاندارى، اين جهات حياتى رامى طلبد كه استاندار بايد نگهبان اساس اسلام، معارف شرع مقدس، ميراث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حافظ جان و مال و عرض مسلمانان باشد، و امام على عليه‌السلام هم چنين منصبهايى را «امانت الهى » دانسته، نه «طعمه » شكارى كه وسيله خورد و خوراك، وعيش و نوش و رفاه و خوشگذرانى و بى دردى باشد (43) .

بدين لحاظ، سلمان كار استاندارى و اداره امور جامعه فرسوده را، به سوى كيان اسلامى و انسانى، با اصول و روشهاى عملى زير، بدين شكل آغاز مى نمايد:

## 1 - اقدام فرهنگى

سرزمينى كه در آتش ظلم مجوسيت و حاكمان خودكامه آن مى سوخته، احتياج زياد به تحول فكرى و فرهنگى دارد، بدين جهت سلمان حكيم و دانشمند، درمسجد مداين، درس تفسير قرآن ترتيب مى دهد.

ابو نعيم اصفهانى، مى نويسد، مردم «تيسفون » يعنى جمعيت شهرهاى هفتگانه مداين باخبر شدند، سلمان در مسجد حضور دارد، حدود هزار نفر گرد آمدند. سلمان به آنان گفت: بنشينيد، وقتى آنان نشستند، سلمان براى آنان به قرائت وتفسير «سوره يوسف » پرداخت.. (44) .

توجه داريم، سوره يوسف، از دو پيامبر عليه‌السلام داستان به ميان مى آورد، امانتدارى در خزانه دارى و اموال بيت المال را مطرح مى كند، سرنوشت پاكدامنى «يوسف صديق » را پيروزى و سربلندى و رسيدن به عزت مادى و معنوى، و سزاى «زليخاى » هوسباز و فريبكار را، رسوايى و شكست و زبونى او را بيان مى دارد، و درپايان هم اعلام مى كند: در سرگذشت آنان، عبرت و آموزشى براى خردمندان وجود دارد (45) .

## 2 - پرهيز از زخارف

سلمان حكيم، كه در فتوحات اسلامى و جبهه سپاه اسلام، به قول «طبرى » ازسوى خليفه مقام «رائد» ى و پيشوايى و هدايت مسلمانان را به عهده داشته (46) اكنون كه در منصب استاندارى به «مداين » آمده، بى اعتنا به كاخ سفيد ساسانيان شكست خورده، در آن كاخ آنچنانى مسكن نمى گزيند، و آن زرق و برق خيره كننده و فريبنده را، هيچ مى شمارد، بلكه براى رسيدگى به امور مردم، اشراف به وضع آنان، وآسانى مراجعه به «حاكم » دكانى در بازار براى انجام كارهاى ادارى خويش انتخاب مى نمايد (47) .

البته طبق روايت «ابن شهر آشوب » و «علامه مجلسى » رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قبل به سلمان فرموده بود: سيوضع على راسك تاج كسرى، فوضع التاج على راسه عند الفتح (48) .

طولى نمى كشد، كه «تاج كسرى » بر سر تو قرار مى گيرد، كه به هنگام «فتح مداين » سلمان آن را روى سر خود گذاشت. ولى پس از آن كه سخن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحقق يافت، آن را برداشت و كنار گذاشت، يا اينكه اصولا اين سخن آسمانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكنايه از پيروزى مسلمانان و سلمان بوده است.

بالاخره، سلمان از اين تاج گران بها استفاده نكرد، و تاج پس از پيروزى مسلمانان، به مدينه و خزانه بيت المال انتقال يافت (49) .

## 3 - ارتزاق از راه كار

«حسن بصرى » مى گويد: حقوق ساليانه سلمان از صندوق بيت المال، پنج هزاردرهم بود، كه هر گاه حقوق خويش را دريافت مى داشت، آن را در راه خدا به نيازمندان «انفاق » مى كرد، و چون در مدينه «زنبيل بافى » آموخته بود، در مداين نيز «زنبيل » مى بافت و آن را مى فروخت، و از درآمد «زنبيل بافى » زندگى خود را تامين مى نمود. از كسى چيزى نمى گرفت، و مى گفت: لا احب ان آكل الامن عمل يدى (50) .

دوست نمى دارم جز از دسترنج كار خود، ارتزاق كنم.

«عبدالله بن عمر» هم روايت كرده است: سلمان آنگاه كه امير مداين بود، زنبيل بافى مى كرد، آن را مى فروخت، و از در آمد آن زندگى خود را تامين مى كرد ومى گفت: دوست نمى دارم به غير از دسترنج خويش، زندگى خود را اداره نمايم، سلمان «زنبيل بافى » را در مدينه آموخته بود (51) .

## 4 - ساده زيستى

ساده زيستى و زهد و پارسايى يك مقام مسؤول در جامعه اسلامى، در الگودهى و سازندگى مردم، نقش تعيين كننده اى دارد. درباره وضع لباس و خانه مسكونى و شيوه زندگى سلمان حكيم هم، «ابن عبدالبر»، و «ابن ابى الحديد» مطالب فراوان و عجيبى را آورده اند (52) كه از جهتى مى تواند با وضع عارفانه و زاهدانه سلمان سازگار باشد، يا اينكه در مراحل ابتدايى استاندارى، قابل قبول افتد. اما بايد توجه داشت، اين وضع ژنده پوشى و بى خانمانى، با موازين سازگار نيست، و براى هميشه هم ادامه نداشته، بلكه سلمان براى خويش حداقل لباس ساده و خانه مناسب مسكونى - چنانكه خواهيم ديد - ترتيب داده است.

فراموش نكنيم، اصل زهد فوق العاده سلمان را، جزرى، و مسعودى (53) و روايات فراوانى مورد تاييد قرار داده اند، اما آنچه در اين ميان مشكل گشا است، و مى تواند «زهد سلمان » و چهره واقعى او را با همه ويژگى هاى مثبت و جنبه هاى عقلانى وى تبيين گرداند، توضيحى است كه امام صادق عليه‌السلام در اين باره بيان فرموده است.

آن حضرت، در پاسخ به ايراد «سفيان ثورى » صوفى كه در مدينه به حضورش آمده بود، و به لباس سفيد و نظيف آن حضرت ايراد مى گرفت، پس از توضيحهايى فرمود: شما كه فضل و دانش، تقوى و زهد سلمان و ابوذر غفارى را مى دانيد؟ سلمان وقتى حقوق سالانه خويش را از بيت المال مى گرفت، به اندازه يك سال مخارج خود را ذخيره مى كرد.

وقتى به او اعتراض كردند: اى ابو عبدالله! تو با اين زهد و تقوى، در فكر ذخيره كردن مخارج يك سال خود هستى؟ در حالى كه ممكن است امروز يا فردا بميرى وتا آخر سال زنده نمانى!

سلمان در جواب گفت: چرا شما فقط فرض مردن مرا مى كنيد؟ و فرض زنده ماندن مرا صحيح نمى دانيد؟ فرض اول شما فكر ساده لوحانه و ناآگاهانه اى است، اگر زنده بمانم خرج دارم، ان النفس قد تلتاث على صاحبها، اذا لم يكن لها من العيش ما يعتمد عليه، فاذا هى احرزت معيشتها، اطمانت (54) .

اگر نفس انسان به قدر كافى وسايل زندگى نداشته باشد، در اطاعت و عبادت سستى و كوتاهى مى كند، و نشاط و قدرت نمى گيرد، اما اگر وسايل زندگى فراهم باشد، قوت و اطمينان نفس برقرار مى گردد.

## تحليل زهد و پارسايى

با توجه به اينكه، جنبه زهد و پارسايى سلمان، در مقام استاندارى مداين، دربرابر زرق و برق چشم فريب جامعه پادشاهى آن روز، يك شيوه مديريتى بسيارمؤثر بوده، و از سوى ديگر برخى مطالب ضعيف و افسانه اى، چهره شخصيت بزرگ سلمان را براى بعضى غبار آلود ساخته، و از جهت سوم «زهد و پارسايى » يك خصلت بسيار مهم اخلاقى و اجتماعى است، مناسب خواهد بود، با مرورى به احاديث معتبر، اندكى بيشتر اين خصلت را تحليل و بررسى كنيم.

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: ليس الزهد فى الدنيا، باضاعة المال و لا تحريم الحلال، بل الزهد فى الدنيا: ان لا تكون بما فى يدك اوثق منك بما عندالله عزوجل (55) .

زهد در دنيا، به اين نيست كه كسى مال و ثروت خود را ضايع گرداند، و نيزنعمتهاى حلال را بر خويش حرام كند، بلكه زهد در دنيا به اين است كه، اعتماد توبه آنچه در اختيار دارى، بيش از اعتماد به آنچه در نزد خداوند متعال است، نباشد.

«ابن ابى طفيل » مى گويد: شنيدم كه امام على عليه‌السلام مى فرمود: الزهد فى الدنيا قصرالامل، و شكر كل نعمة، و الورع عن كل ما حرم الله عزوجل (56) .

زهد در دنيا به اين است كه، انسان آرزوى دور و دراز (وابستگى زا) نداشته باشد، شكر و سپاس (عملى) هر نعمتى را انجام دهد، و از انجام همه چيزها وكارهايى كه خداوند متعال آن را ممنوع كرده، پرهيز (و خويشتن دارى جدى) داشته باشد.

از مفهوم اين دو حديث، و احاديث ديگرى كه در باب «زهد» وارد شده، به دست مى آوريم، كه اين خصلت بيشتر جنبه روانى و معنوى دارد، چون «اطمينانى » كه در حديث امام صادق عليه‌السلام و «آرزويى » كه در كلام على عليه‌السلام مطرح شده، هر دو ازويژگى هاى روانى افراد مى باشند.

بر اين اساس، ممكن است كسى مال و دارايى لازم را داشته باشد، اما روحيه اى دارد كه خويش را «وابسته » و «برده دنيا» قرار نمى دهد و زاهدانه زندگى مى كند، چنانكه ممكن است، كسى مال و ثروتى هم نداشته باشد، اما به روحيه زبون وفرسوده اى مبتلا باشد، كه خويش را برده و ذليل دنيا مى گرداند، و در عين نادارى، ازپارسايى و زهد، بهره اى ندارد.

آرى، شايد با توجه به جنبه روانى «زهد» كه قهرا آثار عملى خوشگذرانى و رفاه زدگى، و خود فراموشى، و غفلت از وضع ديگران را در پى خواهد داشت، بوده كه امام على عليه‌السلام زهد و پارسايى را، ثروت و دارايى، و غناى نفس و موجب بى نيازى شرافتمندانه و بدون وابستگى زبونانه، به افراد شمرده است (57) .

و نيز با توجه به همين جنبه هاى روانى خفت آفرين و هلاكت بار است، كه پيامبرعالى قدر اسلام فرموده: ان صلاح اول هذه الامة، بالزهد و اليقين، و هلاك آخرهابالشح و الامل (58) .

به راستى، صلاحيت و لياقت اولين افراد اين امت، به وسيله زهد و يقين (به مبانى اعتقادى) تحقق يافت، و هلاكت و نابودى آخرين افراد آنها هم، به خاطرحرص زياد، و آرزوهاى (واهى) دور و دراز خواهد بود.

بنابراين، معيار زهد و پارسايى، عدم وابستگى و بردگى مادى است، بگونه اى كه انسان «حاكم بر دنيا باشد» نه «محكوم »، «سوار بر ماديات باشد» نه «مركوب » ومقام و منصب و ثروت را در «اختيار خويش بگيرد» نه اينكه «خويشتن را» به «اسارت زنجير» زخارف اعتبارى دنيا، به بند كشاند.

روى اين حساب، اگر هم مشاهده مى كنيم، سلمان حكيم در مقام استاندارى «مداين » از لحاظ غذا و لباس و مسكن، با نهايت صرفه جويى و پارسايى، زندگى رابه سر مى برد، مقام بلند و حساس و پر مسؤوليت وى، اين شرايط را ايجاب مى كند، و مى خواهد منشور حكيمانه مولاى خويش، امام على عليه‌السلام را به كار گيرد، كه فرموده است: ان الله تعالى، فرض على ائمة الحق ان يقدروا انفسهم بضعفة الناس، كيلايتبيغ بالفقير، فقره (59) .

خداوند متعال، بر پيشوايان حق واجب گردانيده، كه وضع خود را با زندگى افرادضعيف و تنگدست جامعه هماهنگ سازند، تا فقر و نادارى افراد تهيدست ومحروم، آنان را تحت فشار و پريشانى قرار ندهد.

## 5- سركشى و دلجويى

سلمان حكيم، غير از اينكه در شيوه استاندارى خويش، آموزشها و آگاهى هاى لازم را به مردم مى داد، و نيز با «زنبيل بافى خويش » عملا روح نشاط و فعاليت تامين مادى و معنوى زندگى را فراهم مى آورد، با استقرار در بازار، به وضع كسب وتجارت نظارت داشت، و زمينه مراجعه ارباب رجوع به او بسيار سهل و آسان بود.

اضافه بر اين، طورى كه تاريخ گزارش مى دهد: «به افراد سركشى مى كرد، شكايتها و مشكلات آنان را رسيدگى مى نمود، به درد دل آنان گوش فرا مى داد، و ازافراد تفقد و دلجويى به عمل مى آورد» (60) .

سلمان، گاهى هم گوشت مى گرفت و آن را مى پخت، سفره اى مى گسترانيد وافراد «جذامى » را (كه محروميت اجتماعى داشتند، و نيازمند دلجويى و مساعدت بودند) بر آن سفره دعوت مى كرد، و آنان را پذيرايى مى نمود (61) .

## 6 - حفاظت مادى و معنوى

اگر چه آموزشها و شيوه هاى عملى و زاهدانه سلمان، در مقام پيشوايى مجموعه شهرهاى تازه به اسلام روى آورده، به عنوان يك الگوى اسلامى، مورد پيروى مردم واقع شده بود، و سازندگى هايى هم در پى داشت، و نيز براى حفاظتهاى مرزى سرزمينهايى كه از چنگال پادشاهى آزاد شده بود، «حدود سى هزار نيروى نظامى هم تحت فرماندهى سلمان انجام وظيفه مى كردند» (62) و اين نيروها مى بايست امنيت شهرها را نيز تامين نمايند، اما گاهى به خاطر ساده زيستى سلمان، كه بدون تشريفات حكومتى بود، يا اينكه ارتشيان عهده دار حفاظت مرزها بودند، طورى كه تاريخ مى نويسد: «افراد فرصت طلب، دست به سرقت و نا امنى مى زدند، سلمان هم - كه مقام معنوى و عرفانى و كرامات او را در فصلهاى قبل مورد مطالعه قرارداديم - وقتى از مسجد بيرون آمد، با اشاره و سخن گفتن با «سگى » آن حيوان رامامور حفظ امنيت شهرها و مبارزه با سارقان نمود!

بر اين اساس، سلمان كسى را به شهرها فرستاد، تا اعلام كند: هر كس ازفلان ساعت شب ازخانه خارج شود، جان او در خطر هجوم سگهاست!

آن سگ هم، بالاى بلندى رفت، و با فرياد هم جنسهاى خود را مطلع و هماهنگ نمود، و بدين ترتيب با كشته شدن تعدادى از سارقان كه شب از خانه بيرون آمدند، امنيت و حفظ اموال مردم، به شهرها بازگشت (63) .

## 7 - يارى رسانى

همدردى، دلنوازى، بار بردارى، و يارى رسانى به بندگان خدا، بخصوص ضعيفان و محرومان، از ويژگيهاى اخلاقى و انسانى عملى پيشوايان دينى است، تابدين وسيله ضمن اطاعت خداوند، خدمت به خلق، و تربيت و سازندگى اجتماعى نيز به وجود آيد.

امام على عليه‌السلام كه به حسب شرايط زمان در كوچه ها بدون تشريفات و به طورناشناس عبور مى كند «مشك آب » زن ناتوانى را به دوش مى گيرد و به خانه اومى رساند و آنگاه كه «زن » على عليه‌السلام را مى شناسد و اظهار شرمندگى مى كند، على عليه‌السلاممى فرمايد: من بايد شرمنده باشم، كه در حق تو (به عنوان يك مسلمان محروم درجامعه تحت پوشش خود) كوتاهى كرده ام (64) .

سلمان حكيم، نيز كه استاندار مداين است، و پيرو مكتب اهل بيت عليه‌السلام، درروزگار امارت خويش بر «مداين » عموما تنها و بى پيرايه و به طور ناشناس، دركوچه ها حركت مى كرد.

يك روز، مردى از «قبيله شبام » در حالى كه بار كاهى را به دوش دارد، و از حمل آن ناتوان گرديده، با سلمان برخورد مى كند، به سلمان پيشنهاد مى كند، بار او را به دوش گيرد و به مقصد برساند، سلمان هم اين درخواست را مى پذيرد، بار مردناتوان را به دوش مى گيرد و به راه ادامه مى دهد.

اما وقتى مردم سلمان را در آن وضع مى بينند و احترام مى كنند، به مرد شبامى اطلاع مى دهند، وى امير مداين است، آن مرد شرمنده و خجالت زده مى شود وعذر خواهى مى كند! و مى خواهد بار را از سلمان بگيرد.

ولى سلمان، عذر خواهى مرد را نمى پذيرد، او را هم مورد ملامت قرارنمى دهد، بار را نيز تحويل او نمى دهد و بالاخره بار او را به منزل مى رساند (65) .

## 8 - اطاعت امام عليه‌السلام

سلمان، وقتى براى منصب استاندارى به «مداين » وارد شد، يك دوات، و يك عصا و يك شمشير و يك عبا، بيشتر نداشت، به «كاخ سفيد» هم نرفت، بلكه براى مراجعات و كارهاى ادارى، به دستور او «دكانى » را در بازار اجاره مى كنند، و بعد هم براى زندگى خانه كوچك و ساده اى را تشكيل مى دهد، و آنگاه هم كه «نهر دجله » طغيان مى كند، و سيلاب شهر را فرا مى گيرد، سلمان دوات و عصا و پوست گوسفندى را كه فرش او بود، بر مى دارد، و بالاى كوه مى رود، و مى گويد: هكذاينجوا المخفون يوم القيامة (66) .

روز قيامت هم، سكباران اينگونه نجات پيدا مى كنند.

بارى، مقام زهد و پارسايى سلمان، و پرهيز از آلودگى به زخارف دنيا و منصب ومقام آن، براى همه روشن است و عملا ثابت گرديده، در عين حال، براى اينكه اداى تكليف به عمل آيد، سلمان مورد توجه امامت باشد، و از اين ناحيه نيزموقعيت مديريتى و انسانى وى، به عنوان يك «شيعه على - ع» بيشتر تقويت گردد، امام على عليه‌السلام نامه موعظه گرانه اى را از «مدينه » قبل از خلافت خويش، بدين شرح براى سلمان فارسى رحمة الله عليه، ارسال مى دارد:

پس از حمد خداوند و صلوات بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، وضع دنيا مانند «مار» است كه ظاهر آن نرم است، و زهر آن كشنده است. بنابر اين، از هر چه تو را مى فريبداعراض و احتراز داشته باش، چون جز چيز اندكى از آن (كفن) با تو همراه نخواهدماند. غم و غصه دنيا را هم زياد به دل راه مده، چون يقين دارى كه از آن جداخواهى شد. دنيا تحولات و ديگرگونى هايى دارد، كه هر گاه به آن انس و الفت گرفتى، مى بايست بيشتر از آن وحشت و ترس داشته باشى، زيرا صاحب مال دنياهر چه بيشتر به آن اعتماد كند و خورسند گردد، دنيا بيشتر او را به سختى ودشوارى مى كشاند، و هر چه كسى بيشتر به مظاهر دنيا وابستگى و عادت گيرد، وحشت و گرفتارى او هم بيشتر مى گردد، والسلام (67) .

## جواب به خليفه

شيوه حكومتى و مديريتى سلمان حكيم را مطالعه كرديم، در اوائل اين فصل هم خوانديم، كه سلمان منصب استاندارى «مداين » را بر اساس تكليف دينى و حفظمصالح كلى جامعه اسلامى، با اذن على عليه‌السلام پذيرفته بود، قبل آن هم طبق روايت «زاذان » عمر به سلمان گفته بود: آيا من پادشاهم، يا خليفه؟

سلمان هم در جواب گفته بود: اگر تو از سرزمين مسلمانان، درهمى يا كمتر وبيشتر از آن را تصرف كنى و آن را به ناحق مصرف نمايى، پادشاه خواهى بود (68) .

اما اكنون كه سلمان حكيم، با استقلال و منش اسلامى، در منصب استاندارى «مداين » ماموريت خويش را به نحو مطلوب انجام داده، طى نامه اى از سوى خليفه، مورد اعتراض قرار مى گيرد!

از متن نامه خليفه به سلمان، طبق تحقيقى كه انجام شد، چيزى به دست نياورديم، اما مضمونهاى آن از جواب سلمان روشن مى گردد، اكنون جواب سلمان را به نامه خليفه مورد مطالعه قرار مى دهيم:

بسم الله الرحمن الرحيم.

از سلمان، آزاد كرده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، به عمر بن خطاب.

اما بعد، اى عمر! نامه تو به دست من رسيد، در آن مرا مورد ملامت و سرزنش قرار داده و يادآور شده اى: تو مرا امير مداين قرار داده اى، و دستور داده اى درباره حاكم پيشين «حذيفه » تحقيق كنم، و مسايل دوران امارت او را خوب يابد، به توگزارش دهم.

اما بايد بدانى، اين كار صحيحى نيست، خداوند متعال هم در كتاب خويش، مرااز اين كار منع كرده و فرموده: اى اهل ايمان! از بسيارى از سوء ظن ها پرهيز داشته باشيد، زيرا بعضى از بدگمانى ها اثم و گناه است، تجسس هم نكنيد، عقب سر يك ديگر هم ناروا نگوييد، آيا كسى از شما دوست مى دارد، گوشت مرده برادر مؤمن خويش را بخورد؟ اين را نمى پسنديد، پس خدا را در نظر داشته باشيد و توبه كنيد، زيرا خداوند آمرزشگر مهربان است (69) .

بنابراين، من كسى نيستم كه به خاطر اطاعت تو، درباره تفتيش از وضع «حذيفه » گناه و معصيت خداوند را انجام دهم.

اما اينكه درباره «زنبيل بافى » و خوردن نان «جو» مرا مورد ملامت قرار داده اى، اينها براى يك شخص مؤمن عيبى محسوب نمى شود، به خدا سوگند، اى عمر! نان جو خوردن و زنبيل بافى از تار برگ درختان، كه همراه با بى نيازى و خوردن حق اهل ايمان، به ناحق باشد، نزد خداوند متعال بهتر و محبوبتر است، و به تقواى الهى هم نزديك تر خواهد بود، زيرا من به چشم خويش مى ديدم، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگاه نان جو به دست مى آورد، آن را مى خورد و شادمان هم مى گرديد، و هيچ گونه خشم و ناراحتى هم نداشت.

اما اينكه ايراد گرفته اى، چرا من حقوق خود را به ديگران بذل و بخشش مى كنم! ، بايد بدانى آن را براى روز نيازمندى و تهيدستى خويش پيش مى فرستم، اين هم براى من مهم نيست كه غذايى كه از گلويم پايين مى رود، مغز گندم و مغز قلم گوسفند باشد، يا نان سبوس دار جوين.

اما اينكه تذكر داده اى، من حكومت الهى را تضعيف و خويشتن را (با ساده زيستى) ذليل كرده ام، تا جايى كه مردم مداين به مقام امارت من بى توجهى مى كنند، و مرا پل عبور (به خواسته هاى) خود قرار داده اند، و حتى بار سنگين خودرا بر دوش من مى گذارند، و بالاخره اين شيوه را موجب سست شدن حكومت دين خدا، و تضعيف مقام خلافت پنداشته اى، بايد بدانى، ذليل بودن در راه اطاعت خداوند، نزد من از عزت و عظمت در راه گناه و معصيت، محبوبتر مى باشد.

مگر تو خود نمى ديدى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، با مردم انس و الفت برقرار مى كرد، با آنان نزديك و محشور بود و آنان هم با آن حضرت الفت برقرار مى كردند و با اونزديك و مرتبط بودند؟ و از مقام نبوت و حكومت او هيچ گونه كاسته نمى شد؟ وبلكه آنان را با الفت و ارتباط خويش، اميدوار و خرسند مى گردانيد؟

آيا تو خود نمى ديدى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، نان خشك و بدون خورشت مى خورد، لباس زبر و خشن مى پوشيد؟ و مردم هم اعم قريشى و غير قريشى، عرب و غيرعرب، و سفيد پوست و سياه پوست، از نظر وى در ديندارى مساوى و برابر بودند؟

آرى، اى عمر! از اين بالاتر، من با دو گوش خود شنيدم و شهادت مى دهم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: من ولى سبعة من المسلمين بعدى، ثم لم يعدل فيهم، لقى الله و هو عليه غضبان.

هر كس عهده دار ولايت و سرپرستى هفت نفر از مسلمانان بعد از من گردد، وآنگاه در ميان آنان به عدالت رفتار ننمايد، خداوند را در حالى ملاقات مى كند، كه مورد خشم و غضب الهى خواهد بود.

بنابراين، اى عمر! من اميدوارم از ولايت و امارت بر «مداين » جان و دين سالم بدربرم، با وجود اينكه تو خود گفته اى: من با ذلت و زبونى (ساده زيستى و ارتزاق ازدست رنج خويش) زندگانى را مى گذرانم.

بارى: اى عمر! من براى اين مقام محدود و پرمسؤوليت بيمناكم، آنوقت وضع كسى كه پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پيشوايى امت مسلمان را به عهده گرفته چگونه خواهد بود؟ در حالى كه وقتى به كلام خداوند گوش فرا مى دهيم، مى فرمايد: خانه جاويدان آخرت را، فقط براى كسانى قرار مى دهيم، كه تصميم سركشى و فساد آفرينى در زمين (جامعه بشرى) نداشته باشند، و عاقبت (خير) از آن پرهيزگاران است (70) .

آرى، من به اين سرزمين آمده ام، كه سياستى پيش گيرم، كه آن را پيشواى بزرگ من (علی) به من آموخته، و با ارشاد و پيروى از سيره آن حضرت، احكام وحدود الهى را استوار مى گردانم. بنابراين، من بر اساس راهنمايى هاى آن پيشواى بزرگ عمل مى كنم و حكم مى رانم.

اين را هم بدان، كه اگر خداوند براى اين امت، راه خير و صلاح، و رشد و تعالى آنان را اراده فرموده بود، اعلم و افضل آنان، ولايت و حكومت را عهده دارمى گرديد. هم چنين اگر اين امت خداترس بود، از كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطاعت مى كرد، و در راه حق قدم بر مى داشت، تورا اميرمؤمنين نمى ناميد. اكنون هر كارى مى خواهى انجام بده، زيرا حكم تو در امور دنيا جريان دارد، و خيلى هم نمى توانى به دامنه عفو خداوند، و تمديد مهلت براى عقوبت، مغرور باشى.

به هر حال، اين را بدان، كه به زودى پاداش رفتار نارواى خويش را، در دنيا وآخرت خواهى ديد، و از آنچه پيش فرستاده اى، و بعد همراه خواهى برد، مؤاخذه خواهى شد. و الحمدلله وحده (71) .

## جواب به ابو درداء

عويمربن زيد، معروف به «ابودرداء» صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پس از وفات آن حضرت، به سرزمين شام و سوريه و فلسطين رفت، و وضع مادى و رفاه او خوب شد، و طبق برخى از روايات، منصب قضاوت و طبابت هم داشت (72) .

در پيمان برادرى، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از هشت ماه اقامت در مدينه، ميان نود، يا صد نفر از مهاجران و انصار برقرار نمود (73) ابن هشام مى نويسد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان سلمان و ابودرداء پيمان برادرى ترتيب داد. (74) موضوع برادرى سلمان و ابودرداء را، ابن اثير جزرى (75) ابن ابى الحديد (76) و ديگران مورد تاييد قرارداده اند، اما «محدث نورى » اين عقد اخوت را نمى پذيرد، و با توجه به دلايل حديثى و تاريخى، پيمان برادرى سلمان فارسى، و ابوذر غفارى را صحيح ترمى داند (77) .

بنابراين، اگر در معاشرتها و روابط اجتماعى سلمان با مقداد، يا با ابودرداء، تعبير «برادر» مى يابيم، ممكن ست بگوئيم: اين پيمان برادرى را هم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مناسبت ديگرى انجام داده، يا اين كار مجاز است، كه سلمان به عنوان «برادرمسلمان » از ابودرداء، با اين تعبير ياد كرده باشد.

به هر حال، طورى كه از شواهد تاريخى به دست مى آيد، ابودرداء از «شام » نامه هاى متعددى به سلمان در «مداين » نوشته، و سلمان را به آن سرزمين مقدس دعوت نموده است، كه يك نمونه نامه و جواب آن را مطالعه مى كنيم:

## نامه و جواب آن

ابودرداء، در نامه خود به سلمان نوشته بود:

سلام بر تو، اما بعد، اكنون خداوند به من مال و ثروت و فرزندانى داده است، ودر سرزمين مقدس سكونت دارم.

سلمان فارسى، در جواب نوشت: سلام عليكم، اما بعد، تو براى من نوشته اى، كه خداوند مال و فرزندانى نصيب تو كرده است، اما اين را هم بايد بدانى، كه خير وصلاح انسان، به خاطر مال و ثروت فراوان و فرزندان او نيست، بلكه خير و صلاح در اين است كه حلم و بردبارى خود را افزون گردانى، و از علم و دانش خويش هم، بهره و نتيجه عملى بگيرى.

هم چنين، در نامه خود براى من نوشته اى: در سرزمين مقدس سكونت اختياركرده اى، در صورتى كه سرزمين مقدس براى كسى كارى انجام نمى دهد، بلكه خودبايد عمل صالح انجام دهى، چون حقايق را مى دانى، و مرگ در پيش است، كه بايدخود را براى آن آماده گردانى (78) .

بدين ترتيب، سلمان فارسى، در مقام «استاندارى مداين » بدون اينكه تحت تاثيرنامه هاى اين و آن قرار گيرد و تغيير روش دهد، با متابعت از آموزشهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و راهنمايى هاى امام على عليه‌السلام تا حيات داشت، مسؤوليت خويش راعملى كرد، و با توجه با شيوه زاهدانه و معتدلانه او، خليفه هم نتوانست براى عزل، يا اقدام ديگرى عليه او تصميم بگيرد.

## پى نوشتها:

1. پيامبر، رهنما، ج 1، ص 43.

2. تاريخ تمدن اسلامى، ص 976، و رجوع كنيد به: تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 175 - 179.

3. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 177، الاخبارالطوال، ص 121.

4. تاريخ تمدن اسلامى، ص 975.

5. مروج الذهب، ج 1، ص 290 - 291.

6. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 392.

7. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 41 - 43.

8. المنجد، اعلام، ص 644.

9. نفس الرحمن، ص 528، ربيع الابرار، ج 1، ص 325.

10. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 392 و 393.

11. خدمات متقابل اسلام و ايران، ج 1، ص 77، تاريخ اجتماعى ايران، سعيد نفيسى.

12. خدمات متقابل اسلام و ايران، ج 1، ص 77.

13. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، زين العابدين رهنما، ج 1، ص 52.

14. ديباچه اى بر رهبرى، ص 258 - 261، شاهنامه فردوسى، چاپ سنگى، ص 495.

15. الاخبار الطوال، ص 65 - 66.

16. كامل ابن اثير، ج 2، ص 245.

17. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 281.

18. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 286، فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 876، تاريخ الامم والملوك، ج 2، ص 153.

19. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 287، فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 259.

20. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 143 - 144.

21. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 69.

22. مروج الذهب، ج 2، ص 374.

23. فتاوى صحابى كبير، ص 63، بحار الانوار، ج 32، ص 423.

24. مروج الذهب، ج 2، ص 310.

25. خدمات متقابل اسلام و ايران، ج 1، ص 80، تاريخ ادبيات ايران، ج 1، ص 299.

26. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 310.

27. تاريخ الخلفاء، ص 131.

28. المعارف، ص 79.

29. اسد الغابة، ج 2، ص 15.

30. بحار الانوار، ج 20، ص 208.

31. سيرة الحلبية، ج 3، ص 162.

32. بحار الانوار، ج 22، ص 110.

33. الدرجات الرفيعة، چاپ قم، ص 215.

34. شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 39.

35. اسد الغابة، ج 2، ص 331.

36. نفس الرحمن، ص 587، كامل شيخ بهايى، ص 335.

37. مروج الذهب، ج 2، ص 306.

38. صحيح مسلم، ج 4، ص 108.

39. صحيح مسلم، ج 4، ص 108.

40. مجمع الزوائد، ج 5، ص 204.

41. بحار الانوار، ج 32، ص 17 و 26، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 92.

42. نهج البلاغه دكتر صبحى صالح، خ 210، ص 426، نهج البلاغه فيض الاسلام، خ 201، ص 666.

43. نهج البلاغه صبحى صالح، نامه 5، ص 466.

44. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 146، حلية الاولياء، ج 1، ص 203.

45. سوره يوسف، آيه 111.

46. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 88.

47. فتاوى صحابى كبير، ص 59 - 76، سلمان الفارسى، ص 130.

48. مناقب آل ابى طالب، ج 1، ص 109، بحار الانوار، ج 18، ص 131، نفس الرحمن، ص 382.

49. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 175.

50. الاستيعاب، ج 2، ص 59، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35.

51. بحار الانوار، ج 22، ص 390.

52. الاستيعاب، ج 2، ص 58، شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 35.

53. اسد الغابة، ج 2، ص 331، مروج الذهب، ج 2، ص 307.

54. فروع كافى، ج 5، ص 68، نفس الرحمن، ص 516، بحار الانوار، ج 47، ص 235 و ج 67، ص 125.

55. فروع كافى، ج 5، ص 71، بحار الانوار، ج 67، ص 310.

56. بحار الانوار، ج 67، ص 310، فروع كافى، ج 5، ص 71.

57. نهج البلاغه فيض، حكمت 3، ص 1089، بحار الانوار، ج 66، ص 409.

58. بحار الانوار، ج 67، ص 311.

59. نهج البلاغه فيض، خ 200، ص 663.

60. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 77.

61. نفس الرحمن، ص 555، السيرة الحلبية، ج 1، ص 195.

62. الدرجات الرفيعة، ص 215، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 88-117، حلية الاولياء، ج 1، ص 198.

63. نفس الرحمن، ص 358، تحفة الاحباب، ص 130.

64. بحار الانوار، ج 41، ص 52.

65. فتاوى صحابى كبير ص 88، صفوة الصفوة، ص 1، ص 291.

66. نفس الرحمن، ص 551 - 555.

67. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 34، نامه 68، نهج البلاغه فيض، ص 1065، نامه 68.

68. سلمان الفارسى، ص 133، كامل ابن اثير، ج 3، ص 22.

69. سوره حجرات، آيه 12.

70. سوره قصص، آيه 83.

71. نفس الرحمن، ص 528، بحار الانوار، ج 22، ص 360، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 83، الاحتجاج، ج 1، ص 185.

72. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 232 و 233.

73. السيرة النبوية، ج 2، ص 156 - 152.

74. السيرة النبوية، ج 2، ص 156 - 152.

75. اسد الغابة، ج 2، ص 331.

76. شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 37.

77. نفس الرحمن، ص 353.

78. اسد الغابة، ج 2، ص 331، و با اندكى تفاوت، جامع الاصول، ج 10، ص 548، فتاوى صحابى كبير، ص 97، حلية الاولياء، ج 1، ص 205.

فصل پانزدهم : زن و فرزندان

## زن و فرزندان

عمر طولانى سلمان، جنبه زهد و عرفانى او، گذراندن دوره هاى مختلف دركليساها و راهبانه زيستن و بالاخره وضع استثنايى و اعجوبه بودن زندگانى وى، سبب گرديده، كه برخى بر حسب ذوق و سليقه و منش به اصطلاح عرفان گرايانه خويش، سلمان را تارك دنيا و حتى بدون زن فرزند معرفى كنند.

قاضى شهيد، سيد نورالله مرعشى شوشترى، درباره چنين گروهى، و اظهار نظرآنان مى نويسد: آنچه ميان جاهلان و قلندران مشهور است، كه سلمان مجبوب بوده، و هرگز تاهل نكرده، غلط و بى اساس است (1) .

اضافه بر اين، متون و شواهد تاريخى گواهى مى دهد، كه سلمان براى ازدواج قدم جلو گذاشته، با موانعى روبرو گرديده، ولى در عين حال ازدواج كرده، داراى فرزند گرديده، و از نسل وى، نوه و نسلهايى باقى نمانده است، كه در اين فصل، شرح خواستگارى ها، ازدواج، و فرزند داشتن او را مورد مطالعه قرار مى دهيم:

## 1- خواستگارى دختر «عمر»

در روايت مى خوانيم: عمر، در حالى كه جلو درب خانه خود با گروهى ايستاده بود، از سلمان خواست، اگر حاجتى دارد براى او برآورده سازد. سلمان، از اين موقعيت استفاده نمود و گفت: اى ابوحفص! من مايلم با دختر تو، خواهر «حفصه » يعنى، خواهر همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازدواج كنم، اما عمر كه از اين خواستگارى سخت ناراحت شده بود، به اطرافيان خود خطاب كرد و گفت: مى بينيد اين عجمى كه درست نمى تواند سخن بگويد، چه ادعايى دارد؟

راستى، چگونه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مرد را اين قدر ميدان داده و عظمت بخشيده، كه وى از حد خود تجاوز مى كند، و خود را در حدى قرار مى دهد، كه مى خواهد باافراد بلند نسب همطراز گردد؟!

آن گاه، عمر حركت كرد، و در حالى كه خشمناك بود، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد و به عرض رسانيد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! موقعيت افراد بى ارزش را، اين قدربالا نبر، كه بتوانند با اشراف اصحاب تو، همسنگ شوند و افتخار و منزلت بدست آورند!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه مشكلى براى تو پيش آمده؟

عمر، داستان خواستگارى سلمان را بيان كرد، اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: واى به حال تو! اگر سلمان به اين ازدواج مايل بود، تو چرا به وصلت با او را رضايت ندادى، تا بدين وسيله به او نزديك شوى؟ در حالى كه بهشت مشتاق ملاقات سلمان است.

آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيات قرآنى را كه در مورد فضيلت سلمان و ياران وى وارد شده بود (2) بيان فرمود، و عمر در برابر آن حضرت ساكت ماند، اما «حذيفة بن يمان » منظور آيه قرآن و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سؤال كرد، آن حضرت فرمود: منظورآيه: و ان تتولوا يستبدل قوما غيركم... (3) سلمان و قوم او هستند. بعد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمادامه داد: معاشر قريش! تضربون العجم على الاسلام هذا، و الله ليضربنكم عليه غدا.. (4) .

اى جماعت قريش! شما بر عجم به خاطر اسلام آوردن امروز شمشير مى زنيد، اما به خدا سوگند در آينده آنها براى اسلام آوردن، به شما شمشير فرود مى آورند!

گويا پس از توضيحهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره سلمان بود، كه «عمر» به هنگام خواستگارى بار دوم، از برخورد قبلى خود پشيمان شد و جواب مساعد داد، اماسلمان زير بار اين ازدواج نرفت و گفت: مى خواستم بدين وسيله بدانم، آيا روحيه نژادپرستى قبل از اسلام، از قلب تو ريشه كن شده؟ يا هم چنان باقى است! (5) آن گاه سلمان از اين ازدواج صرف نظر كرد (6) .

## ازدواج با غير عرب!

درباره ازدواج عرب با غير عرب «محدث نورى » مى نويسد: اينكه «عمر» براى ازدواج دختر خويش با سلمان خوددارى نمود، بدين خاطر بود، كه وى با عجم (فارس) سرسازگارى نداشت، بدين جهت وقتى خلافت او استقرار يافت، ازدواج باغير عرب را در اسلام سنت قرار داد، و بسيارى از افراد تاكنون نيز، اين شيوه راعملى مى كنند، و دليل آنها هم اخبار ساختگى است.

علامه در كتاب «تذكرة الفقهاء» و شيخ طوسى در كتاب «الخلاف » مى نويسند: گروهى از پيروان «ابو حنيفه » در مورد همشانى و «كفويت » در ازدواج، هفت چيز راشرط مى دانند، كه يكى از آنها «نژاد» است.

همچنين عده اى از پيروان «شافعى » در «كفويت » شش شرط را لازم مى دانند، كه يك مورد آن «نژاد» است، و بر اين اساس، نژاد غير عرب با نژاد عرب، چون «همسنگ » نيستند، نمى توانند ازدواج كنند! (7) در حالى كه قرآن كريم و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نژادپرستى را در همه موارد، مردود و محكوم نموده و ملاك ارزشها ولياقتها را ايمان و علم و تقوى قرار داده است (8) .

## 2- خواستگارى دوم

متاسفانه، همانطور كه بيان شد، مسئله نژادپرستى، يكى از آفتهاى اعتقادى واخلاقى جوامع گذشته بوده، و هم اكنون نيز اين فاجعه انسانى - كه قرآن وپيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ريشه كن ساختن آن تلاشهاى فراوانى كرده اند - جريان دارد، وعواقب بسيار دردناكى را به وجود مى آورد.

سلمان فارسى هم، با آن همه عظمت و مقام معنوى و علمى، گرفتار اين فاجعه شده، و گويا به همين دليل، يا از باب اينكه وقتى خدا كسى را دوست داشته باشد، امتحان و مبتلا مى كند (9) ! در خواستگارى دوم هم به ازدواج موفق نشده است!

زمخشرى، در كتاب «ربيع الابرار» مى نويسد: سلمان فارسى، در حالى كه «ابودرداء» دوست و برادر ايمانى خود را همراه برداشته بود، به خواستگارى يك زن قرشى رفت.

ابودرداء، وارد خانه شد و براى خانواده آن زن، سابقه سلمان و فضايل و مقام علم و دانش او را بيان كرد، اما آنان با شنيدن وضعيت سلمان (كه قهرا يك جهت آن هم كهنسالى بوده) گفتند: به ازدواج با او حاضر نيستند، اما اگر خود «ابودرداء» مايل باشد، حاضرند زن را به ازوداج وى درآورند!

«ابودرداء» هم كه موقعيت را مناسب ديد، با آن زن پيوند ازدواج بر قرار كرد!

اما وقتى ابودرداء از آن خانه بيرون آمد به سلمان گفت: برادر! من كارى انجام دادم، كه از تو خجالت مى كشم! آن گاه داستان را شرح داد!

سلمان هم با شنيدن داستان، گفت: من بايد شرمنده باشم، زيرا به خواستگارى زنى آمده بودم، كه خداوند سرنوشت او را براى تو مكتوب داشته بود (10) .

## 3- ازدواج

بار سوم خواستگارى سلمان فارسى، به نتيجه رسيد و توانست از قبيله «بنى كنده » زنى را به ازدواج خويش درآورد، شب عروسى فرا رسيد، گروهى از بستگان عروس و ياران سلمان آنان را تا جلو درب خانه همراهى كردند، سلمان زحمات وخدمات دوستان را مورد ستايش قرار داد، و از آنان تقاضا نمود، از همانجا برگردند!

آن گاه سلمان و همسر وى وارد خانه شدند، وقتى سلمان پرده ها وآذين بنديهاى فراوان خانه و حجله را ديد، نگران شد و گفت: اينجا حجله عروسى است؟ يا كعبه به قبيله «بنى كنده » منتقل شده، كه اين همه پرده آويزان كرده اند؟

گفتند: همسر تو ثروتمند است و اين پرده ها و آذين بنديها جهيزيه است و از دارايى خود آن زن مى باشد، آن وقت سلمان قانع و ساكت شد.

اما مشاهده كرد، تعدادى دختر و خدمتگزار مشغول پذيرايى و خدمت هستند، پرسيد: اينها كيستد و چه كاره اند؟

پاسخ دادند: اينها كنيزان و خدمتگزاران همسر تو مى باشند!

سلمان، با شنيدن و ديدن آن وضع هم ناراحت شد، اين كار همسر را ناپسند شمرد و گفت: اين كار هم پسنديده نيست، آنان بايد شوهر كنند، زيرا از حبيب خود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: كنيزان بايد به شوهر داده شوند، اگر كسى دخترها و كنيزان را در خانه نگهدارى كند و آنان به خاطر نياز به همسر، به گناه و بى عفتى آلوده شوند، گناه آنان به عهده مالك و صاحب آنان نيز خواهد بود.

بعد سلمان، ضمن سپاس از خدمتگزاران، از آنان تقاضا كرد، او را با همسرش آزاد بگذارند. آن گاه سلمان، پرده جلو درب اتاق را آويخت، كنار همسر خود نشست و دست خود را روى پيشانى او گذاشت و براى خير و بركت و سعادت زندگى دعاى خير انجام داد.

سپس به همسر خود گفت: آيا مطيع درخواست و تقاضاى من هستى؟ همسر گفت: من آماده دستور تو نشسته ام.

سلمان گفت: مولايم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من سفارش كرده، هرگاه كنار همسرخويش قرار گرفتم، زندگى را با اطاعت و عبادت خداوند آغاز كنم، حال كه قول مساعدت و اطاعت داده اى، با من حركت كن.

سلمان و همسر او حركت كردند، و به مسجد وارد شدند، زن و شوهر در مسجد نمازگزاردند و بعد از آن به خانه برگشتند و عمل زفاف و زناشويى صورت گرفت، و زندگى با ياد و اطاعت خداوند آغاز گرديد.

روز بعد، عده اى از دوستان و ياران، براى تبريك به ديدن سلمان آمدند، و پس از تهينت و احوالپرسى، سؤال كردند: آيا همسر خوبى نصيب تو شد؟ آيا وضع اوچگونه بود؟ و آيا از وضع وى رضايت دارى؟!

سلمان، كه از اين سؤالها ناراحت شده بود، و از پاسخ خوددارى مى كرد، گفت: انما جعل الله الستور و الخدور و الابواب لتوارى ما فيها...

خداوند متعال، پرده ها و درها را براى پوشش اسرار قرار داده، شما هم از مسايل ظاهرى و عمومى سؤال كنيد، و از آنچه اسرار زندگى افراد است و به شما مربوط نمى شود، پرهيز داشته باشيد، زيرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: افرادى كه مسايل خصوصى زناشويى خويش را با ديگران گفت و گو مى كنند، مانند چهارپايان (نرو ماده اى) هستند، كه در راه و مقابل چشم ديگران، يكديگر را «بو» مى كشند! (11) .

بنابراين، به استناد متون تاريخى، سلمان فارسى ازدواج كرده و همسر داشته، چنانكه از بانويى به نام «بقيرة » به عنوان همسر سلمان، در «مداين » نام برده شده، كه داستان او را در فصل پايانى اين كتاب تحت عنوان «آخرين سفر» مطالعه خواهيم كرد.

## فرزندان و نواده ها

آيا سلمان فارسى، فرزند هم داشته، و از اين صحابى بزرگ نسلى هم به جاى مانده است؟

سيد بن طاووس، علامه مجلسى و محدث نورى، از شخصى به نام «عبدالله بن سلمان الفارسى » نام مى برند، كه حديث «تحفه بهشتى براى فاطمه - س » را (12) از پدرخود «سلمان » روايت كرده است (13) اما در عين تحقيقى كه به عمل آمد، از نام مادر «عبدالله » و خصوصيات زندگى وى، مطلب اضافه اى يافت نشد.

هم چنين از «شيخ بدر الدين حسن بن على بن سلمان » در كتابهاى حديثى ورجالى سخن به ميان آمده، كه با نه واسطه نسب او به «محمد بن سلمان فارسى » مى رسد، و شيخ بدرالدين حسن، در «استاباد» از «سد» از نواحى «رى » (14) مى زيسته و واعظ فصيح و صالحى بوده است (15) و به قول «محدث نورى »: استفاده مى شود، كه فرزند و نواده هاى سلمان، تا حدود پانصد سال در «رى » بوده اند (16) .

در كتاب «المنتقى » تاليف: كازرونى، آمده است: گفته مى شود: سلمان در زمان خلافت «عمر» به اصفهان بازگشتى داشته، همچنين سلمان برادرى در شيراز (ياكازرون كه قبلا مطالعه كرديم) داشته، كه نسلى از وى باقى مانده، دخترى دراصفهان داشته، كه نسل و نتيجه داشته، و هم چنين داراى دو دختر در «مصر» بوده، چنانكه از او نبيره پسرى به نام «كثير» معرفى شده است (17) .

از نسل و نواده هاى ديگر سلمان، موارد زير را مى توان نام برد:

## 1- ضياءالدين

محدث نورى، مى نويسد: يكى از نواده هاى سلمان «ضياءالدين » بوده، كه از عالمان «خجند» محسوب مى شده است.

(خنجد از شهرهاى جمهورى ازبكستان، در كنار سيحون قرار دارد كه مركز وپايتخت آن محسوب مى شود، و امروز آن را استالين آباد گويند) (18) .

ضياءالدين، مردى عالم و دانشمند و با لياقت بوده، شرحى بر كتاب «محصول » رازى نوشته، و به خاطر لياقت و توانايى كه داشته، در «بخارا» يعنى پايتخت دولت سامانى، كه امروز «جمهورى ازبكستان » است (19) عهده دار پيشوايى امور شرعى مردم بوده، و به سال 622 هجرى در «هرات » زندگى را به درود گفته است.

ضياء الدين، غير از جنبه علمى و پيشوايى، شاعر خوبى هم بوده، كه به خاطرانتساب او به سلمان فارسى، تخلص خود را «فارسى » انتخاب نموده، و «سيف اسفرنگى »، يعنى «سيف الدين اعرج » شاعر ايرانى قرن ششم هجرى، از «اسفرنگ » سمرقند (20) درباره شعر «ضياءالدين » ستايش به عمل آورده و سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در شعر تو كان بلطف از جان بيش است |  | وز هرچه كسى وصف كند، زان بيش است |
| نزد آنان، كه در سخن استادند |  | هر بيت تو، از هزار ديوان بيش است (21) |

## 2- شمس الدين، سوزنى

شمس الدين محمد، معروف به «سوزنى » با لقب «تاج الشعرا» در آغاز جوانى براى تحصيل علم به «بخارا» رفته، به خاطر علاقه به صنعت سوزنگرى، به اين حرفه مشغول شده، و با اين عنوان تخلص يافته است.

شمس الدين محمد، به قرن ششم هجرى، با سنايى، انورى، معزى، اديب صابرو رشيدى معاصر بوده، اما متاسفانه اشعار هجو نيز مى سروده، ولى در اواخر عمراين از، كار اظهار پشيمانى كرد، و به سال 562 يا 569 هجرى، در گذشته است (22) .

محدث نورى، كه «سوزنى » را شاعر سمرقندى و از نسل و نواده هاى سلمان فارسى معرفى كرده، اشعارى را از وى، به عنوان توبه نامه و معرفى دودمان خود، بدين شرح آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهر بدى كه تو گويى، هزار چندانم |  | مرانداند از آن گونه، كس كه من دانم |
| به يك صغيره مرا، رهنماى شيطان شد |  | به صد كبيره كنون، رهنماى شيطانم |
| هواست دانه و من، دانه چين هاويه ام |  | اگر به دانه بمانم، به دام درمانم |
| هوى نماند، تا ساعتى به حضرت او |  | به سوى هاويه، روى هوى چو هامانم |
| اگر نبودى با آن هوى، هدايت او |  | هو الهى بزنم، حلقه را بجنبانم |
| به حق دين مسلمانى، اى مسلمانان |  | كه چون بخود نگرم، ننگ هر مسلمانم |
| رسول گفت پشيمانى از گنه توبه است |  | بر اين حديث اگر قابل است، من آنم |
| به زهد سلمان، مرا اندر رسان ملكا |  | چو يافتم ز پدر، كز نژاد سلمانم |
| به حق اشهد ان لا اله الا الله |  | چنان بران كين قول بر زبان رانم (23) |

شمس الدين محمد، معروف به سوزنى، بيش از هشتاد سال زندگى كرد، وهمانطور كه در بالا اشاره شد، به سال 569 هجرى در سمرقند زندگى را وداع گفت.

يكى از شاگردان او، اين رباعى را در باره اش سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى هرمژه در ديده، چو سوزن بى تو |  | هر موى سنايى شده در تن، بى تو |
| من بى تو چگونه بگذرانم، كه جهان |  | چون چشمه سوزن است بر من بى تو |

پس از وفات، كسى «سوزنى » را در عالم خواب ديد، او گفت: بخاطر يك بيت شعر كه سروده بودم، توبه من پذيرفته شد و از لغزشهايم صرف نظر گرديد و آن بيت، چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چار چيز آورده ام يا رب كه در گنج تو نيست |  | نيستى و حاجت و عجز و گناه آورده ام (24) |

## 3- عبدالفتاح

محدث قمى، مى نويسد: يكى از سالهايى كه به سفر حج رفته بودم، به هنگام بازگشت از «مكه » با شخصى به نام «عبدالفتاح » برخورد كردم. او مرد فاضل ودانشمند، و درشت اندام و قوى هيكلى بود و مى گفت: من از نواده هاى سلمان فارسى هستم، و اكنون توليت بقعه و آرامگاه سلمان فارسى در «مداين » به عهده من است و آنجا را اداره مى كنم (25) .

## 4- ابو كثير بن عبدالرحمن

در كتابهاى حديث و تاريخ، شخصى به نام «ابو كثير فرزند عبدالرحمن بن عبدالله سلمان فارسى » معرفى شده، كه «نبيره » سلمان محسوب مى گردد، و او ازپدرش روايت مى كند، كه جد او سلمان فارسى، نامه اى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «اشهل يهودى قريظى » براى آزادى سلمان نوشته، روايت كرده است.

اين نامه را، نويسنده كتاب «تهذيب تاريخ ابن عساكر» در ج 1، ص 196، خطيب در كتاب «تاريخ بغداد، ج 1، ص 170 و محدث نورى، در نفس الرحمن، باب سوم آورده اند (26) و به معرفى نبيره سلمان فارسى هم تصريح نموده اند.

## 5- ابراهيم بن شهريار

از نواده هاى ديگر «سلمان فارسى » عارف معروف قرن پنجم هجرى «ابراهيم بن شهريار بن زادان فرخ بن خورشيد» معروف به «ابو اسحاق كازرونى » است.

وى در قريه «نورد» كازرون متولد شده، پدر او زردشتى بوده و مسلمان شده ومادر او «بانويه » نام داشته است.

ابراهيم، زردشتيان و يهوديان بسيارى را مسلمان كرد، و چون با كافران مبارزه مى كرد، او را «شيخ غازى » يعنى شيخ جنگى مى خواندند. ابوسحاق ابراهيم كازرونى، يك شنبه هشتم ذيقعده سال 426 هجرى، در كازرون از جهان چشم فروبست، و مدفن او هم اكنون در آن شهر زيارتگاه است (27) .

## 6- حسن بن حسن

از محدث بزرگوار، شيخ عباس بن محمد رضا قمى، معروف به «محدث قمى » روايت شده: حسن بن حسن بن سلمان، كه سلسله نسب او به «محمد بن سلمان فارسى » منتهى مى شود، از فرزندان (يا نواده هاى) سلمان مى باشد، كه مردى واعظو فصيح اللسان بوده، و (دانشمند محدث) شيخ محمد بن حسن حر عاملى هم، اين موضوع را در كتاب ارزشمند «امل الامل » آورده است (28) .

به هر حال، آنطور كه از مجموع مطالبى كه تاكنون بيان شد، به دست آمد، سلمان فارسى، همسرى به نام «بقيره » داشته، و چنانكه «سيد بن طاووس » هم بيان داشته، دو پسر به نامهاى: عبدالله، و محمد، از پسرهاى سلمان فارسى معرفى شده اند (29) وقهرا طبق نوشته تعدادى از مورخان، افراد نامبرده بالا هم از نسل و نواده هاى سلمان فارسى بوده، و نمى توان آن صحابى بزرگ را، مقطوع نسل و بدون زن وفرزندان دانست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شكر شكر عافيت، از كام حلاوت |  | امروز بگفتيم كه، حنظل نچشيديم |
| در سايه ايوان سلامت، ننشينم |  | تا كوه و بيابان مشقت، نبريديم |
| وقت است، به دندان لب مقصود گزيدن |  | كان شدكه به حسرت، سرانگشت گزيديم |
| دست فلك آن روز، چنان آتش تفريق |  | در خرمن ما زد، كه چو گندم بطپيديم |
| المنة لله، كه هواى خوش آن روز |  | باز آمد و از جور زمستان، به رهيديم |
| دشمن كه نمى خواست، چنين كوس بشارت |  | همچون دهلش پوست به چوگان بدريديم(30) |

## پى نوشتها:

1. نفس الرحمن، ص 564; مجالس المؤمنين، ج 1، ص 208.

2. سوره انعام، آيه 89، و رجوع شود به فصل: فضائل مناقب درخشان، همين كتاب.

3. سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 38.

4. نفس الرحمن، ص 199 و 562; مجمع البيان، ج 9، ص 108.

5. الدرجات الرفيعة، ص 215; بحارالانوار، ج 22، ص 350; نفس الرحمن، ص 561.

6. نفس الرحمن، ص 561; تذكرة الفقهاء، ج 2، ص 597.

7. نفس الرحمن، ص 567; تذكرة الفقهاء، ج 2، ص 597; الخلاف، ج 4، ص 272.

8. ان اكرمكم عندالله اتقيكم... سوره حجرات، آيه 13، وسائل الشيعه، ج 2، ص 340.

9. بحارالانوار، ج 78، ص 196.

10. نفس الرحمن، ص 560; حلية الاولياء، ج 1، ص 200.

11. نفس الرحمن، ص 560; صفوة الصفوة، ج 1، ص 539; حلية الاولياء، ج 1، ص 186.

12. رجوع كنيد به فصل: در محضر على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام همين كتاب.

13. مهج الدعوات، ص 7; بحارالانوار، ج 43، ص 66; نفس الرحمن، ص 339; مكاتيب الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 410.

14. اصطخرى مى نويسد: سد، قريه بزرگى است در دو فرسخى «رى » دوازده هزار باغ معروف دارد. هر روزدر اين قريه يكصد و بيست گوسپند و دوازده گاو نر و ماده ذبح مى كنند. معجم البلدان، لغت نامه دهخدا، ج 29، ص 367.

15. جامع الرواة، ج 1، ص 212.

16. نفس الرحمن، ص 560 و 561.

17. نفس الرحمن، ص 560 و 561.

18. فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 475 و 245.

19. فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 475 و 245.

20. فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 842 و142.

21. نفس الرحمن، ص 571.

22. فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 822.

23. نفس الرحمن، ص 572.

24. نفس الرحمن، ص 572.

25. تحفة الاحباب، ص 133.

26. مكاتيب الرسول، ص 409، چاپ سوم.

27. آثار الرضا عليه‌السلام، ص 55، فرهنگ معين، اعلام، ج 5، ص 89; لغت نامه دهخدا، ج 39، ص 165.

28. تحفة الاحباب، ص 133.

29. مهج الدعوات، ص 7.

30. كليات سعدى، چاپ اسلاميه، ص 475.

فصل شانزدهم : به آخرين سفر

## به آخرين سفر

از سال 16 هجرى، كه «مداين » به عنوان بخشى از كشور آن روز ايران، به سرزمين اسلام پيوست، و پس از مدتى سلمان حكيم، تا حيات داشت امارت آن راعهده دار گرديده بود، مدت امارت او را، حدود بيست سال مى توان تخمين زد.

در اين مدت حدود بيست سال، سلمان، به جاى اينكه «امارت » را «طعمه شكم و شهوت و ثروت » قرار دهد، با الهام از منشور مولاى خويش، آن را «امانت گردن گير» يافت (1) و با زهد و پارسايى فوق العاده خويش، برگ زرينى بر تاريخ حكومتى ومديريتى اسلام افزود، و با دعوت و هدايت و پيشوايى دينى و اجتماعى، وخدمات فراوان، ميراث درخشانى از خود به يادگار گذاشت، تا جايى كه «زهد وعمل سلمان » در ادبيات ما، ضرب المثل و ملاك ارزشها قرار گرفت.

همچو سلمان، در مسلمانى بكوش اى مسلمان! تا كه سلمانت كنند (2)

البته شيوه هاى حكومتى سلمان، آن روز مورد توجه دستگاه خلافت واقع نشد، از او تقدير و تشويقى هم به عمل نيامد، و بلكه مورد اعتراض و تنقيد هم قرارگرفت، اما به هر حال، تاريخ خصلتهاى بزرگ اخلاقى و عمل ارزشمند و ماندگار اورا، به عنوان يك سند زنده و يك ملاك ارزنده، به ما منتقل كرده است.

ابو نعيم اصفهانى مى نويسد: حسن بصرى، روايت كرده است: حقوق سلمان پنج هزار درهم بود، او فرماندهى حدود سى هزار مسلمان را به عهده داشت، اماوقتى خطبه (نماز جمعه) براى مردم مى خواند، عباى فرسوده اى به تن داشت، كه از نصف آن براى فرش و از نصف ديگر براى روپوش خود استفاده مى كرد.

سلمان، حقوق دريافتى خويش را (به نيازمندان) مى داد، و از راه زنبيل بافى، زندگى خويش را تامين مى نمود (3) .

جابربن عبدالله انصارى، روايت كرده: سعد فرزند «ابى وقاص » در روزهاى بيمارى سلمان، به عيادت وى رفت و (پس از احوالپرسى) گفت: اى ابو عبدالله! اين براى تو مژده بزرگى است، كه وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات مى يافت، از تو راضى بود، اما سعد، مشاهده كرد سلمان گريه مى كند!

پرسيد! چرا گريه مى كنى؟ در حالى كه (با رفتن از اين جهان، در جهان آخرت) به ياران خود ملحق خواهى شد، و كنار حوض كوثر هم، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهى پيوست.

سلمان گفت: من از ترس مرگ و براى علاقه به دنيا گريه نمى كنم، بلكه از اين جهت ناراحت هستم، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما عهد و قرار گذاشت، كه وسايل زندگى ما به اندازه توشه يك مسافر بيشتر نباشد، در حالى كه اكنون مشاهده مى كنى در اطراف من، وسايل بيشترى وجود دارد!

سعد مى گويد: مشاهده كردم، در اتاق سلمان و در كنار او، غير از يك طشت لباسشويى، يك كاسه بزرگ (باديه) و يك آفتابه بيشتر وجود نداشت (4) .

خلاصه، ارزش همه دارايى استاندارى را كه حدود بيست سال بر «مداين » فرمانروايى داشت، طبق روايت «انس بن مالك »، عامربن عبدالله و ديگران، پانزده دينار، يا حدود «ده درهم » يا «بيست درهم » برآورد كرده اند! (5) .

## عيادت كنندگان

در عين حالى كه از پارسايى و زهد و ساده زيستى سلمان، سخن فراوان گفتيم، ومعنا و تفسير «زهد» را در فصل 14 بيان كرديم، بايد توجه داشت، بالاخره سلمان حكيم و استاندار «مداين » در امور شخصى نهايت پارسايى و صرفه جويى را به كارگرفته است، اما آنچه مربوط به جنبه «شخصيتى » وى مى باشد، اگر به خاطرمعاونت و دست يارى هم شده، تاريخ براى او دو غلام معرفى كرده است.

ابن اثير جزرى، مى نويسد: سويد، غلام سلمان فارسى بوده، بخارى از «ابن قهزاز» بازگو مى كند كه «سويد» مصاحبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نموده، و درخدمتگزارى سلمان فارسى بوده. (6) چنانكه «سويد» در فتح مداين هم همراه سلمان بوده، و براى او مواد خوراكى تهيه مى كرده است (7) .

«زاذان » را نيز «اردبيلى » با كنيه «ابو عمره فارسى » راوى حديث شمرده (8) كه وى نيز خادم و غلام سلمان بوده، پيوسته در كنار سلمان حضور داشته، و بسيارى ازروايات مربوط به سلمان، به خصوص داستان مربوط به وفات و غسل دادن او را -چنانكه خواهيم خواند - وى روايت كرده است (9) .

غير از اين دو خدمتگزار بزرگوار كه در كنار سلمان بوده اند، در روزهاى بيمارى سلمان حكيم و صحابى بزرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و استاندار جليل القدر «مداين » صحابيان و فرماندهان و افراد بزرگى، در مداين از سلمان عيادت كرده اند، كه ازجمله آنان: سعيد بن سوقه، سعد بن ابى وقاص، سعد بن مالك، عبدالله بن مسعود، عامر بن عبدالله و انس مالك را مى توان نام برد (10) .

## تاريخ وفات

درباره تاريخ وفات اين شخصيت بزرگ، و استاندار منصوب از جانب خليفه دوم، بر مداين، ميان مورخان اختلاف نظر وجود دارد، كه عمده ترين آن را در سه محور زير مى توان مطرح نمود:

الف - در زمان خلافت عمر.

ب - در آخر خلافت عثمان، سال 35 هجرى.

ج - در آغاز خلافت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام سال 35 هجرى.

نظريه اول را عموم مورخان، بى اساس شمرده اند، زيرا مدت خلافت خليفه دوم را ده سال و هشت ماه دانسته اند (11) و مورخانى چون: يعقوبى (12) و ابو حنيفه دينورى، تاريخ درگذشت عمر را، چهارشنبه 26 يا 28 ذيحجه سال 23 هجرى شمرده اند (13) وسال 23، با سال 35 هجرى كه به عنوان تاريخ وفات سلمان، مورد اتفاق نظر، ابن اثير جزرى، در اسد الغابة، ج 2، ص 333، ابن عبدالبر اندلسى، در الاستيعاب، ج 2، ص 161، ابن ابى الحديد، در شرح نهج البلاغة، ج 18، ص 37، سيد على خان، در الدرجات الرفيعة، ص 216، علامه محمد تقى تسترى، در قاموس الرجال، ج 4، ص 433، و علامه مجلسى، در بحار الانوار، ج 22، ص 391، مى باشد، مغايرت دارد، و وفات سلمان را در زمان خلافت عمر نمى توان پذيرفت.

درباره نظريه دوم، يعنى اينكه سلمان فارسى، در آخر خلافت «عثمان » به سال 35 هجرى وفات يافته باشد، با توجه به اعتراف مسعودى و يعقوبى، كه مدت خلافت «عثمان » دوازده سال هشت روز كم، با مرگ او، در جمعه بيستم ذيحجة سال 35 هجرى، پايان يافته باشد (14) ، با نظريه ابن اثير جزرى، ابن عبدالبر اندلسى، ابن ابى الحديد، سيد على خان و علامه مجلسى، كه همگان وفات سلمان را سال 35 هجرى دانسته اند، سازگار است و مى توان آن را مقرون به صحت دانست.

اما در مورد نظريه سوم، يعنى اينكه وفات سلمان در آغاز خلافت امام على عليه‌السلامبه سال 35 هجرى رخ داده باشد، با توجه به اينكه خلافت آن بزرگوار، به اعتراف يعقوبى (15) بيست و سوم ذيحجه سال 35 هجرى آغاز گرديده، و ابن اثير جزرى، ابن عبدالبر اندلسى، ابن ابى الحديد، و علامه مجلسى، سال 36 هجرى را هم به عنوان سال وفات سلمان ياد كرده اند، سال 35 كه 23 ذيحجه آن على عليه‌السلام به خلافت رسيده، تقويت مى گردد، و احتمال داده مى شود، كه سلمان در فاصله جنگ «جمل » كه پنج شنبه دهم جمادى الاول سال 35 هجرى، يعنى پس از پنج ماه ويازده روز گذشته از خلافت على واقع شده (16) سلمان هم چنان در منصب استاندارى «مداين » باقى مانده باشد، و به همين دليل، نتوانسته در جنگ جمل هم شركت كند.

براى تقويت اين احتمال، سه دليل هم وجود دارد:

1 - در تاريخ مى خوانيم، على عليه‌السلام سلمان فارسى را، به منصب سرپرستى ونظارت بر صنف «آرايشگران » منصوب داشته است! (17) .

البته اين دليل ضعيفى است، سند معتبر تاريخى هم ندارد، و بسيار بعيد به نظرمى رسد، كه سلمان حكيم، با آن عظمت و توانايى براى استاندارى، على عليه‌السلام او رابه منصب كوچك و محدودى گمارده باشد.

2 - طبق روايت «علامه مجلسى » و «محدث نورى » با تعبير «سند معتبر» اصبغ ابن نباته، مى گويد: من در كنار سلمان فارسى بودم، او از جانب امير المومنين عليه‌السلاماستاندار «مداين » بود، در حالى كه وى اين منصب را از زمان عمربن خطاب، داشت.. (18) .

3 - شيخ صدوق، روايت مى كند: گروهى از مردم كوفه به حضور على بن ابى طالب عليه‌السلام رسيدند، و از آن حضرت تقاضا نمودند، براى آنان دعا كند، تا باران ببارد.

امام على عليه‌السلام به حسن و حسين عليه‌السلام دستور داد، آنان براى آمدن باران دعا كنند، پس از دعاى آنان خداوند باران فراوانى بارانيد.

اين موضوع براى برخى موجب شگفتى واقع شد، و خطاب به سلمان فارسى گفتند: اى ابو عبدالله! ما چيز عجيبى مشاهده مى كنيم!

سلمان پاسخ داد: واى به حال شما! مگر نشنيديد، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمود: خداوند حكمت را به زبان اهل بيت من جارى مى گرداند؟ (19) .

چنانكه ملاحظه كرديم، سلمان در زمان خلافت على عليه‌السلام حضور و حيات داشته، و علامه محمد تقى تسترى، هم از اين روايت نتيجه مى گيرد، كه سلمان درعصر خلافت امام على عليه‌السلام - (كه پس از گذشت چهار ماه و يازده روز از آن، جنگ جمل شروع شد و امام على عليه‌السلام، يك ماه بعد از شروع جنگ جمل، ماه رجب سال 35 هجرى به كوفه وارد گرديده (20) ) سلمان حيات داشته است (21) .

البته، اينكه سلمان در كوفه حضور داشته، با ابقاى او از سوى على عليه‌السلام بر منصب استاندارى مدانى، منافاتى ندارد، زيرا ممكن است، سلمان در عين حالى كه استاندار مداين بوده، فقط براى ديدار امام على عليه‌السلام و مولاى خويش به كوفه آمده، وباز به محل ماموريت خويش، يعنى مداين، برگشته باشد.

## نتيجه

از آنچه تا كنون براى تاييد نظريه سوم، يعنى وفات سلمان در عصر خلافت امام على عليه‌السلام بيان كرديم، دو مطلب به دست آمد:

الف - سلمان در زمان خلافت على عليه‌السلام وفات يافته است.

ب - تا مادامى كه امام عليه‌السلام به كوفه وارد شده، يعنى تا حدود شش ماه از خلافت آن حضرت گذشته نيز، سلمان حيات داشته است.

آرى، مطلب اول، يعنى وفات سلمان در عصر خلافت على قابل توجيه است، اما براى موضوع دوم، يعنى حيات سلمان تا زمان حضور على عليه‌السلام در كوفه، دو مانع وجود دارد:

1 - دنباله روايت معتبر «اصبغ بن نباته » كه مى گويد: شركت على عليه‌السلام براى تجهيزسلمان فارسى، قبل از آن كه آن حضرت به كوفه رود، صورت گرفته (22) موضوع درمدينه بودن على عليه‌السلام راه مطرح مى كند، و ثابت مى گرداند، وفات سلمان در عصرخلافت على عليه‌السلام قبل از رفتن به كوفه صورت گرفته است.

2 - در دو روايت (23) كه يكى از آنها روايت «جابر بن عبدالله انصارى » است مى خوانيم: امام على عليه‌السلام نماز جماعت را خواند، خبر وفات سلمان را اعلام كرد. ودر دنباله روايت هم، «زاذان » خادم سلمان به او مى گويد: چه كسى كار تجهيز تو راانجام مى دهد؟ سلمان پاسخ مى دهد: كسى كه كار تجهيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انجام داد.

زاذان مى گويد: آخر او علی عليه‌السلام كه در مدينه است (24) .

بنابراين، روايت شيخ صدوق، كه حيات سلمان را تا زمان استقرار على عليه‌السلام دركوفه باقى مى دانست (25) با توضيحاتى كه داديم تضعيف مى گردد، و مى توان موضوع وفات سلمان را كه «محدث نورى » هم گفته است: پس ظاهر مى شود، سلمان درزمان خلافت امير المؤمنين عليه‌السلام وفات يافته (26) مورد تاييد قرار داد.

زيرا خلافت امام على عليه‌السلام از بيست و سوم ذيحجه سال 35 هجرى، آغازگرديده (27) عموم مورخان هم سال 35 هجرى را سال وفات سلمان دانسته و نظريه معتبرتر شمرده اند (28) .

نويسنده «وقايع الشهور» هم وفات سلمان را هشتم صفر سال 35 هجرى شمرده (29) و در اين صورت، پس از گذشت 55 روز از خلافت امام على عليه‌السلام در حالى كه آن حضرت هنوز در مدينه اقامت داشته، وفات سلمان صورت گرفته، و چنانكه بعد هم توضيح خواهيم داد، آن حضرت كار تجهيز سلمان را در «مداين » انجام داده است.

## مدت عمر

درباره مدت عمر سلمان هم، چون تاريخ وفات وى، اختلاف نظرهاى تاريخى زيادى وجود دارد، كه مواردى از آن را آورده، و مورد بررسى قرار مى دهيم:

1 - شيخ طوسى، سلمان را از معمرينى دانسته، كه حضرت عيسى عليه‌السلام را درك نموده (30) و در اين صورت، سلمان 500 سال عمر كرده است (31) .

2 - در روايتى كه ازپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده، سلمان داراى 450سال عمر، معرفى شده است (32) .

3 - سيد مرتضى، و شيخ طريحى مى نويسند: از آثار و اخبار استفاده مى شود، كه سلمان 350 سال زندگى كرده است (33) .

4 - مورخان زيادى، مدت حيات سلمان را 250 سال دانسته اند (34) .

5 - شيخ عبدالله سبيتى، مى گويد: براى من ثابت شده: سلمان بيش از هشتادسال زندگى نكرده است (35) تا با اين نظريه بتواند سلمان را در سن و سالى معرفى كند، كه قابليت ازدواج را داشته باشد، زيرا به نظر «ابن اثير» در كتاب «الكامل » ازدواج سلمان، با سنينى كه در بالا آمده بود، بعيد به نظر مى رسد (36).

اما به نظر «محدث نورى » نظريه 250 سال معتبر تر به نظر مى رسد (37) چنانكه «ابن عبدالبر» در كتاب «الاستيعاب » ج 2، ص 195، ابن اثير جزرى، در اسد الغابة، ج 2، ص 322، السيرة الحلبية، ج 1، ص 195، صفوة الصفوه، ج 1، ص 555، مجالس المؤمنين، ج 1، ص 208، الاصابة، ج 2، ص 62، الغدير، ج 7، ص 282، و الدرجات الرفيعة، ص 220، نظريه 250 سال را، معتبرتر و قابل قبول تر شمرده اند.

البته، 250 سال زندگى كردن هم، چيز فوق العاده است، و به همين جهت موضوع طول عمر سلمان، مانند تاريخ وفات و ساير مسايل زندگى وى، براى افرادى چون پروفسور «لوئى ماسينيون » شگفت انگيز و موضوع درهم پيچيده بوده، و او را به قضاوتهاى ناروا كشانده است (38) .

اما با توجه به دو موضوع، شگفتى «ماسينيون » و ديگران بر طرف مى شود:

الف - اين تنها «سلمان فارسى » نيست كه عمر طولانى داشته است، بلكه به گواهى قرآن كريم و اعترافهاى تاريخى، افراد زيادى «معمرين » و دراز عمرها معرفى شده اند، كه از جمله آنان، افراد زير را مى توان نام برد:

به بيان قرآن كريم، حضرت نوح پيامبر عليه‌السلام 950 سال در ميان امت خويش زندگى كرد (39) .

در تاريخ هم مى خوانيم: آدم عليه‌السلام 930 سال، سليمان بن داود 712 سال (40) ، ابراهيم عليه‌السلام 200سال (41) ، شيث عليه‌السلام 912 سال، لوط عليه‌السلام 732 سال و ادريس عليه‌السلام 300 سال (42) .

انوش بن شيث 960 سال، متوشلح 960 سال (43) و جمشيد 1000 سال عمر كرده اند (44) .

شيخ طوسى هم از افراد فراوانى نام مى برد، كه عمرهاى طولانى بيش از 200 سال داشته اند (45) .

ب - موضوع ديگر اين است كه، همانطور كه در خلال فصلهاى گذشته اين كتاب مطالعه كرديم، سلمان فارسى يك شخصيت از هر جهت فوق العاده اى بوده، و شيخ الرئيس، بوعلى سينا هم در كتاب «اشارات » باب «مقامات العارفين » مى گويد: براى عارفان، خوارق عاداتى هست، كه آنانكه عارف به آن نيستند، آن را ناممكن مى شمارند، ولى آن كس كه عارف است، آن خوارق عادات را دليل عظمت وبزرگى مى داند (46) .

آرى، سلمان حكيم از اين عارفان بوده، خصوصيات فوق العاده اى داشته، وامام صادق عليه‌السلام هم فرموده است: پيوسته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امير مؤمنان عليه‌السلام به سلمان مطالبى مى آموختند و سخنانى از اسرار پنهانى علوم خدايى را در ميان مى گذاشتند، كه ديگران از فهم آن ناتوان بودند، و طاقت تحمل آن را نداشتند (47) .

بنابراين، با توجه به اينكه از تاريخ ولادت سلمان فارسى، هيچگونه اطلاعى به دست نياورديم، اما با استناد به نظريه عموم مورخان مدت عمر او را 250 سال پذيرفتيم، و تاريخ وفات آن بزرگوار را، هشتم ماه صفر سال 35 هجرى در «مداين » انتخاب كرديم، بسيارى از اختلافها به وحدت نظر تبديل مى شود.

اضافه بر اين، با توجه به فوق العاده بودن شخصيت سلمان حكيم، چون بسيارى از معمرينى كه در بالا معرفى شدند، اشكال «شيخ عبدالله سبيتى » و «ابن اثير» در مورد «شگفتى از توانايى سلمان براى ازدواج » برطرف مى گردد.

## در بستر مرگ

صحابى كبير، سلمان حكيم با يك جهان خاطره و خدمت، در «بالا خانه كوچك ابى قره كندى » در مداين، در بستر مرگ خوابيده بود (48) و در عين حالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرموده بود: بهشت مشتاق تر به ملاقات سلمان است، تا سلمان به بهشت (49) وى گريه مى كرد! سعد بن ابى وقاص، كه در «مداين » از سلمان عيادت كرده، مى گويد: وقتى گريه سلمان را مشاهده كردم، علت آن را جويا شدم.

سلمان گفت: به خاطر وابستگى و علاقه به دنيا گريه نمى كنم، بلكه از اين جهت نگرانم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما عهد و قرار گذاشته بود، كه وسايل زندگى ما بيش ازتوشه يك مسافر نباشد، در حالى كه اكنون من وسايل و اثاث بيشترى دارم، وبيمناكم كه مبادا از دستور آن حضرت تخلف كرده باشم! (50) .

## به انتظار ميهمانان

بيمارى سلمان همچنان شدت مى يافت، زاذان، خادم سلمان مى گويد: من براى مرگ سلمان نگران بودم، وقتى آثار مرگ در او نمودار شد، گفتم: چه كسى بايد تو راغسل دهد؟

سلمان پاسخ داد: همان كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل داد.

گفتم: تو در مداين هستى، و او در مدينه به سر مى برد.. (51) .

«بقيره » همسر سلمان مى گويد: وقتى مرگ سلمان نزديك شد، در حالى كه دربالا خانه اى خوابيده بود، كه چهار در داشت، مرا نزد خويش خواند، و گفت: بقيره! همه درها را باز بگذار، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داده: به هنگام مرگ ميهمانانى به ديدار من مى آيند، كه بوى خوش را احساس مى كنند، اما غذانمى خورند، و من نمى دانم آنان از كدام در وارد مى شوند.

بقيره، ادامه مى دهد: من درها را باز گذاشتم، بعد سلمان دستور داد: كيسه كوچك «مشكى » را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او هديه كرده بود، و سلمان آن را جايى پنهان نموده بود، براى او حاضر كنم.

وقتى كيسه مشك را آوردم، دستور داد مشك را خيس كنم، و در اطراف اوبريزم. بعد گفت: حركت كن، درب را به پوش، من حركت كردم و درب را پوشيدم، اما وقتى كنار بدن سلمان برگشتم، متوجه شدم وى وفات كرده است (52).

## حضور امام على عليه‌السلام

طى روايتى آمده: امام على عليه‌السلام صبح روزى به مسجد مدينه وارد شد، و اعلام كرد: ديشب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خواب ديدم، آن حضرت به من فرمود: سلمان در مداين از دنيا رفته است، به من سفارش فرمود: بروم و او را غسل بدهم، كفن كنم، نماز بر او بخوانم و جسد او را به خاك بسپارم، و من اكنون به سوى مداين مى روم (53) .

جابربن عبدالله انصارى، مى گويد: امير مؤمنان عليه‌السلام نماز جماعت صبح را براى ماخواند، سپس روى خود را به طرف ما برگردانيد و فرمود: اى مردم! خداوند شما رادر مرگ برادر خود سلمان پاداش دهد. آن گاه عمامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به سر، پيراهن بلند آن حضرت را روى لباس پوشيد، شمشير و عصا همراه برداشت، و برشتر «غضباء» سوار شد، و از مدينه بيرون رفت و به غلام خويش «قنبر» فرمود: ده قدم بردار.

قنبر مى گويد: با برداشتن ده قدم، ما خود را در «مداين » جلو درب خانه سلمان يافتيم.. (54) .

زاذان، خادم سلمان مى گويد: سلمان از قبل به من گفته بود: اى زاذان! هر وقت چانه مرا بستى، صداى سقوط چيزى را مى شنوى، وقتى من چانه سلمان را بستم، صداى سقوط چيزى را شنيدم، پشت در خانه آمدم، ديدم اميرمؤمنان عليه‌السلام وارد شد.

على عليه‌السلام فرمود: اى زاذان! سلمان از دنيا رفت؟

گفتم: آرى، اى مولاى من.

آن گاه على عليه‌السلام وارد بالا خانه شد، پارچه را از روى سلمان كنار برد، سلمان هم به روى على عليه‌السلام لبخندى زد (55) بعد على عليه‌السلام فرمود: اى ابوعبدالله! خوش درگذشتى، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات كردى، آنچه را از سوى مردم نسبت به برادر توصورت گرفت، براى آن حضرت بيان كن.

آن گاه على عليه‌السلام غسل و كفن سلمان را انجام داد، نماز بر بدن او خواند، ولى ماصداى تكبير شديدى را شنيديم، وقتى دقت كرديم، دو مرد نيز همراه آن حضرت بودند، كه فرمود: يكى برادرم جعفر طيار، و ديگرى خضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، وهمراه هر يك از آنان فرشتگان زيادى براى تجهيز سلمان شركت كرده بودند (56) .

آرى، على عليه‌السلام از مدينه (با اعجاز و طى الارض) به مداين رفت، تجهيز سلمان راصورت داد، و قبل از ظهر همان روز، به مدينه بازگشت، و اعلام كرد: كار كفن و دفن سلمان را انجام دادم، اما بيشتر افراد اين سخن را باور نكردند، تا اينكه پس از مدتى نامه اى ا ز «مداين » به مدينه رسيد، كه در آن نوشته بود: سلمان در فلان روز وفات يافت، مرد عربى هم آمد او را غسل داد، كفن كرد، بر جنازه او نماز خواند و جسد اورا به خاك سپرد.

آن وقت، مردم از اين داستان شگفت زده شدند (57) .

## امامان عليه‌السلام در كنار محتضر

موضوع حضور امامان عليه‌السلام در كنار محتضر چيزى است، كه در اخبار و احاديث فراوان آمده است، از باب نمونه به اين موارد مى توان اشاره نمود:

1 - امام جعفر صادق عليه‌السلام كنار «مسمع كردين ابو سيار» رييس ايل «بكر بن وائل » به هنگام احتضار حضور يافت، حضور آباء خود را در حال احتضار به وى خبر دادو به ملك موت سفارش نمود، با مسمع مهربانى كند (58) .

2 - امام موسى بن جعفر عليه‌السلام، بر كنار «شطيطه » بانوى مؤمن و عارف، در «نيشابور» حاضر شد و بر جنازه آن بانو نماز گزارد (59) .

3 - امام محمد تقى عليه‌السلام با اعجاز الهى، از مدينه به «طوس » رفت و كار تجهيز وتدفين پدر خود امام رضا عليه‌السلام را انجام داد (60) .

4 - زراره مى گويد: امام باقرع) كنار جنازه مردى از قريش حضور يافت، و من نيزهمراه آن حضرت بودم (61) .

5 - امام على عليه‌السلام به حارث بن اعور همدانى، كه از شيعيان مخلص و پاكباخته بود، و به هنگام بيمارى به عيادت آن حضرت رفته بود، فرمود:

يا حار همدان! من يمت يرنى من مؤمن او منافق، قبلا

يعرفنى طرفة و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا (62)

اى حارث همدانى! هر كس مى ميرد، خواه مؤمن يا منافق، مرا مى بيند، او مرامى شناسد، و من هم او را با نام و صفات و اعمالى كه انجام داده، مى شناسم.

حسين بن معين الدين ميبدى هم، در توضيح اين اشعار سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هركس كه به جان، محب حيدر باشد |  | وز مهر على عليه‌السلام دلش منور باشد |
| روزى كه از اين سراى ويران، به رود |  | در باغ بهشت، اهل كوثر باشد (63) |
| اى كه گفتى، فمن يمت يرنى |  | جان فداى كلام دلجويت |
| كاش روزى هزار مرتبه |  | من مردى، تا به ديدمى رويت |

اما ديدار امامان عليه‌السلام، چگونه خواهد بود، و افراد محتضر آن بزرگواران را چگونه مى بينند؟ ممكن است مثل حالت خواب ديدن، يا به صورت زنده تر باشد.

اما موضوع فاصله زمانى چگونه قابل حل است؟ اين هم با اعجاز و عنايت خداوندى صورت مى گيرد، چنانكه خداوند اين توانايى را به «آصف بن برخيا» كه يكى از وزيران و اطرافيان سليمان عليه‌السلام بوده مى دهد، و «آصف » به تعبير قرآن كريم، مى تواند «تخت بلقيس » را با يك چشم به هم زدن، از شهر «سبا» با راه بسيار دور، نزد حضرت سليمان عليه‌السلام حاضر گرداند (64) .

به هر حال، امام صادق عليه‌السلام فرموده است: شخص مؤمن هر گاه در حال احتضارقرار گيرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت او، كه اميرمؤمنان عليه‌السلام، حسن، حسين عليه‌السلام وهمه امامان عليه‌السلام باشند، در كنار او حضور مى يابند (65) .

## اعتراض مستنصر عباسى

ابو جعفر منصور، با عنوان «مستنصر» خليفه عباسى، متوفاى 640 هجرى، هم وقتى با «عز الدين حسن بن حمزه اقساسى » كه مردى فاضل و اديب و شاعر و ازاشراف بود، براى زيارت قبر سلمان فارسى، مى رفت، در راه به «عز الدين » گفت: يكى از دروغهايى را كه غلات شيعه و دوستداران على بن ابى طالب عليه‌السلام مطرح مى كنند، اين است، كه مى گويند: على عليه‌السلام طى يك شب به هنگام وفات سلمان، براى غسل دادن وى، از مدينه به مداين رفت و باز به مدينه برگشت!

اما «عز الدين حسن بن حمزه اقساسى » يا به قول صحيح تر «ابو الفضل تميمى » در جواب «مستنصر عباسى » بدون مقدمه اشعارى را سروده اند كه ترجمه آن چنين است:

تو چيزهاى كمى از كارهاى عجيب على عليه‌السلام را از من شنيدى، اما اين را بايدبدانى، كه همه كارهاى على عليه‌السلام عجيب و فوق العاده است.

تو از رفتن «وصى » طى يك شب، از مدينه به مداين تعجب مى كنى، در حالى كه او براى غسل دادن سلمان پاك اين عمل را انجام داده است.

اما بايد بدانى، داستان على عليه‌السلام مثل داستان «آصف بن برخيا» است، كه همه حجابها را دريد، و توانست با يك چشم به هم زدن «تخت بلقيس » را، نزد حضرت سليمان عليه‌السلام حاضر گرداند.

چگونه است كه، داستان «آصف بن برخيا» را «غلو» و تند روى نمى دانى؟ اماوقتى سخن به «حيدر» و عقيده به عظمت او مى رسد، آن را غلو مى شمارى؟!

اگر احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خير المرسلين باشد، پس على عليه‌السلام هم خير الوصيين است، و اگرنه همه ادعاهاى ما بى اساس خواهد بود!

تو گفتى، اين گفته غلات است و خلاف مى باشد، اگر غلات دروغ نگفته باشند، چه گناهى را مرتكب شده اند؟ (66) .

## بارگاه سلمان (ره)

طبق تحقيقى كه به عمل آورديم، سلمان فارسى، هشتم ماه صفر سال 35هجرى در اوايل خلافت اميرمؤمنان عليه‌السلام، در «مداين » چشم از جهان فرو بست.

آن طور كه از شواهد تاريخى استفاده مى شود، و «زمخشرى » هم در كتاب «ربيع الابرار» بيان داشته: سلمان روى كفن خود اين رباعى را نوشته بود:

و فدت على الكريم بغير زاد من الحسنات و القلب السليم

و حمل الزاد اقبح كل شى ء اذا كان الوفود على الكريم (67)

به پيشگاه كريم، بدون توشه اى از حسنات و قلب سالمى، وارد شدم.

همراه برداشتن هر گونه توشه اى، براى ورود به پيشگاه كريم، زشت ترين چيزهاخواهد بود.

به هر حال، سلمان فارسى، كه حدود بيست سال بر «مداين » فرمانروايى كرده، ومردم آن سرزمين را با معارف اهل بيت عليه‌السلام آشنا نموده و پرورش داده بود، به سال 35 هجرى، به آغوش خاك همان سرزمين آرميد.

بعد از آن، «حذيفة بن يمان » كه در عصر خلافت خليفه دوم، از امارت مداين معزول شده بود - آن طور كه به دست مى آيد - پس از وفات سلمان، از سوى على عليه‌السلام به امارت «مداين » منصوب شد، و اين صحابى بزرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلامبه سال 36 هجرى، زندگى را به درود گفت، و در «مداين » به خاك سپرده شد (68) .

مداين، به بركت تبليغات سلمان و تربت پاك وى در آن سرزمين، عظمت ورونقى يافت، پيروان و علاقه مندان، نسبت به او احترام زيادى مى گذاشتند، و اين احترام و اكرام نسبت به قبر و مدفن او هم اعمال مى گرديد، تا جايى كه همه مردم «مداين » به وسيله سلمان، از علاقه مندان به اهل بيت عليه‌السلام گرديدند، اما «نوبختى » قبل از سال 127 هجرى، يعنى قرن دوم، وقتى سخن از مردم «مداين » به ميان مى آورد، با توجه به وجود فرقه «اسحاقيه » يا «حارثيه » در آن جا، همه مردم مداين را از غلات شيعه شمرده است! (69) .

خلاصه، تحولات و سير تاريخى مداين و بارگاه سلمان را، از قرن سوم هجرى به بعد، به طور فشرده، اين طور مى توان مورد اشاره قرار داد:

1 - بين سالهاى 204 هجرى، كه «مامون الرشيد» از خراسان به عراق آمد، تاآخر عهد معتصم عباسى، و «واثق » تا آخر سال 232 كه نوبت به خلافت «متوكل » واذيت و آزارهاى او نسبت به شيعيان نرسيده بود، آرامش و آزادى نسبى براى شيعيان به وجود آمد، كه توانستند براى امام على عليه‌السلام و حضرت حسين عليه‌السلام قبروبارگاهى برپا كنند، و در آن زمان در «مداين » براى سلمان فارسى هم، قبر و بقعه اى ساختند» (70) .

2 - ابوبكر، احمد بن على، معروف به «خطيب بغداد» مى نويسد: مقدسى (يعنى، شمس الدين، ابو عبدالله محمد بن احمد) ، جهانگرد و جغرافى دان مشهور، كه بيشتر كشورهاى اسلامى را سياحت كرد، و كتاب «احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم » را در سال 375 هجرى را نوشته. (71) به زيارت سلمان رفته است (72) .

هم چنين «خطيب » مداين را در قرن چهارم هجرى، مركز «اسحاقيه » يكى ازفرقه هاى غلات، معرفى كرده است (73) .

3 - ابوبكر، احمد بن على، از ادباء و خطباى معروف، كه به سال 392 هجرى درعراق متولد شده، مسافرتهايى به نيشابور و اصفهان و بيت المقدس و مكه وطرابلس نموده، در اواخر سال 462 هجرى به بغداد برگشته، و به سال 463هجرى، در همان شهر وفات كرده است (74) .

وى مى نويسد: اكنون قبر سلمان نزديك «ايوان مداين » قرار دارد، ساختمانى براى آن تاسيس شده، خادمى براى حفاظت و عمارت و اداره امور آن جا فعاليت مى كند، من آن بقعه را ديده ام، و چند بار به زيارت آن رفته ام (75) .

4 - ابوالفرج، عبدالرحمن بن على بغدادى، معروف به «ابن جوزى » متولد سال 508 هجرى در بغداد، و متوفاى سال 597 در همان شهر، از دانشمندان مشهور درعلوم فقه و فلسفه و طب و تاريخ، و نويسنده آثار مختلف، از جمله «المنتظم فى اخبار الامم » (76) مى گويد: ما (در همان قرن ششم هجرى) قبر سلمان را زيارت كرديم و به بغداد برگشتيم (77) .

5 - درباره وضع قرن هفتم مداين و بارگاه سلمان فارسى، ابوعبدالله، شيخ شهاب الدين، معروف به «ياقوت حموى » متولد سال 575 هجرى در «روم شرقى » ومتوفاى سال 626 هجرى در «حلب » كه براى تجارت به ايران و هندوستان و مصر وشام و بعضى از ممالك اروپا سفر كرده، پس از مطالعات خويش، به سال 621هجرى كتاب مهم «معجم البلدان » را نگاشته (78) و از مداين و زيارت سلمان از سوى مسلمانان، سخن به ميان آورده است.

6 - هم چنين، جمال الدين، ابويحيى زكريا بن محمد قزوينى، متولد سال 600 ومتوفاى سال 682 هجرى (79) ، مى نويسد: در قرن هفتم، هنوز مداين به صورت دهكده اى كه كشاورزان در آن سكونت داشته، و جز شيعيان تندرو، در آن جا كسى نبوده، و زنان مجاز نبودند قبل از غروب آفتاب از خانه بيرون بيايند، برقرار و آبادبوده است (80) .

سارو هرتسفلد، دانشمند باستان شناس، مى نويسد: تا به حال دو طايفه ايران به مداين مى آيند: اصناف سلمانى ها، حجامتگران و شكسته بندها از اهل سنت بغداد، در مراسم ساليانه نيمه شعبان (قرن هفتم) و هم چنين شيعيان از گروههاى مختلف در اوقات مختلف، به هنگام بازگشت از نجف و كربلا، به زيارت سلمان فارسى، مى آيند (81) .

هم اكنون نيز بقعه و بارگاه «سلمان فارسى » برقرار مى باشد. در نقشه جغرافيايى عراق، شهركى به نام «سلمان پاك » ترسيم شده، تصويرى را هم كه دوستان سال 1375 هجرى شمسى از آن بقعه و بارگاه گرفته اند، براى اينجانب آورده اند، كه درصفحه آخر همين كتاب ثبت شده، و عالمان و دوستان عراقى هم، كه در سالهاى اخير به زيارت «سلمان » رفته اند، بارگاه او را در دهكده اى كه كشاورزى و آبادانى و افراد ساكن دارد، توصيف مى كنند.

## زيارت نامه سلمان فارسى (ره)

فقيه بزرگ و نامدار شيعه، ابو جعفر محمد بن حسن طوسى، متول سال 385هجرى و متوفاى 460، در كتاب عظيم فقهى «التهذيب » در باب زيارتهاى روايت شده از امامان معصوم عليه‌السلام، زيارت نامه اى را براى سلمان فارسى آورده است (82) .

هم چنين، سيد رضى الدين، على بن موسى بن طاووس حسينى حلى، متوفاى سال 664 هجرى (83) ، علامه محمد باقر مجلسى متوفاى 1111 هجرى (84) و حسين بن محمد تقى، معروف به «محدث نورى » متوفاى 1320 هجرى (85) هر كدام چهار نوع زيارت نامه براى سلمان فارسى (ره) آورده اند، كه ما مناسب ترين آن را انتخاب نموده، به اميد تقرب به ذات خداوند و دريافت پاداش الهى، در زير قرائت مى كنيم:

السلام على سيدنا محمد النبى خاتم النبيين و على آله الائمة الطاهرين، السلام على انبياء الله اجمعين و ملائكته المقربين و عباده الصالحين، السلام عليك ايها العبد الصالح المؤمن المخلص الناصح، السلام عليك يامن خلطه ايمانه باهل البيت الطاهرين و باعده اسلامه من جملة الكفار والمشركين، السلام عليك يا عبدالله و وليه و صاحب رسول الله و صفيه، السلام عليك ايها الطائع العابد الخاشع الزاهد، السلام عليك يا سلمان ورحمة الله و بركاته.

اشهد انك عشت حميدا و مضيت سعيدا، لم تنكث عهدا و لا حللت من الشرع عقدا، و لا رضيت منكرا ولا انكرت معروفا، و لا واليت مخالفا ولا خالفت مؤالفا و لا بعت دينك بدنياك، و لا آثرت على ما يبقى ما يفنى، و اشهد انك مضيت على سنة خاتم النبيين و ولاية اميرالمؤمنين و اهل بيت الطاهرين، و انك صرت الى احمد جوار و اسعد قرار، فهناك الله انعامه المؤبد و اكرامه المجدد، و جعلك فى زمرة مواليك الطاهرين وائمتك الاكرمين، و نفعنى بزيارتك و اخلاصى فى محبتك، و جمع بيننافى مستقر الرحمة و محل النعمة انه على ذلك قدير.

اللهم انى اسالك بحق محمد و اهل بيته الطاهرين الهادين ان تصلى عليهم اجمعين و ان تضاعف انعامك و اكرامك و ترادف احسانك و امتنانك على عبدك سلمان، الذى شرفته بالاسلام و الايمان و القرب من نبيك ووصيه عليهماالسلام، و ان تجعل زيارتى له كفارة لذنوبى و ممحصة لعيوبى و زيادة فى يقينى و مؤكدة لايمانى، و ان تحمدنى عاقبة امرى فى دنياى و دينى، و تغفرلى و لوالدى و اهلى انك على كل شي ء قدير، حسبى الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير.

پس از پايان زيارت، هر گاه خواستى برگردى، بايست و بگو:

السلام عليك يا ابا عبدالله، انت باب الله المؤتى منه و الماخوذ عنه، اشهدانك قلت حقا و نطقت صدقا و دعوت الى مولاى و مولاك علانية و سرا، اتيتك زائرا و حاجاتى لك مستودعا، و ها اناذا مودعك دينى و امانتى وخواتيم عملى و جوامع املى الى منتهى اجلى، والسلام عليك و رحمة الله و بركاته و صلى الله عليه و آله الاخيار.

سپس هر چه مى توانى دعا كن، و به يارى خداوند راه بازگشت را پيش بگير.

## مزار حذيفه

حذيفة بن يمان، از اصحاب بزرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده، در جنگ «احد» و «احزاب » و ساير جنگهاى زمان آن حضرت شركت نموده، پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در فتح نهاوند، بعد از كشته شدن فرمانده سپاه اسلام «نعمان بن مقرن » پرچم را به دست گرفت، و فتح همدان و «رى » و دينور (بخش صحنه كرمانشاه كنونى) به دست او صورت گرفته است (86) .

حذيفه، همانطور كه در فصل 14 خوانديم، از سوى خليفه دوم حاكم مداين شد، اما بعد عزل گرديد و سلمان به جاى او حاكم مداين شد، ولى پس از وفات سلمان از سوى عثمان باز به استاندارى مداين برگزيده شد، و پس از قتل عثمان هم، امام على عليه‌السلام طى حكمى حذيفه را در استاندارى مداين ابقا نمود و دستوراتى هم براى مردم مداين صادر كرد (87) .

محدث قمى مى نويسد: حذيفه بعد از حركت اميرالمؤمنين عليه‌السلام از مدينه به سوى «بصره » براى دفع شر اصحاب «جمل » و قبل از نزول آن حضرت به كوفه وفات كرد، و در همان مداين به خاك سپرده شد (88) .

ابن اثير جزرى متوفاى 630 هجرى هم، وفات حذيفه را به سال 36 هجرى، چهل روز بعد از قتل عثمان نوشته است (89) .

محدث قمى هم، ضمن اينكه وفات و مدفن حذيفة بن يمان را در مداين تاييدمى كند، وصيت او را به فرزندش مى آورد، و براى زيارت جناب حذيفه توصيه مى نمايد (90) .

پايان

قم - حوزه علميه: احمد صادقى اردستانى

6/10/1375 - 15 شعبان 1417

# منابع مورد استفاده

قرآن كريم، كلام الله مجيد

اخلاق و شخصيت، جان ديوئى، ترجمه: مشفق همدانى، تهران، 1339ش.

ارشاد القلوب، حسن بن ابى الحسن، محمد ديلمى م 448ق، 2جلد، قم، 1416ق.

اسد الغابة فى معرفة الصحابة، على بن محمد بن عبدالكريم جزرى م 630ق، تهران.

امالى المفيد، محمد بن محمد بن نعمان عكبرى، المفيد م 413ق، قم.

ايرانيان مسلمان در صدر اسلام و سير تشيع، محمد محمدى اشتهاردى تهران 1371ش.

بحارالانوار الجامعة لدرر الاخبار، علامه محمد باقر مجلسى م 1110ق، بيروت.

بهجة الآمال فى شرح زبدة المقال، ملا على عليارى تبريزى م 1327ق، تهران 1371ش.

بين يدى رسول الاعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، محمد بحرالعلوم، 2 جلد بيروت، 1392ق.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، زين العابدين رهنما، چاپ نوزدهم، تهران، 1345ش.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران، محمد على عالمى، 5 جلدى قم 1386ق.

تاريخ اليعقوبى، احمد بن ابى يعقوب م 284ق، بيروت، 1379ق.

تاريخ الخلفاء، جلال الدين، عبدالرحمن بن ابوبكر سيوطى م 911ق، مصر 1371ق.

تاريخ الامم و الملوك، ابوجعفر محمد بن جرير طبرى م 310ق، 6 جلد بيروت.

تاريخ پيامبر اسلام، دكتر محمد ابراهيم آيتى، چاپ چهارم، دانشگاه تهران، 1366ش.

ترجمه و شرح نهج البلاغه، على نقى فيض الاسلام، تهران.

تفسير فرات الكوفى، فرات بن ابراهيم بن فرات كوفى، قرن سوم هجرى، نجف.

تفسير نور الثقلين، عبد على بن جمعه عروسى حويزى م 1112ق، قم 1413ق.

التنبيه و الاشراف، ابوالحسن بن على بن حسين المسعودى م 345ق، قاهره 1357ق.

الاحتجاج، احمد بن على بن ابى طالب طبرسى، قرن 6ق، 2جلد، نجف 1386ق.

حدود العالم من المشرق الى المغرب، مؤلف ناشناخته، تهران، 1403ق.

حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، ابونعيم، احمد بن عبدالله الاصبهانى م 430ق، قم 1387ق.

حياة الصحابة، محمد بن يوسف الكاندهلوى، 3 جلدى بيروت.

الاخبار الطوال، ابو حنيفة احمد بن داود دينورى م 281ق، بغداد، افست.

الاختصاص، محمد بن محمد بن نعمان عكبرى، المفيد م 276ق، قم.

خدمات متقابل اسلام وايران، استاد شهيد مرتضى مطهرى شهادت 1358ش، تهران 1349ش، قطع جيبى.

الدر المنثور فى التفسير بالماثور، جلال الدين سيوطى م 911ق، بيروت.

الدرجات الرفيعة فى طبقات الشيعه، سيد على خان مدنى شيرازى م 1120ق، قم، 1397ق.

دلائل الامامة، محمد بن جريربن رستم طبرى امامى، قرن چهارم هجرى، قم 1413ق.

ديباچه اى بر رهبرى، دكتر محمد حسن، ناصرالدين صاحب الزمانى، تهران 1348ش.

ديوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ترجمه: استاد مصطفى زمانى م 1369ش، قم 1369ش.

ديوان حافظ، خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازى، چاب پنجم، حافظ نوين، 1373ش.

الذريعة الى تصانيف الشيعة، علامه شيح محمد محسن، آقا بزرگ طهرانى م 1389ق، قم، 28 جلدى.

رجال النجاشى، احمد بن على بن عياش نجاشى م 450ق، قم، مكتبة الداورى.

روان شناسى رشد، على اكبر شعارى نژاد، چاپ دهم، تهران، 1372ش.

روزبه، يا سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على مهاجرانى، تهران 1351ش.

الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر نمرى قرطبى م 463ق، در حاشيه الاصابه، بيروت، 1328ق.

سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار، عباس بن محمد رضا القمى، م 1395، 2جلدتهران.

سلمان الفارسى، شيخ عبدالله سبيتى، چاب سوم، بيروت، 1977م.

سلمان پاك، لوئى ماسينيون فرانسوى، ترجمه: دكتر على شريعتى، تهران 1343ش.

سلمان فارسى، احمد صادقى اردستانى، تهران 1348ش.

السيرة النبوية، عبدالملك بن هشام حميرى م 218ق، مصر، 1355ق.

الاصابة فى تمييز الصحابه، احمد بن على بن حجر عسقلانى م 852ق، بيروت، 1328ق.

شرح نهج البلاغة، عزالدين، ابوحامد هبة الله، ابن ابى الحديد م 655ق، 20جلد مصر.

الشيعة و فنون الاسلام، سيد حسن صدر م 1354ق، صيدا، 1331ق.

صحيح مسلم، مسلم بن حجاج قشيرى نيشابورى م 261ق، 5جلد مصر.

علل الشرائع، محمد بن على بن حسين بن موسى بابويه قمى م 381ق، نجف، 1385ق.

الغدير فى الكتاب و السنة و الادب، علامه عبدالحسين امينى م 1390ق، تهران، 1396ق.

الغيبة، ابوجعفر محمد بن حسن طوسى م 460ق، قم.

فتاوى صحابى كبير سلمان فارسى، شيخ خليل كمره اى م 1362ش، تهران، 1351ش.

فتوح البلدان، احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى، ترجمه: دكتر محمد توكل، تهران، 1337ش.

فرحة الغرى، غياث الدين، سيد عبدالكريم بن طاوس م 693ق، افست قم.

فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، حسن عميد، تهران 1346ش.

فرهنگ فارسى، دكتر محمد معين، 6جلد، چاپ چهارم، تهران، 1360ش.

فرهنگ فرق اسلامى، دكتر محمد جواد مشكور م 1374ش، مشهد، 1368ش.

الفهرست، ابوجعفر، محمد بن حسن طوسى م 460ق، قم.

قاموس الرجال، علامه شيخ محمد تقى تسترى م 1374ش، قم، 1379ق.

الكافى (اصول وفروع وروضه) ، محمد بن يعقوب كلينى م 329، تهران.

كتاب الاوائل، محمد مقدس اصفهانى م 1378ق، اصفهان، 1381ق.

كنزالعمال، علاءالدين متقى هندى م 975ق، 16 جلد بيروت، 1405ق.

الكنى و الالقاب، عباس بن محمد رضا القمى، م 1395ق، 3جلد نجف، 1376ق.

لغت نامه دهخدا، علامه على اكبر دهخدا، 50 جلد، تهران.

متن كامل ديوان شيخ اجل سعدى، تصحيح دكتر مظاهر مصفا م 695ق، تهران، 1340ش.

مثنوى معنوى، جلال الدين محمد بلخى م 672ق، تهران، خط ميرخانى.

مجمع البيان فى تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسى م 548ق، تهران.

مروج الذهب ومعادن الجواهر، على بن حسين بن على المسعودى م 346ق، بيروت، 1385ق.

الامامة والسياسة، محمد بن عبدالله بن مسلم دينورى م 276ق، مصر، 1388ق.

المعارف، ابن قتيبه دينورى، م 276ق، بيروت، 1390ق.

معالم العلماء، محمد بن على بن شهرآشوب مازندرانى م 588ق، نجف، 1380ق.

مقتضب الاثر، احمد بن محمد بن عبيدالله بن عياش م 401ق، قم.

مكاتيب الرسول، على بن حسينعلى الاحمدى الميانجى، چاپ سوم، 1363ش، قم.

مكارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسى، م قرن چهارم ق، بيروت، 1392ق.

من لا يحضره الفقيه، محمد بن على بن بابويه قمى م 381ق، 4 جلد تهران.

مناقب آل ابى طالب، محمد بن على بن شهرآشوب م 588ق، 4 جلد قم.

المناقب للخوارزمى، الحافظ موفق بن احمد الحنفى م 568ق، تهران.

ناسخ التواريخ خلفاء، ميرزا محمد تقى لسان الملك سپهر م 1297ق، تهران، 1385ق.

نفس الرحمن فى فضائل سلمان، ميرزا حسين بن محمد تقى النورى، تحقيق جواد قيومى م 1320ق، تهران، 1411ق.

نهج البلاغه، دكتر صبحى صالح، بيروت، 1387ق.

# آثار ديگر مؤلف

## الف: عقايد و احكام

- آشنايى با خداى جهان... چاپ سوم.

- آيين نامه حج... چاپ دوم.

- در جهت وحدت امت اسلامى... چاپ دوم.

- زندان در اسلام... چاپ دوم.

- عبادت در اسلام... چاپ اول.

- كشيش تازه مسلمان... چاپ اول.

- مناجات و نغمه هاى توحيد... چاپ اول.

- جلوه هاى نماز در قرآن و حديث... چاپ دوم.

- الجعفريات (تصحيح) ... چاپ اول.

- قرب الاسناد (تصحيح) ... چاپ اول.

## ب: اخلاق و مسايل تربيتى

- اخلاق خانواده، ج 1... چاپ هشتم.

- اخلاق خانواده، ج 2... چاپ دوم.

- اخلاق خانواده، ج 3... چاپ سوم.

- اخلاق زن و شوهر و تنظيم خانواده... چاپ سوم.

- اخلاق زندگى... چاپ اول.

- اخلاق و روابط اجتماعى... چاپ اول.

- اسلام و مسايل جنسى و زناشويى... چاپ دهم.

- پانصد حديث اعتقادى و اخلاقى... چاپ چهارم.

- جاهليت از ديدگاه قرآن و نهج البلاغه... چاپ اول.

- داستانهاى كودكى مردان بزرگ... چاپ دوم.

- داستانهاى كودكى بزرگان تاريخ 5 جلد... چاپ دوم.

- راه جوان ماندن با غذا و دواهاى گياهى... چاپ سوم.

- روشهاى تبليغ و سخنرانى... چاپ دوم.

- شخصيت زن مسلمان... چاپ دوم.

- شيعه على عليه‌السلام... چاپ اول.

- صفات مؤمن راستين... چاپ اول.

- صفات شهيد... چاپ اول.

## ج: تاريخ و يادنامه ها

- بانوى شجاع، زينب كبرى عليها‌السلام... چاپ سوم.

- حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجه عليها‌السلام... چاپ اول.

- درسى از مكتب حسين عليه‌السلام... چاپ دهم.

- زنان دانشمند و راوى حديث... چاپ اول.

- زندگانى امام جواد عليه‌السلام... چاپ اول.

- زندگانى حضرت ابوالفضل عليه‌السلام... چاپ سوم.

- زندگانى حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام... چاپ دوم.

- زندگينامه شهيد محمد منتظرى... چاپ دوم.

- زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام... چاپ سوم.

- سخنان على بن الحسين عليه‌السلام... چاپ اول.

- فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان... چاپ سوم.

- فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام... چاپ اول.

- فرزندان موسى بن جعفر عليه‌السلام و آقا على عباس... چاپ اول.

- مستضعفين زمين... چاپ دوم.

- ميثم تمار بر چوبه دار... چاپ پنجم.

- نهضت امام حسين عليه‌السلام و قيام توابين... چاپ اول.

- يادنامه شهيد آية الله سعيدى... چاپ اول.

## د: مسايل اقتصادى و مالى و ادبى

- توازن ثروت در حكومت اسلامى... چاپ دوم.

- طرحهايى از اقتصاد اسلامى... چاپ ششم.

- مبانى اقتصادى ضد استكبارى... چاپ اول.

- نقش ثروت در پيشرفت اسلام... چاپ هشتم.

- مشاعره جديد... چاپ دوم.

## پى نوشتها:

1. ان عملك ليس لك بطعمة، ولكن فى عنقك امانة، نهج البلاغه دكتر صبحى صالح، نامه 5، ص 466.

2. سيد عباس حسينى جوهرى.

3. حلية الاولياء، ج، ص 198، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 610، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35، سفينة البحار، ج 1، ص 647.

4. حلية الاولياء، ج 1، ص 195، الدرجات الرفيعة، ص 219، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 222، الاحتجاج، ج 1، ص 151.

5. حلية الاولياء، ج 1، ص 195، الدرجات الرفيعة، ص 219، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 222، الاحتجاج، ج 1، ص 151.

6. اسد الغابه، ج 2، ص 378.

7. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 65.

8. جامع الرواة، ج 1، ص 324.

9. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 224، بحار الانوار، ج 22، ص 384.

10. حلية الاولياء، ج 1، ص 197 - 207.

11. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 159.

12. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 159.

13. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 159، المعارف، ص 79.

14. مروج الذهب، ج 2، ص 346، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 159.

15. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 178.

16. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 178 - 182.

17. تجلى امامت، ص 385، الاصناف فى العصر العباسى، ص 184.

18. بحار الانوار، ج 22، ص 374، نفس الرحمن، ص 607.

19. نفس الرحمن، ص 618، من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 339.

20. مروج الذهب، ج 2، ص 252.

21. قاموس الرجال، ج 4، ص 433.

22. نفس الرحمن، ص 617.

23. نفس الرحمن، ص 605، الخرائج و الجرائح، ص 85.

24. نفس الرحمن، ص 606، بحار الانوار، ج 22، ص 373.

25. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 339.

26. نفس الرحمن، ص 619.

27. تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 178.

28. اسد الغابة، ج 2، ص 332، الاستيعاب، ج 2، ص 61، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

29. وقايع الشهور، ص 48.

30. الغيبة، ص 79.

31. نفس الرحمن، ص 649.

32. نفس الرحمن، ص 650.

33. نفس الرحمن، ص 650، مجمع البحرين، ص 309 - فرس.

34. نفس الرحمن، ص 650.

35. سلمان الفارسى، ص 136.

36. سلمان الفارسى، ص 136.

37. نفس الرحمن، ص 650.

38. رجوع شود به: سلمان پاك، ص 105 - 118.

39. سوره عنكبوت، آيه 14.

40. كمال الدين، ج 1، ص 202.

41. تاريخ الامم و الملوك، ج 1، ص 160.

42. مروج الذهب، ج 1، ص 49 - 57.

43. مروج الذهب، ج 1، ص 49 - 57.

44. ترجمه تاريخ طبرى، ج 1 ص 807.

45. الغيبة، ص 79 - 88.

46. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 647، الاشارات و التنبيهات، ج 3، ص 364، ترجمه قديم الاشارات والتنبيهات، ص 173.

47. سفينة البحار، ج 1، ص 646.

48. الاستيعاب، ج 2، ص 61.

49. الدرجات الرفيعة، ص 208.

50. الدرجات الرفيعة، ص 219.

51. بحار الانوار، ج 22، ص 373.

52. الدرجات الرفيعة، ص 219، مجمع الزوائد، ج 9، ص 344، قاموس الرجال، ج 4، ص 418، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 223، حلية الاولياء، ج 1، ص 208.

53. بحار الانوار، ج 22، ص 368، نفس الرحمن، ص 607.

54. بحار الانوار، ج 22، ص 373، مناقب آل ابى طالب، ج 2، ص 131، الدرجات الرفيعة، ص 219، نفس الرحمن، ص 606.

55. طبق برخى از اخبار: سلمان لبخندى زد و خواست بنشيند... بحار الانوار، ج 22، ص 384.

56. بحار الانوار، ج 22، ص 373.

57. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 647، بحارالانوار، ج 22، ص 368.

58. بحار الانوار، ج 22، ص 373.

59. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 647.

60. بحار الانوار، ج 27، ص 288.

61. بحار الانوار، ج 2، ص 282.

62. بحار الانوار، ج 6، ص 160.

63. ديوان اميرالمؤمنين، على بن ابى طالب عليه‌السلام، ص 354، ترجمه مرحوم استاد مصطفى زمانى.

64. سوره نمل، آيه 40.

65. بحار الانوار، ج 6، ص 162.

66. الغدير، ج 5، ص 14 و 15، الدرجات الرفيعة، ص 220، فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 224، نفس الرحمن، ص 637.

67. نفس الرحمن، ص 545.

68. سفينة البحار، ج 1، ص 237.

69. فرق الشيعه، ص 32 - 34، فرهنگ فرق اسلامى، ص 147.

70. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 610.

71. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 824.

72. تاريخ بغداد، ج 1، ص 164.

73. تاريخ بغداد، ج 6، ص 378.

74. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 394.

75. الغدير، ج 5، ص 184، تاريخ بغداد، ج 1، ص 163.

76. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 60.

77. الغدير، ج 5، ص 184.

78. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 949 - 688.

79. فرهنگ عميد، تاريخ و جغرافيا، ص 949 - 688.

80. عجايب المخلوقات، ج 2، ص 302.

81. فتاوى صحابى كبير سلمان، ص 611.

82. التهذيب، ج 6، ص 118.

83. مصباح الزائر و جناح المسافر، ص 261 - 263.

84. بحار الانوار، ج 99، ص 287 - 294.

85. نفس الرحمن فى فضائل سلمان، ص 637 - 641.

86. اسد الغابة، ج 1، ص 391.

87. سفينة البحار، ج 1، ص 568، چاپ آستان قدس رضوى.

88. مفاتيح الجنان، ص 887.

89. اسدالغابة، ج 1، ص 392.

90. مفاتيح الجنان، ص 887.

فهرست مطالب

[همچو سلمان 2](#_Toc395785605)

[مقدمه چاپ پنجم 4](#_Toc395785606)

[بر چاپ سوم 6](#_Toc395785607)

[مقدمه استاد: مصطفى زمانى 8](#_Toc395785608)

[اولين مسلمان ايرانى 8](#_Toc395785609)

[روش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به سلمان 8](#_Toc395785610)

[روش امنيتى سلمان 10](#_Toc395785611)

[سلمان فارسى 10](#_Toc395785612)

[پيشگفتار 12](#_Toc395785613)

[از كدام شهر بوده است؟ 12](#_Toc395785614)

[سلمان پاك 14](#_Toc395785615)

[داورى ماسينيون 15](#_Toc395785616)

[حديث: سلمان منا 16](#_Toc395785617)

[هدف ما 19](#_Toc395785618)

[پى نوشتها: 20](#_Toc395785619)

[فصل اول : از كليسا تا آغوش اسلام 22](#_Toc395785620)

[مهد پرورش سلمان 22](#_Toc395785621)

[پروازى در عالم 23](#_Toc395785622)

[ناقوس كليسا 25](#_Toc395785623)

[در آتش فراق! 27](#_Toc395785624)

[به جرم عشق! 28](#_Toc395785625)

[تنگناى زندان 30](#_Toc395785626)

[راز و نياز 31](#_Toc395785627)

[ترك وطن 33](#_Toc395785628)

[كاروان شام 34](#_Toc395785629)

[در مكتب راهب 35](#_Toc395785630)

[در چنگال مرگ 36](#_Toc395785631)

[تظاهر دردناك 37](#_Toc395785632)

[پيشواى جديد 38](#_Toc395785633)

[انطاكيه و اسكندريه 39](#_Toc395785634)

[به سوى موصل 40](#_Toc395785635)

[شهر نصيبين 41](#_Toc395785636)

[در راه عموريه 42](#_Toc395785637)

[اشك حسرت! 43](#_Toc395785638)

[ظهور پيامبر خاتم! 44](#_Toc395785639)

[قافله عرب 45](#_Toc395785640)

[دهشت شب! 45](#_Toc395785641)

[دوران بردگى! 46](#_Toc395785642)

[مژده وصال 48](#_Toc395785643)

[ديدار يار 49](#_Toc395785644)

[در آستان اسلام 51](#_Toc395785645)

[داستان طولانى 53](#_Toc395785646)

[تاريخ مسلمانى 53](#_Toc395785647)

[پى نوشتها: 56](#_Toc395785648)

[فصل دوم : شخصيت ماندگار 59](#_Toc395785649)

[شخصيت ماندگار 59](#_Toc395785650)

[شخصيت، در روان شناسى 61](#_Toc395785651)

[1- ايمان استوار و بلند 63](#_Toc395785652)

[2- سلمان «منا» 65](#_Toc395785653)

[الف: على عليه‌السلام و... 65](#_Toc395785654)

[ب: چگونگى از اهل بيت عليه‌السلام 66](#_Toc395785655)

[توضيح «ابن عربى » 67](#_Toc395785656)

[شان بيان 69](#_Toc395785657)

[ايمان و تقوى 70](#_Toc395785658)

[فصل سوم : فضايل و مناقب درخشان 75](#_Toc395785659)

[فضايل و مناقب درخشان 75](#_Toc395785660)

[1- فرزند اسلام 75](#_Toc395785661)

[فرزند خصال خويشتن 77](#_Toc395785662)

[2- اركان چهارگانه 79](#_Toc395785663)

[3- از هوشياران 80](#_Toc395785664)

[4- از سردمداران 80](#_Toc395785665)

[5- اطاعت از سلمان 81](#_Toc395785666)

[6- مايه هاى بركت 82](#_Toc395785667)

[7- سلمان علوى عليه‌السلام و قريشى 83](#_Toc395785668)

[8- نامه به برادر سلمان 84](#_Toc395785669)

[توضيحات 86](#_Toc395785670)

[9- محبوب خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 88](#_Toc395785671)

[10- معشوقهاى بهشتى 89](#_Toc395785672)

[11- سالارهاى بهشت 91](#_Toc395785673)

[12- ياران محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام 91](#_Toc395785674)

[پى نوشتها: 94](#_Toc395785675)

[فصل چهارم : حكمت و فقاهت 96](#_Toc395785676)

[حكمت و فقاهت 96](#_Toc395785677)

[آگاهى به حوادث 99](#_Toc395785678)

[سرچشمه اين علوم 101](#_Toc395785679)

[1- نورانيت الهى 102](#_Toc395785680)

[2- رمز و راز 104](#_Toc395785681)

[3- به «اسم اعظم » 105](#_Toc395785682)

[4- الهام و حديث 107](#_Toc395785683)

[رسول، نبى، محدث 108](#_Toc395785684)

[قاتل سلمان را... 110](#_Toc395785685)

[نمونه ها 112](#_Toc395785686)

[تفسير قرآن 115](#_Toc395785687)

[پى نوشتها: 116](#_Toc395785688)

[فصل پنجم : در ماجراى بيعت 119](#_Toc395785689)

[در ماجراى بيعت 119](#_Toc395785690)

[شرح حال امام على عليه‌السلام 122](#_Toc395785691)

[1- خطابه حكيمانه 124](#_Toc395785692)

[2- دامن او را نمى گيريد؟ 127](#_Toc395785693)

[3- صبر تلخ 129](#_Toc395785694)

[4- سخنرانى در مسجد 131](#_Toc395785695)

[در هياهوى مسجد 134](#_Toc395785696)

[ناچار، بيعت 135](#_Toc395785697)

[پى نوشتها: 139](#_Toc395785698)

[فصل ششم : در محضر على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام 142](#_Toc395785699)

[در محضر على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام 142](#_Toc395785700)

[حلال مشكلات 146](#_Toc395785701)

[2- تسلى به فاطمه عليها‌السلام 150](#_Toc395785702)

[3- شاهد امداد غيبى 151](#_Toc395785703)

[4- ناظر رنج و تلاش 151](#_Toc395785704)

[5- چادر وصله دار 154](#_Toc395785705)

[6- دعوت فاطمه عليها‌السلام 157](#_Toc395785706)

[دعاى نور 160](#_Toc395785707)

[7- به هنگام وداع 161](#_Toc395785708)

[پى نوشتها: 163](#_Toc395785709)

[فصل هفتم : قرآن و سلمان 165](#_Toc395785710)

[قرآن و سلمان 165](#_Toc395785711)

[1- مؤمنان 165](#_Toc395785712)

[2- سابقون 165](#_Toc395785713)

[3- خداجويان 166](#_Toc395785714)

[4- دوستان واقعى 167](#_Toc395785715)

[5- هدايت يافتگان 168](#_Toc395785716)

[6- عمل صالحان 168](#_Toc395785717)

[7- شاهدان و صالحان 169](#_Toc395785718)

[8- پاداش صالحان 169](#_Toc395785719)

[9- از پارسيان 169](#_Toc395785720)

[10- ملحق شدگان 171](#_Toc395785721)

[11- شب زنده داران 172](#_Toc395785722)

[ايمان و عمل 173](#_Toc395785723)

[پى نوشتها: 175](#_Toc395785724)

[فصل هشتم : سخنان حكيمانه و روشهاى سازنده 177](#_Toc395785725)

[سخنان حكيمانه و روشهاى سازنده 177](#_Toc395785726)

[1- شكرگزارى 177](#_Toc395785727)

[2- كار جانشينى 178](#_Toc395785728)

[3- فرار از قرآن! 178](#_Toc395785729)

[4- نمونه زن مؤمن 179](#_Toc395785730)

[5- محروميت از نماز شب 179](#_Toc395785731)

[6- قلب و پيكر 179](#_Toc395785732)

[7- ميهمان ناشكر! 180](#_Toc395785733)

[8- ميهمانان پر توقع 182](#_Toc395785734)

[9- شش چيز عجيب! 183](#_Toc395785735)

[10- حالت چطور است؟ 183](#_Toc395785736)

[11- كيف اصبحت؟ 184](#_Toc395785737)

[12- ظلم به مردم 185](#_Toc395785738)

[13- زيان حرف زياد 185](#_Toc395785739)

[14- سجده و همنشينى 186](#_Toc395785740)

[15- عذاب قبر 186](#_Toc395785741)

[16- ميزان عمل 187](#_Toc395785742)

[17- ارتباط ارواح 187](#_Toc395785743)

[18- آموختن ضرورى 188](#_Toc395785744)

[19- بيمارى و گرفتارى مؤمن 188](#_Toc395785745)

[20- براى عبور از صراط 188](#_Toc395785746)

[21- حساب خواب 189](#_Toc395785747)

[22- اهميت امانت 189](#_Toc395785748)

[23- دعاى بعد از غذا 189](#_Toc395785749)

[24- درد پسند 190](#_Toc395785750)

[25- گسترش سلام 190](#_Toc395785751)

[26- خطر حرص زياد 190](#_Toc395785752)

[27- نماز شب 191](#_Toc395785753)

[28- طبيب مؤمن 191](#_Toc395785754)

[29- آموزش حكمت 192](#_Toc395785755)

[پى نوشتها: 193](#_Toc395785756)

[فصل نهم : روايات سلمان 195](#_Toc395785757)

[روايات سلمان 195](#_Toc395785758)

[1- تفرقه امت! 195](#_Toc395785759)

[2- سعيد و شقى 196](#_Toc395785760)

[3- شهادت به يگانگى خدا 196](#_Toc395785761)

[4- اعلم امت 196](#_Toc395785762)

[5- اولين مسلمان 197](#_Toc395785763)

[6- برادر، و جانشين 197](#_Toc395785764)

[7- گم شدن حسن و حسين عليه‌السلام 197](#_Toc395785765)

[8- احترام ميهمان 198](#_Toc395785766)

[9- روزه 27 رجب 199](#_Toc395785767)

[10- غسل و نظافت جمعه 199](#_Toc395785768)

[11- نماز جمعه 199](#_Toc395785769)

[12- اضافه شدن نماز 200](#_Toc395785770)

[13- پاسدارى از مرز 200](#_Toc395785771)

[14- حب على عليه‌السلام 201](#_Toc395785772)

[15- بهترين جانشين 201](#_Toc395785773)

[16- قصر بهشتى 201](#_Toc395785774)

[17- معناى ولايت 202](#_Toc395785775)

[18- علاقه شديد به فاطمه عليها‌السلام 202](#_Toc395785776)

[19- پدر نه امام عليه‌السلام 203](#_Toc395785777)

[20- امامان دوازده گانه 203](#_Toc395785778)

[21- فرزند نهم حسين عليه‌السلام 203](#_Toc395785779)

[22- محبت على عليه‌السلام چرا؟ 204](#_Toc395785780)

[23- حضرت مهدى عليه‌السلام 204](#_Toc395785781)

[24- حزب پيروز 205](#_Toc395785782)

[25- گناه ريزى 205](#_Toc395785783)

[26- زندان مؤمن و بهشت كافر 206](#_Toc395785784)

[27- ميان بهشت و دوزخ 206](#_Toc395785785)

[28- پيشواى مسلمانان 206](#_Toc395785786)

[29- علامات ظهور 208](#_Toc395785787)

[30- گلهاى دنيايى 208](#_Toc395785788)

[31- واسطه هاى فيض 209](#_Toc395785789)

[32- نامگذارى فرزندان 209](#_Toc395785790)

[33- سنگر نجات 210](#_Toc395785791)

[34- ايمان و محبت 210](#_Toc395785792)

[35- خوراك جنين 210](#_Toc395785793)

[36- بهتر و افضل 211](#_Toc395785794)

[37- پيوند با على عليه‌السلام 211](#_Toc395785795)

[38- بيعت رهبرى 211](#_Toc395785796)

[39- حيله هاى آينده 212](#_Toc395785797)

[40- شش وصيت 212](#_Toc395785798)

[41- مسؤوليت پيشوايى 212](#_Toc395785799)

[42- نوشته بر شمشير على عليه‌السلام 213](#_Toc395785800)

[43- زن منت گذار! 213](#_Toc395785801)

[44- شرم الهى! 214](#_Toc395785802)

[45- اگر على عليه‌السلام نبود... 214](#_Toc395785803)

[46- نشانه هاى قيامت 217](#_Toc395785804)

[47- عظمت اهل بيت عليه‌السلام 222](#_Toc395785805)

[48- اعتراض به حذيفه 227](#_Toc395785806)

[49- زيانهاى بى حيايى 227](#_Toc395785807)

[راويان سلمان 228](#_Toc395785808)

[پى نوشتها: 229](#_Toc395785809)

[فصل دهم : كتاب سلمان، خبر جاثليق 232](#_Toc395785810)

[كتاب سلمان، خبر جاثليق 232](#_Toc395785811)

[ترجمه متن كتاب 233](#_Toc395785812)

[در مسجد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 235](#_Toc395785813)

[سخن با مسيحيان 237](#_Toc395785814)

[به من جواب دهيد 238](#_Toc395785815)

[ظلم مردم...! 239](#_Toc395785816)

[به آستان على عليه‌السلام 240](#_Toc395785817)

[جاثليق و على عليه‌السلام 242](#_Toc395785818)

[در چشمه سار علم 244](#_Toc395785819)

[حجت اوصياء 249](#_Toc395785820)

[جايگاه ما، در بهشت و دوزخ 250](#_Toc395785821)

[هر چه مى خواهى سؤال كن 251](#_Toc395785822)

[خدا، و «عرش » 252](#_Toc395785823)

[حاملان «عرش » 253](#_Toc395785824)

[خدا كجاست؟ 253](#_Toc395785825)

[بهشت كجاست؟ 254](#_Toc395785826)

[تكليف بهشت ودوزخ 256](#_Toc395785827)

[«وجهه »، به كدام سو؟ 256](#_Toc395785828)

[درآغوش اسلام 257](#_Toc395785829)

[چراچنين كرديد؟ 258](#_Toc395785830)

[ستايش على عليه‌السلام 259](#_Toc395785831)

[تكرار تاريخ 259](#_Toc395785832)

[اختلاف امتها! 261](#_Toc395785833)

[براى حفظ اساس اسلام 262](#_Toc395785834)

[تكليف شما 264](#_Toc395785835)

[اميد پيروزى 265](#_Toc395785836)

[پيروزى نهايى 267](#_Toc395785837)

[اشك گرم على عليه‌السلام 268](#_Toc395785838)

[سه توضيح 268](#_Toc395785839)

[پى نوشتها: 271](#_Toc395785840)

[فصل یازدهم : در جبهه هاى جنگ 274](#_Toc395785841)

[در جبهه هاى جنگ 274](#_Toc395785842)

[1 - در جنگ «خندق » 275](#_Toc395785843)

[كندن خندق 277](#_Toc395785844)

[قدرت دلاورى 278](#_Toc395785845)

[كاخهاى «حيره » و «مداين » 279](#_Toc395785846)

[ماجراى جنگ خندق 280](#_Toc395785847)

[2 - در جنگ «طائف » 281](#_Toc395785848)

[به سوى طائف 283](#_Toc395785849)

[3 - در جنگ «قادسيه » 285](#_Toc395785850)

[4 - در فتح «مداين » 287](#_Toc395785851)

[نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «خسرو پرويز» 289](#_Toc395785852)

[ادامه جنگ 290](#_Toc395785853)

[رهبرى سلمان 292](#_Toc395785854)

[تصرف كاخ سفيد 293](#_Toc395785855)

[حفظ بيت المال 295](#_Toc395785856)

[ظهور فرزند فارس 297](#_Toc395785857)

[5 - در جنگ «بلنجر» 298](#_Toc395785858)

[6 - در پيكارى ديگر 300](#_Toc395785859)

[شهرسازى 301](#_Toc395785860)

[در اصفهان 302](#_Toc395785861)

[پى نوشتها: 303](#_Toc395785862)

[فصل دوازدهم : داستانها و سرگذشتها 307](#_Toc395785863)

[داستانها و سرگذشتها 307](#_Toc395785864)

[1 - ديدن ابو درداء 307](#_Toc395785865)

[2 - در بازار آهنگران 308](#_Toc395785866)

[3 - روزه جمعه 310](#_Toc395785867)

[4 - روزه سالانه 310](#_Toc395785868)

[5 - شوخى امام على عليه‌السلام 313](#_Toc395785869)

[6 - روى سنگ داغ! 314](#_Toc395785870)

[7 - ملاقات ابوذر 315](#_Toc395785871)

[پى نوشتها: 318](#_Toc395785872)

[فصل سیزدهم : كرامات اعجازگونه 319](#_Toc395785873)

[كرامات اعجازگونه 319](#_Toc395785874)

[فراست و تيز هوشى 320](#_Toc395785875)

[تحصيل فراست 321](#_Toc395785876)

[1 - سخن از كربلا و... 322](#_Toc395785877)

[بارگاه اسلام 325](#_Toc395785878)

[2 - نويد لذت عاشورا 327](#_Toc395785879)

[3 - از جنگ «جمل » 328](#_Toc395785880)

[4 - آهوى كباب شده 329](#_Toc395785881)

[5 - جواب مردگان! 330](#_Toc395785882)

[6 - امانت سلام 331](#_Toc395785883)

[7 - ظهور امام غايب عليه‌السلام 332](#_Toc395785884)

[8 - شهيد كوفه 333](#_Toc395785885)

[9 - در ديگ غذا 334](#_Toc395785886)

[10 - سخن روى آب! 335](#_Toc395785887)

[توضيح لازم 336](#_Toc395785888)

[درباره غلات 337](#_Toc395785889)

[پى نوشتها: 339](#_Toc395785890)

[فصل چهاردهم : استاندار مداين 342](#_Toc395785891)

[استاندار مداين 342](#_Toc395785892)

[شكوه «كاخ سفيد» 344](#_Toc395785893)

[سقوط و سرنگونى 345](#_Toc395785894)

[1 - انحصار و اختناق 347](#_Toc395785895)

[2 - حبس و زندان 347](#_Toc395785896)

[3 - قتل و خونريزى 348](#_Toc395785897)

[4 - خوشگذرانى و رفاه زدگى 349](#_Toc395785898)

[5 - ظلم و عصيان 349](#_Toc395785899)

[ماموريت سنگين سلمان 351](#_Toc395785900)

[مسؤوليت پيشوايى 352](#_Toc395785901)

[شيوه هاى استاندارى 355](#_Toc395785902)

[1 - اقدام فرهنگى 356](#_Toc395785903)

[2 - پرهيز از زخارف 356](#_Toc395785904)

[3 - ارتزاق از راه كار 357](#_Toc395785905)

[4 - ساده زيستى 358](#_Toc395785906)

[تحليل زهد و پارسايى 359](#_Toc395785907)

[5- سركشى و دلجويى 362](#_Toc395785908)

[6 - حفاظت مادى و معنوى 362](#_Toc395785909)

[7 - يارى رسانى 363](#_Toc395785910)

[8 - اطاعت امام عليه‌السلام 364](#_Toc395785911)

[جواب به خليفه 365](#_Toc395785912)

[جواب به ابو درداء 369](#_Toc395785913)

[نامه و جواب آن 370](#_Toc395785914)

[پى نوشتها: 372](#_Toc395785915)

[فصل پانزدهم : زن و فرزندان 376](#_Toc395785916)

[زن و فرزندان 376](#_Toc395785917)

[1- خواستگارى دختر «عمر» 376](#_Toc395785918)

[ازدواج با غير عرب! 378](#_Toc395785919)

[2- خواستگارى دوم 378](#_Toc395785920)

[3- ازدواج 380](#_Toc395785921)

[فرزندان و نواده ها 382](#_Toc395785922)

[1- ضياءالدين 383](#_Toc395785923)

[2- شمس الدين، سوزنى 384](#_Toc395785924)

[3- عبدالفتاح 385](#_Toc395785925)

[4- ابو كثير بن عبدالرحمن 385](#_Toc395785926)

[5- ابراهيم بن شهريار 386](#_Toc395785927)

[6- حسن بن حسن 386](#_Toc395785928)

[پى نوشتها: 388](#_Toc395785929)

[فصل شانزدهم : به آخرين سفر 390](#_Toc395785930)

[به آخرين سفر 390](#_Toc395785931)

[عيادت كنندگان 392](#_Toc395785932)

[تاريخ وفات 393](#_Toc395785933)

[نتيجه 395](#_Toc395785934)

[مدت عمر 397](#_Toc395785935)

[در بستر مرگ 400](#_Toc395785936)

[به انتظار ميهمانان 400](#_Toc395785937)

[حضور امام على عليه‌السلام 401](#_Toc395785938)

[امامان عليه‌السلام در كنار محتضر 403](#_Toc395785939)

[اعتراض مستنصر عباسى 404](#_Toc395785940)

[بارگاه سلمان (ره) 405](#_Toc395785941)

[زيارت نامه سلمان فارسى (ره) 409](#_Toc395785942)

[مزار حذيفه 411](#_Toc395785943)

[منابع مورد استفاده 413](#_Toc395785944)

[آثار ديگر مؤلف 419](#_Toc395785945)

[الف: عقايد و احكام 419](#_Toc395785946)

[ب: اخلاق و مسايل تربيتى 419](#_Toc395785947)

[ج: تاريخ و يادنامه ها 420](#_Toc395785948)

[د: مسايل اقتصادى و مالى و ادبى 421](#_Toc395785949)

[پى نوشتها: 422](#_Toc395785950)

[فهرست مطالب 426](#_Toc395785951)